کریگ کالهون

ناسیونالیسم

ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی

کتابخانه رستار
@ArtLibrary

مفاهیم علوم اجتماعی ۱۶

انتشارات اقبال

ناسیونالیسم

(ملی‌گرایی)

کِریگ کالهون

ترجمهٔ

محمد رفیعی مهرآبادی

انتشارات آشیان

Nationalism
Calhoun, Craig J

سرشناسه	کالهون، کریگ ج.، ۱۹۵۲ - م. Calhoun, Craig J
عنوان و نام پدیدآور	ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) / کریگ کالهون؛ مترجم محمد رفیعی مهرآبادی.
مشخصات نشر	تهران: آشیان، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	۲۹۶ ص.
شابک	978-964-7518-94-9
وضعیت فهرست‌نویسی	فیپا.
یادداشت	عنوان اصلی Nasionalism, c1997
موضوع	ملی‌گرایی
شناسه افزوده	رفیعی مهرآبادی، محمد، ۱۳۲۰ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۱ ۲ ن ۲ ک / JC ۳۱۱
رده‌بندی دیویی	۳۲۰/۵۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۹۶۲۵۷۸

انتشارات آشیان

ناسیونالیسم (ملی‌گرایی)

نویسنده: کِریگ کالهون

مترجم: محمد رفیعی مهرآبادی

ویراستار: مارال فرخی

نمونه‌خوانی: معصومه طوفانپور

طراحی و آماده‌سازی روی جلد: بهرام داوری، مسعود گودرزی

امور هنری متن: توکلی

چاپ اول: ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰۰ ریال

مرکز فروش: خیابان انقلاب، خیابان اردیبهشت، خیابان شهدای ژاندارمری، بن‌بست مرکزی، پلاک ۱، تلفن: ۶۶۹۶۵۳۷۷ - ۶۶۹۷۲۷۹۲

ashian2002@yahoo.com

شابک: ۹-۹۴-۷۵۱۸-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-7518-94-9

تقدیم به [همسرم] پاملا
که افق‌های مرا گسترده کرد،
فهم بیشتری به من ارزانی داشت
و پشتیبانم بود.

[کالهون]

فهرست

یادداشت مترجم ۷
سپاسگزاری‌ها ۹
درآمد ۱۳

فصل اول: تجدد و گوناگونی ملی‌گرایی ۲۹
ترسیم نقشهٔ جهان در عصر تجدد ملت‌ها ۳۵
اصول‌گرایی ۴۶
پدیده پیچیدهٔ ملی‌گرایی و علت‌های گوناگون آن ۵۰
ناچیزانگاری ملی‌گرایی ۵۴

فصل دوم: خویشاوندی، قومیت و هویت‌های مطلق ۶۵
ساخت ملت در برابر پیشاتاریخی بودنِ ملت ۶۷
ابداع سنت ۷۲
خویشاوندی، تبار، قومیت و ملیت ۷۹
فردگرایی و هویت‌های مطلق ۸۹
دگرگونی مفهوم قومیت ۹۹

فصل سوم: مطالبات ملی‌گرا از تاریخ..... ۱۰۵
قومیت به مثابهٔ تاریخ..... ۱۱۱
تاریخ، قومیت و تحریف ملی‌گرایی..... ۱۱۸

فصل چهارم: دولت، ملت و مشروعیت..... ۱۳۳
برآمدن دولت نوین..... ۱۳۴
شکل جدیدی از اجتماع سیاسی..... ۱۳۸
یکپارچگی درونی ملت..... ۱۵۷
پاکسازی قومی به صورت زودهنگام و دیر..... ۱۶۴

فصل پنجم: جهان‌گرایی و انجماد فکری..... ۱۶۹
ملی‌گرایی در غرب و شرق، زودهنگام و دیر، جهانی و محلی... ۱۷۰
آیا برخی ملت‌ها «واقعی»تر از سایرین هستند؟ ۱۹۱

فصل ششم: امپریالیسم، استعمار و نظام جهانی دولت ـ ملت‌ها ... ۲۰۱
سرمایه‌داری و یکپارچگی در مقیاس بزرگ ۲۲۰
موضوع برابری دولت‌ها و درک نادرست از آن ۲۲۵
نتیجه‌گیری..... ۲۳۵
یادداشت‌های نویسنده ۲۴۳
منابع ۲۷۱
نمایه ۲۸۵

یادداشت مترجم

«ملی‌گرایی» یکی از مفاهیم بسیار مهم در عرصهٔ تاریخ، سیاست، فلسفه، و علوم اجتماعی است و سیر رویدادها نیز بر اهمیت آن همواره افزوده است.

کتاب حاضر نخستین اثری است که در زمینهٔ تحلیل ملی‌گرایی، از دیدگاه جامعه‌شناختی، به زبان فارسی منتشر می‌شود. در این تحلیل، جدا از جنبه‌های خاصِ جامعه‌شناختی آن، اشاره‌هایی به سویه‌های ایدئولوژیکی، تاریخی و فلسفی آن نیز شده است.

دکتر کِریگ کالهون، دانش‌آموختهٔ دانشگاه آکسفورد، سالیان دراز در دانشگاه کارولینای شمالی (ایالات متحده) به تدریس جامعه‌شناسی پرداخت، و اینک نیز استاد کرسی جامعه‌شناسی در دانشگاه اسلو است. وی آثار دیگری نیز دارد که از جمله می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد: ***نه خدایان، نه امپراتوران: دانشجویان و پیکار برای مردم‌سالاری در چین؛ نظریهٔ اجتماعیِ انتقادی: فرهنگ و تاریخ و چالش تفاوت***. خط فکری این استادِ فرزانه، کندوکاو علمی و پژوهشگرانه و به دور از اغراض مرامی و مسلکی است.

در برگردان فارسی این اثر نکات چندی رعایت شد که بیان آنها خالی از فایده نیست. نخست، با توجه به پیچیدگی کلام و فشردگی مطالب مختلف، تلاش شد تا ضمن رعایت امانت کامل در ترجمهٔ متن، با افزودن

مطالبی در داخل قلاب [ ] درک مطلب را برای خوانندگان کم آشنا آسان‌تر سازم. ضمناً پانوشت‌های ضروری و متعددی را نیز افزوده‌ام که صرفاً جنبهٔ آگاهی بیشتر دربارهٔ مفاهیم و اشخاص و برخی مکان‌ها است. توضیحات نویسنده در داخل قلاب [ ] و با شمارهٔ سریال مشخص شده (و توضیح مربوط به آن در بخش «یادداشت‌های نویسنده» آمده است). این اثر در ارائهٔ پانوشت‌ها از منابع متعدد فارسی و خارجی بهره گرفت، و از این رو خود را مدیون زحمات مؤلفان یا مترجمان آثار مزبور می‌داند، هر چند که نامی از آنان برده نشده است. دوم، در برابر واژهٔ اروپایی «مدرنیته» از واژهٔ «تجدد» استفاده شده است.

و سخن آخر، سپاس فراوان از دوست ارجمندم ***محمدرضا علی‌نیا*** (مدیر انتشارات آشیان) که با وجود شرایط سخت مالی، همت به چاپ این کتاب کرد، و نیز سپاس از دوست دیرینه‌ام ***غلامرضا علی‌بابایی*** که مشوق اصلی من در این کار بود.

محمد رفیعی مهرآبادی

مرداد ۱۳۹۱

سپاسگزاری‌ها

سال ۱۹۹۳، در سالگرد جنگ ویرانگر گِرنیکا[۱]، پس از شرکت در یک کنفرانس در دانشگاه ناوار[۲]، به طور اتفاقی به ایالت باسک سفر کردم. روزنامه‌ها عکس‌های یادآوری‌کنندهٔ هراس‌انگیز و گزارش‌هایی دربارهٔ ویرانگری جدید و ایجاد وحشت علیه مردمِ غیرنظامی را منتشر کردند، این بار در سارایِوو[۳]. در کنار هم قرار گرفتنِ [دو رویداد گِرنیکا و سارایِوو] بینش و فرصتی را برای بحث دربارهٔ تکرار خشونت‌های ملی‌گرایانه فراهم آورد، و مطمئن هستم درک و فهم مرا ـ در مقایسه با مقاله‌ام در همین زمینه ـ از ملی‌گرایی و تحول اجتماعی که در همایش پیشین به همهٔ شرکت‌کنندگان کمک فکری کرده بود، افزون ساخت. سال‌هایی که صرف نوشتن می‌شوند باعث چنین دیونی نیز می‌شوند.

من در پاسخ به تجربه و تحقیق دربارهٔ یوگسلاوی، چین و نروژ، با جدیّت شروع به تفکر دربارهٔ ملی‌گرایی کردم. هر جایی که بوده‌ام، دین بزرگی به فرزانگان و سایرین احساس می‌کنم. به تازگی، هنگامی که در

---

۱. (Guernica)؛ شهری است در ایالت باسک (Basque) اسپانیا. اشارهٔ نویسنده به درگیری نظامی جدایی‌طلبان باسک و نیروهای دولتی اسپانیا است. ـ م.

۲. (Navarre با ضبط فرانسوی و Navarra با ضبط اسپانیایی) شهری است در شمال اسپانیا. ـ م.

۳. (Sarayevo)، پایتخت جمهوری بوسنی. ـ م.

اریتره به‌سر می‌بردم و به هنگام تدریس در دانشگاه اَسمَره[1]، فرصت پیدا کردم تا در برخی مباحثات اثرگذار پیرامون کمیسیون قانون اساسی شرکت کنم و توانستم تلاش برای خودمختاری و طرح سازندگیِ یک ملت جدید را با کهنه‌کاران جبهه‌های آزادی‌بخش، فرزانگان، و طبقات مختلف شهروندان مورد بحث قرار دهم. همسرم، پاملا دولارجی[2]، که مرا به اریتره معرفی کرد، همچنان مهم‌ترین مخاطب من باقی مانده است.

هنگامی که در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کارولینای شمالی، در ایالات متحده امریکا، تدریس می‌کردم، عقایدم دربارهٔ ملی‌گرایی رشد زیادی کرد. اعضای «برنامهٔ نظریهٔ اجتماعی و تحقیقات میان فرهنگی» در ارائهٔ نقدهای سازنده استاد بودند. آموزشی که اعضای این گروه توسط للوید کرامر[3] دیدند، آموزشی ارزشمند و دلپذیر بود. بسیاری از دانش‌پژوهان این دورهٔ آموزشی، استادان برجسته‌ای بودند، به ویژه اِستِون پفاف[4]. کارن آلبرایتِ[5] توانمندانه نمایهٔ این کتاب را تهیه کرد. کار من ـ و همکارانم ـ به عنوان رئیس مرکز مطالعات بین‌المللی این دانشگاه، موجب انگیزش بزرگی شد. به همین‌سان بود دعوت‌هایی برای عرضهٔ کار در زمینهٔ ملی‌گرایی، در جاهای دیگر انجام شد. ادوارد تیریاکیان[6] چندین بار از من دعوت کرد تا در همایش اثربخش او در دانشگاه دوک[7] شرکت کنم. پس از سخنرانی‌هایم در دانشگاه‌های UCLA (در شهر راس[8]، واقع در اوهایو) بحث‌هایی در دانشگاه بریجز درگرفت و سمینارهای دانشگاه واشنگتن، از ارزش خاصی برخوردار بودند و ضعف‌های موجود در طرح اولیهٔ این اثر را آشکار ساخت. نقدهای

---

1. Asmara
2. Pamela De Largy
3. Lioyd Kramer
4. Steven Pefaff
5. Karen Albright
6. Edward Tiryakian
7. Duke
8. Ross

صورت گرفته در سمینارهای دانشگاه‌های استکهلم، اُپسالا[1]، گوتنبرگ، لوند[2]، اسلو، گروه سوئدی تحقیق پیشرفته دربارهٔ علوم اجتماعی، دانشگاه تورنتو، دانشگاه جورج میسون، دانشگاه نیویورک، دانشگاه کالیفرنیا، در برکلی، دانشگاه نورت وسترن، دانشگاه روتگرز، دانشگاه کاندیدو مِنِدس[3]، مرکز تحقیقات فرافرهنگی ـ و نیز دانشگاه ناوار در پیشبرد این کار بسیار مؤثر بودند و از آنها بهرهٔ بسیار بردم.

1. Uppsala
2. Lund
3. Candido Mendes

درآمد

ملی‌گرایی در دو سدهٔ اخیر اتفاق بزرگی بوده است ولی اغلب کهنه اعلام شده است.

مفهوم ملی‌گرایی نخست در انقلاب‌ها و جنگ‌های استقلال‌طلبانه ظاهر شد. اما بر اثر کامیابی واقعیِ طرح‌های ملی‌گرایانه بود که وجود استقلال سیاسی ملت‌ها توانست در اکثر اوقات مسلّم فرض شود. دست کم در کشورهای ثروتمند غرب، تمایل داشتیم ملی‌گرایی را که در باورمان دربارهٔ جهان، نظم بخشیدن به شهروندی و گذرنامه‌ها، شیوهٔ رقابتی در بازیهای المپیک، جایگیر شده بود ناپدید بینگاریم.

توجه ما به ملی‌گرایی فقط زمانی صورت گرفت که میان دولت‌ها و کسانی که می‌خواستند مرزها یا نظام‌های حکومت‌شان را تغییر دهند، جنگ درگرفت. این نوع اقدام جمعی ـ غالباً خشونت‌آمیز ـ به شکل آشکاری دچار افت و خیز شد؛ هر افتی به فرزانگان اجازه داد تا تصور کنند که ملی‌گرایی پدیده‌ای متعلق به گذشته بوده و اینک به سرعت در حال محو شدن است. اما فراسوی پیکارهای ملی‌گرایانهٔ آشکار، الگوهای عمیق‌تر هویت و غرور ملی قرار دارند، و ملی‌گرایی به آن صورت، نوعی از شیوهٔ سخن گفتن، اندیشیدن و جهان‌بینی را نشان می‌دهد ـ جهانی بنا شده بر سطح بنیادین ملت‌ها و روابط میان آنها.

در دههٔ ۱۹۹۰، ملی‌گرایی بار دیگر در صدر اخبار جای گرفت. تجزیهٔ

اتحاد شوروی باعث دلگرمی ملی‌گرایان در دوازده جمهوری از جمهوری‌های سابق شد و در پی آن اعلام استقلال کردند. در تلاش برای هماهنگ کردن مرزهای سیاسی و مرزهای قومیتی، ارامنه و آذری‌ها در ناگورنو قره‌باغ با هم جنگیدند[۱]. جدایی‌طلبان چچن با جمهوری روسیه درگیر شدند[۲]. و ملی‌گرایان روس‌تبارِ راست‌گرا نسبت به از دست دادن قلمروهای سابق‌شان معترض بودند.

مبارزهٔ ملی‌گرایانه محدود به اتحاد شوروی سابق نبود. صربستان، کرواسی و همسایگان بوسنی شروع به کشتن یکدیگر در جایی کردند که زمانی یوگسلاوی بود. چکسلواکی به شکل مسالمت‌آمیز به دو جمهوری چک و اسلواکی تجزیه شد. کِبِکْ[۳] در آستانهٔ رأی دادن به جدایی از کانادا قرار گرفت. رأی دهندگان نروژی با ردّ تقاضای عضویت در اتحادیهٔ اروپا، احساسات ملی خود را آشکار کردند. برخی استدلال کردند اتحادیه اروپا نیز شروع به جانبداری از اروپایی بودن[۴] نوعی ملی‌گرایی جدید کرده است ـ زیرا در حال به وجود آوردن مشابه تشکیلاتی دولت‌گونه بود.

بریتانیای کبیر با واگذاری مستعمرهٔ هنگ‌کنگ به چین به نام حاکمیت ملی (هر چند که این اقدام چیزی نبود جز [ادامهٔ] خودمختاری برای شهروندان هنگ‌کنگ) از یکی از ادعاهایش بر قلمروی امپراتوریش

---

۱. (Nagorno-Krabakh)؛ جمهوری‌های نوبنیاد ارمنستان و آذربایجان هنوز نتوانسته‌اند این مشکل مرزی را حل کنند. ـ م.

۲. ارتش جمهوری روسیه (در دورهٔ ریاست جمهوری یلتسین)، در پی یک رشته نبردها، سرانجام جدایی‌طلبان چچن را سرکوب کرد و به اعطای خودمختاری به آنان بسنده کرد. ـ م.

۳. (Quebec)؛ استانی است در شرق کانادا که مردم آن خواستار جدایی از کانادا هستند. در همه‌پرسی که در سال ۱۹۹۵ برای جدایی از کانادا صورت گرفت، استقلال کِبِک با تفاوت آرای بسیار اندکی رد شد. ـ م.

4. Europeanness

چشم‌پوشی کرد[۱]. سیاستمداران امریکایی به رقابت با یکدیگر برخاستند تا اعتبارنامه‌های ملی خود را از راه برگزیدن مواضع سرسختانه در برابر پذیرش مهاجران خارجی یا تجارت با آسیا، به اثبات برسانند[۲]. عراق به کویت حمله کرد و مدعی شد که این استان پیشینِ عراقِ تحت استعمار[۳]، بخشی جدانشدنی از کشور عراق است؛ سازمان ملل از حاکمیت ملی رژیم کویت که کویتی‌ها بیشتر جمعیت آن را تشکیل می‌دادند، حمایت کرد. در همان خاورمیانه، زمانی که پی‌گیری طولانی فلسطینی‌ها برای ایجاد یک دولت مستقل ملی شروع به ثمر دادنِ محسوسی کرد، نخست‌وزیر فلسطین اشغالی به دست یک یهودی دارای تمایلات ملی‌گرایانهٔ افراطی به قتل رسید[۴]. اریتره پس از ۳۰ سال پیکار ملی‌گرایانه با اتیوپی، به صورت یک دولت مستقل درآمد[۵]؛ اتیوپی در ابتدا امپراتوری بود و سپس هدف تلاشهایی در جهت ایجاد ملت قرار گرفت[۶]. حکومت جدید اتیوپی نیز به نوبهٔ خود شجاعانه کوشید تا با عرضهٔ تضمین قانون اساسی مبنی بر حقِ خود مختاری و حتی جدایی بالقوه برای ملت‌های متعدد آن، بر شورشیان ملی‌گرای اتیوپی پیشدستی کند.

---

۱. در تاریخ اول ژوئیه ۱۹۹۷. ـ م.

۲. اشاره به محدودسازی واردات کالا از کشورهای آسیایی (به ویژه ژاپن، چین، و کره جنوبی) به دلیل تراز تجاری منفی ایالات متحده با کشورهای مزبور است. ـ م.

۳. اشاره به عراق در دورهٔ سلطهٔ بریتانیا بر این کشور است که رسماً در سال ۱۹۲۴ به پایان رسید. ـ م.

۴. اشاره به ترور اسحاق رابین (نخست‌وزیر فلسطین اشغالی) در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۹۵ است. قاتل او، از گروه‌های راست‌گرای افراطی بود که مخالفِ دادن هر گونه امتیاز به فلسطینی‌ها بودند. ـ م.

۵. در سال ۱۹۹۳. ـ م.

۶. افسران مارکسیست اتیوپی (به رهبری ژنرال منگیستو هایله ماریام) در سال ۱۹۷۷ کودتا و رژیم سلطنتی را سرنگون کردند. حکومت ژنرال منگیستو در سال ۱۹۹۱ (پس از فروپاشی اتحاد شوروی) سقوط کرد. ـ م.

در بخش جنوبی‌تر، کنگرهٔ ملی افریقا حکومت اکثریت سیاه‌پوست را برای افریقای جنوبی به ارمغان آورد[۱]. اما در سودان، شمالی‌ها با شعار وحدت ملی، مبادرت به کشتن جدایی‌طلبان جنوب کردند[۲].

رشته این مثال‌ها که می‌توانند همچنان ادامه یابند، گواه صادقی است بر رواج مداوم تفکر ملی‌گرایی. با وجود این، چنین تفکری از جنبه‌ای گمراه‌کننده است. توجه به این تلاش‌های اغلب خشونت‌آمیز، ترغیب‌مان می‌کنند تا تصور کنیم ملی‌گرایی صرفاً مشکلی است که باید حل شود، مسئله‌ای که به محض اینکه مرزها مشخص و حاکمیت مردم برقرار شود، محو خواهدشد. ولی این طرز تفکر، گستره‌ای را نادیده می‌گیرد که بر مبنای آن مرزها و حاکمیت ملی بخشی از گفتمان ملی‌گرایانه‌ای هستند که ما به وسیلهٔ آن، شکل و مفهومی محلی به دنیای مدرن می‌دهیم. ملی‌گرایی نه تنها به‌واسطهٔ بحران‌ها و جنگ‌های آشکار، بلکه به سبب اهمیت بنیادی که برای هویت جمعی قائل بوده است، در عصر مدرن و نیز شکل خاص دولت که در دو سدهٔ اخیر رایج بوده، قابل توجه است. در واقع، ملی‌گرایی فقط مسئله‌ای سیاسی نیست، بلکه مقوله‌ای فرهنگی و هویت شخصی نیز هست. گفتمان ملت براساس شور و اشتیاق و هویت ملی تعیین می‌شود در حالی که گفتمان دولت‌ها که به شیوه‌های گوناگون به یکدیگر شباهت دارند، بیشتر براساس عقلانیت و منافع ملی تبیین می‌شود. ملی‌گرایی به این دلیل که ما را یاری می‌دهد تا هویت خود را بشناسیم و همچنین به سبب اینکه الهام‌بخش هنرمندان و آهنگسازان است، و ما را به تاریخ و بدین‌سان با فنا ناپذیری متصل می‌کند، واجد قدرت عاطفی است.

---

۱. در سال ۱۹۹۴. ـ م.

۲. مبارزات مردم جنوب سودان به بار نشست و در تاریخ ژوئیه ۲۰۱۱، کشور مستقل سودان جنوبی تشکیل و به عضویت سازمان ملل درآمد. ـ م.

به عنوان مثال ملی‌گرایی را در این نقد از یک نمایشگاه آثار هنری در لندن گواه بگیرید که توسط صندوق مجموعه‌های هنری ملی نگهداری شده بودند. این نمایشگاه در نیمهٔ قرن نوزدهم «فصل بهار ملت‌ها» نامیده می‌شد: «به زبان ساده، مسئلهٔ اساسی این است که آیا یک ملت باستانی این اراده و امکانات مالی را دارد تا آثار هنری ضروری برای بقای فرهنگ خود را حفظ کند یا نه» (ملیکیان ۷ :۱۹۹۷). به زبان باز هم ساده‌تر، در طول جنگ فالکلند (که نام انگلیسی خود را بر این جنگ نهاد[۱]) من به دیدار فِرنک هاریس[۲]، از کارکنان کالج آکسفورد رفتم که در اثر ابتلا به بیماری آمفیزم[۳] در بیمارستان بستری شده و در حال مرگ بود. او به من گفت: «مردم [انگلیس] می‌میرند ولی همیشه یک انگلستان وجود خواهد داشت».

ملی‌گرایی به شکل‌های گوناگون ظاهر می‌شود، برخی خوش‌خیم و اطمینان‌بخش هستند و سایرین هراس‌انگیز و بدخیم. دانشمندان علوم اجتماعی گاهی وسوسه شده‌اند که به تحلیل «ملی‌گرایی خوب»، یا وطن دوستی و «ملی‌گرایی بد»، یا «شووینیسم[۴]» بپردازند، پنداری که این دو را پدیده‌های اجتماعیِ کاملاً متفاوتی مدنظر می‌گیرند. این موضوع باعث

---

۱. (Falkland به زبان انگلیسی و Malvinus زبان آرژانتینی). اشاره به جنگ ۱۹۸۲ انگلستان و آرژانتین بر سر مالکیت این جزایری است که در جنوب اقیانوس اطلس قرار دارد و مستعمرهٔ بریتانیا هستند. در ابتدا، آرژانتین جزایر مورد بحث را تصرف کرد ولی نیروهای انگلیسی بلافاصله آن را بازپس گرفتند. در تاریخ ۱۳۹۱/۱۲/۲۳ (۱۳ مارس ۲۰۱۳) در همه پرسی که انجام گرفت، اکثریت قریب به اتفاق ساکنان فالکلند به باقی ماندن در حاکمیت انگلیس و جدا شدن از حاکمیت آرژانتین رأی مثبت دادند. ـ م.

2. Frank Harris

۳. (emphysema با ضبط انگلیسی و emphyseme با ضبط فرانسوی)؛ بیماری ناشی از ظهور هوا یا گاز به طور غیرعادی در بافت‌های بدن. ـ م.

۴. (Chauvinism)؛ وطن‌پرستی افراطی. این واژه برگرفته از نام یکی از سربازان ناپلئون بناپارت به نام شووَن (Chauvine) است. ـ م.

می‌شود که درک هر یک از آنها دشوار شده و مشترکاتشان پنهان بماند. شکل‌گیری هر دو جلوه‌ی مثبت و منفیِ هویت و وفاداری ملی، بر اثر گفتمان مشترک ملی‌گرایی است. هیچ یک از این موارد خاص را نمی‌توان به طور کامل درک کرد مگر اینکه ببینیم چگونه یک رتوریک[1] جهانی‌تر - در واقع بین‌المللی، به ایجاد و شکل‌گیری آن کمک کرده است. این مسئله در مورد جنبش‌هایی ملی‌گرا، سیاست‌های دولت ملی‌گرا، سنت‌های ملی‌گرایانه در ادبیات و هنر، مفاهیم روزمرهٔ مردم دربارهٔ جایگاهشان در جهان نیز صادق است.

در میان تعریف‌هایی که از ملی‌گرایی ارائه شده است، تعریف میشل فوکو[2] قرار دارد (۱۹۶۹، ۱۹۷۹؛ ن.ک همچنین به برنان، ۱۹۹۰) که آن را چارچوب گفتمانی[3] نامید، یعنی شیوه‌ای از سخن گفتن که آگاهیِ ما را می‌سازد، ولی در ضمن به قدر کافی مسئله‌دار است که همچنان موجب مسائل و پرسش‌های بیشتری شود و ما را به سوی گفتگوی بیشتر هدایت کند و بحث‌های بیشتری دربارهٔ طرز تفکر حول موضوع مورد بحث ایجاد کند.

مسئله فقط این نیست که آیا شرکت کنندگان در یک گفتگو واژه‌ای خاص را به کار می‌برند یا نه (ن.ک به گرین فیلد ۱۹۹۲). بلکه این مسئله مطرح است که آیا شرکت کنندگان یک نوع رتوریک، یک شیوه سخن

---

۱. رتوریک "rhethoric" یونانی سرچشمهٔ منطق و شیوه‌های بحث و گفتگو است. این اصطلاح را در زبان فارسی در دوره‌های گوناگون و به تناسب نیاز به بلاغت و فصاحت، فن بیان و خطابه، فنون سخنوری، صنایع لفظی و چند واژهٔ دیگر ترجمه کرده‌اند، اما هر یک از این برابر نهادها به وجهی از معناهای چندگانهٔ رتوریک اشاره دارند و هنوز معادل فارسی مناسبی که تمام ابعاد این اصطلاح را در برداشته باشد، برای این اصطلاح وضع نشده است؛ ما نیز از همان واژهٔ اصلی بهره خواهیم گرفت. - و.

۲. Michel Focault (۱۹۲۶-۱۹۸۴) اندیشمند پسانوگرای فرانسوی. - م.

3. discursive formation

گفتن، یک نوع زبان را که حامل پیوندهایی با سایر رویدادها و کردارهاست، اینکه آن شیوه باعث توانمندی یا ناتوانی برخی شیوه‌های دیگر سخن گفتن یا کنش می‌شود، یا دیگران آن را به عنوان تحمیل کنندهٔ پیامدهایی چندی تعبیر می‌کنند، به کار می‌برند یا نه. برای مثال، هنگامی که پارتیزان‌های کِبِکْ رتوریک ملی‌گرایی را به کار می‌برند، اشاره‌ای ضمنی به ملی‌گرایی امپریالیسم ستیز دارند، کسانی را که امکان دارد از الحاق کِبِکْ به ایالات متحده یا فرانسه حمایت کنند، منع می‌کنند و مدعی مشروعیت به عنوان یک دولت بالقوه می‌شوند.

شناخته شدن به عنوان یک ملت، آشکارا به همبستگی اجتماعی نیاز دارد و نیز سطحی از همگرایی[1] در میان اعضای ملت، هویت جمعی، شناسایی کل آن توسط اعضا و حس درک خویشتن[2] که مشتمل بر عضویت در کل آن است. ولی همبستگی اجتماعی و هویت جمعی می‌تواند در انواع یا گروه‌بندی‌هایِ گوناگون وجود داشته باشد، از خانواده‌ها گرفته تا کارمندان شرکت‌های تجاری و ارتش‌های سلطنتی. همبستگی اجتماعی و هویت جمعی کمترین شرایط برای ملت نامیدن یک جمعیت است، ولی به سختی می‌توان برای آنها تعریفی ارائه کرد. چه ویژگی‌های دیگری باید وجود داشته باشد تا جمعیتی دارای همبستگی اجتماعی و هویت جمعی را ملت بنامیم؟

این پرسش همان نقطه‌ای است که چارچوب گفتمانی ملی‌گرایی وارد می‌شود. اندیشیدن دربارهٔ همبستگی اجتماعی، هویت جمعی و پرسش‌های مربوط به آن (نظیر مشروعیت سیاسی) نقش مهمی هم به لحاظ ایجاد فردیت[3] ملی‌گرایانه و هم شناسایی مطالبات ملی‌گرایان توسط دیگران، ایفا می‌کند. به این جهت است که بندیکت آندِرسون

---

1. Integration
2. Individual Self
3. Self-Understandings

ملت‌ها را به عنوان «اجتماعات متصوَّر»[1] توصیف کرده است، آنجا که می‌گوید: «تمامی اجتماعاتِ بزرگتر از روستاهای ابتداییِ دارای تماس رو در روی (و شاید حتی این روستاها) قابل تصور هستند. تشخیص اجتماعات نباید صرفاً بر مبنای کذب یا صدق آنها، بلکه طبق شیوهٔ تصور از آنها، باشد» (۱۹۹۱:۶). البته راه‌های دیگری برای تشخیص اجتماعات وجود دارد، نظیر ابعاد آنها، گسترهٔ سازمان اداری آنها، درجهٔ برابری داخلیِ آنها، و نظایر آن. ولی نخستین وظیفهٔ ما، در واقع این است که درکی از شکل مشخصِ هویت جمعی و همبستگی اجتماعی «متصوَّری» داشته باشیم که تداعی کنندهٔ ملی‌گرایی است.

ویژگی‌های زیر دربارهٔ رتوریک ملت بسیار مهم به نظر می‌رسند، گرچه هیچ یک از آنها دقیقاً قطعی نیست و هر یک ممکن است با درجاتی از شدّت و ضعف در هر ملتی وجود داشته باشند. ویژگی‌های مزبور الگوی شکل گرفته بر اثر برتری آنها [نسبت به سایرین] است و اهمیت زیادی دارند:

۱. مرزها، شامل سرزمین، جمعیت، یا هر دوی آنها.

۲. بخش‌ناپذیری، یعنی این اندیشه که ملت یک واحد کامل و تامّ است.

۳. حاکمیت، یا دست کم آرزوی حاکمیت داشتن، و در نتیجه برابری رسمی با سایر ملت‌ها، معمولاً به عنوان دولتی خود ـ بسندهٔ مستقل و قانونیِ [به رسمیت شناخته شده].

۴. مفهوم «مسلّط» مشروعیت، یعنی این فکر که حکومت فقط زمانی وجود دارد که از حمایت افکار عمومی برخوردار بوده یا دست کم در خدمت منافع «مردم» یا «ملت» باشد.

۵. مشارکت مردم در امور جمعی، یعنی جمعیتی که بر مبنای

---

1. imagined communities

عضویت ملی بسیج شده‌اند (خواه برای جنگ یا برای فعالیت‌های مدنی).

۶. عضویت مستقیم که در آن هر فرد مستقیماً به عنوان بخشی از ملت به شمار می‌آید، و به این معنا، برابری قاطعانه با سایر اعضای ملت دارد.

۷. فرهنگ، شامل ترکیبی از زبان، باورها، ارزش‌های مشترک و کنش‌های متعارف.

۸. ژرفای زمانی، به‌معنای عقیده‌ای دربارهٔ ملت مبنی بر اینکه همواره وجود داشته است، از جمله در نسل‌های گذشته و آینده، و دارای تاریخ است.

۹. داشتن نژاد مشترک یا ویژگی‌های نژادی مشترک.

۱۰. داشتن روابط تاریخی خاص یا حتی مقدس با یک سرزمین معیّن.

دوباره یادآور می‌شویم که این ویژگی‌ها متعلق به گفتمان رتوریک ملت است، ادعاهایی که عموماً برای توصیف ملت‌ها پدید آمده‌اند. نمی‌توان براین اساس که آیا به راستی توانایی دست‌یابی به حاکمیت را دارد یا نه، آیا قادر به دفاع از یکپارچگی خود در برابر خواست‌های استقلال‌طلبانه است یا نه و یا اینکه آیا قادر به اِعمال مرزهای دقیق مشخص است؛ تعریف دقیقی از ملت ارائه کرد.

هیچ فهرست کاملی [از نکات بیان شده در بالا] وجود ندارد؛ ما نه یک تعریف دقیق از ملت بلکه الگویی مشترک را مدنظر داریم.

نکات فهرست شده مزبور می‌توانند ما را در ایجاد «نوعِ آرمانی» یاری دهند، ولی این کار فقط کمکی است در راستای برساختن مَفهوم ملّت و نه ارائهٔ تعریفی عملیاتی یا توضیحی به لحاظ تجربی آزمون‌پذیر. کاربرد معقول و به‌طور مشترک درک شدهٔ واژهٔ «ملت» هنگامی است که در مورد

جمعیت‌هایی به کار رود که دارای ویژگی‌های فهرست شدهٔ مزبور یا مدعی داشتن آنها باشند. این موضوع که شش، هفت یا هشت ویژگی [از کل ویژگی‌های مزبور] بیشترین اهمیت را دارند، بر حَسَب ملت‌ها متغیر است. شناخت ملت‌ها نه بر اثر تشخیص «ذاتِ ملت‌بودگی»[1]، که از راه آن چیزی است که لودویگ ویتگنشتاین[2] (۱۹۵۳) آن را الگوی «شباهت خانوادگی[3]» می‌نامد. به این معنا که برخی خواهر و برادرها ممکن است دارای بینی‌های هم شکل ولی آرواره‌های متفاوت باشند یا چشمان سبز ولی پیشانی همه‌شان بلند نباشد؛ هیچ یک از ویژگی‌های مزبور در میان اعضای خانواده مشترک نیست مگر آن که با سایر کسانی که عضو این خانواده نیستند، مشترک باشد. با وجود این می‌توانیم این الگو را مشاهده کنیم. ایدئولوژی ملی در موقعیت یکسان، ممکن است فاقد یک یا چند ویژگی مشخص باشد، یا تأکید بیشتر یا کمتری بر سایر ویژگی‌ها داشته باشد. شناخته شدن به‌عنوان یک ملت، مبتنی بر تعریف دقیق از واژهٔ ملت نیست بلکه بر این الگوی مشترک استوار است.

ملی‌گرایی، در معنای یاد شده، سه بُعد دارد: نخست، ملی‌گرایی به عنوان یک گفتمان: ایجاد درک و رتوریک فرهنگی که مردم سراسر جهان را به سمت اندیشیدن و قالب‌بندی آرمان‌هایشان در چارچوب مفهوم ملت و هویت ملی و ایجاد گونه‌های خاصِ تفکر و زبان ملی‌گرایانه در موقعیت‌ها و سنت‌های خاص سوق می‌دهد. دوم، ملی‌گرایی به مثابه یک طرح: جنبش‌های اجتماعی و سیاست‌های دولتی که طبق آن، مردم به

---

1. nationhood

۲. Ludwig Wittgenstein (۱۸۸۵-۱۹۵۱)؛ فیلسوف اتریشی و واضع نظریه‌هایی در باب ریاضیات و فلسفهٔ ذهن، در اثر معروف او به نام **رساله‌ی منطقی ـ فلسفی**. ـ م.

3. family resemblance

پیشبرد منافع جمع‌هایی[1] اقدام می‌کنند که آنها را ملت به شمار می‌آورند، و معمولاً در نوعی ترکیب (یا در یک گذار تاریخی) مشارکت رو به افزایش را در یک دولت موجود [در زمینهٔ] خودمختاری ملی، استقلال و حق تعیین سرنوشت خود یا ادغام سرزمین‌ها پیگیری می‌کنند. سوم، ملی‌گرایی به عنوان ارزش‌گذاری: ایدئولوژی‌های سیاسی و فرهنگی که حاکمیتی را برای یک ملت خاص مطالبه می‌کنند؛ اینها عموماً با جنبش‌ها یا سیاست‌های دولتی در ارتباط هستند، ولی لزومی ندارد که چنین ارتباطی وجود داشته باشد. به ملی‌گرایی در معنای سوم آن، غالباً منزلت یک الزام اخلاقی بخشیده شده است: برای مثال، مرزهای ملی باید با مرزهای دولتی هم‌زمانی داشته؛ اعضای یک ملت باید از ارزش‌های اخلاقی آن پیروی کنند، و مانند آن. از طریق برخی از این اقدامات برگرفته از الزامات اخلاقی است که ملی‌گرایی با ***زیاده‌خواهی‌های*** وفاداری به ملت ـ همچون پاکسازی قومی، ایدئولوژی‌های پالایش ملی و دشمنی کردن با خارجیان ـ مرتبط می‌شود.

وفاداری به گروه خود، بدون شک دارای خاستگاه باستانی است: این بُعد ملی‌گرایی که شفاف‌ترین ادعا مبنی بر پیشا تاریخی[2] بودن را دارد، پیش از حافظه [تاریخی] وجود داشته است، پیش از آن که تاریخ بشری به ثبت برسد. اما گروه‌ها و وفاداری گروهی می‌تواند شکل‌های متعدد به خود بگیرد، ولی به خودیِ خود به سختی قادر به ایجاد یا توصیف ملی‌گرایی است. انسان می‌تواند به یک خانواده وفادار باشد ـ یک وفاداری رایج در سراسر تاریخ، در مقایسه با ملی‌گرایی ـ یا به یک شهر، اعم از اینکه آن شهر بخشی از ملت باشد یا نباشد. وفاداری ماکیاولی[3] به

---

1. Collectivities
2. Primordial

۳. نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) اندیشمند سیاسی و صاحب نظر در زمینهٔ فلسفه سیاسی. م.

فلورانس در سدهٔ شانزدهم میلادی بخشی از تاریخ ملی‌گرایی است زیرا او را واداشت تا دربارهٔ ماهیت دولت، حکومت سیاسی و رابطه‌ای که هر یک از اعضای جامعه را به فرمانروایشان مربوط می‌سازد، قلم‌فرسایی اثربخشی کند[۱]. ولی فلورانس سدهٔ شانزدهم، ملت نبود[۲]، و نیز رابطهٔ هویت فلورانسی‌ها با «ایتالیایی‌ها» در گسترهٔ وسیع‌تر آن، جنبهٔ قطعی نداشت یا به طور کامل در زمان حیات او تحقق نیافت. فقط در «ریسورجیمنتو[۳]» در قرن نوزدهم بود که فکر «ملی‌گرایانهٔ» وحدت سراسر ایتالیا تحت حکومت یک دولت واحد رواج پیدا کرد. حتی در آن زمان نیز این ایدئولوژی از واقعیت زمان پیش بود. همان‌طور که نگرانی ماسیمو دازگلیو[۴] این بود: «ما ایتالیا را ساخته‌ایم. حالا ناگزیریم ایتالیایی‌ها را بسازیم» (هابسبام ۴۴ :۱۹۹۰).

چنین برنامه‌ای نشانگر ارتقای هویت ملیِ همگون داخلی است. این یک تصویر آینه‌ایِ داخلی از مفهوم تفاوت‌هایی است که میان هویت‌های ملی گوناگون وجود دارد. این مفهوم که هر قوم هویت بنیادین دارد ـ متحد به لحاظ داخلی و متفاوت از سایرین ـ رشته‌ای مهم در تاریخ ملی‌گرایی است. چنین مفهومی می‌تواند به راحتی شکلی ستمگرانه به خود گیرد، و در واقع نیز در «پاکسازی قومی» و هم در طرح ترویج فرهنگ و رفتار «صحیح» در میان کسانی که اجزای یک ملت فرض می‌شدند، آشکار شد.

---

۱. عقاید سیاسی ماکیاولی در اثر مشهور او به نام **شهریار** منعکس شده است. ـ م.

۲. یک دولت ـ شهر بود. ـ م.

۳. (Risorgimento)؛ در زبان ایتالیایی به معنای «رستاخیز» است. مفهوم سیاسی آن به جنبشی گفته می‌شود که وحدت و استقلال ایتالیا را در سده نوزدهم میلادی هدف قرار داده بود. این جنبش چهار مرحله مختلف را پشت سر گذارد تا سرانجام در سال ۱۸۷۰ به وحدت کامل ایتالیا انجامید. ـ م.

۴. Massimo D'Azeglio (۱۸۶۶ـ۱۷۹۸)؛ دولتمرد و نویسنده ایتالیایی. ـ م.

تفاوت آشکاری میان شبکه‌های همبستگی میان افراد[1] و مطالبات برای یکی شدن با انواع وسیع مردمانِ دارای شباهت‌های آشکار، وجود دارد.

بنابراین در آنچه که در سال ۱۰۶۶ در حال تبدیل شدن به انگلستان بود، وفادار بودن به یک پادشاه و خویشاوندان مرد به هنگام رویارویی با مهاجمان نورمان[2]، یک چیز بود. ولی در سال‌هایی که در پی آمد، تا ملی‌گرایی بریتانیای کبیر را از طریق اسطوره‌سازی کامِلات[3] بپرورانند، و اعلام اینکه «همواره انگلستان وجود خواهد داشت»؛ مسئله کاملاً متفاوت بود.

وفاداری به مقولهٔ [مفهومِ] انتزاعی انگلستان، کاملاً از وفاداری به رفقای گرمابه و گلستان متفاوت است. وجود شبکهٔ میان افراد، موقعیت محلی یک شخص را تعیین می‌کند، ولی عضویت در ملت تعیین‌کنندهٔ موقعیت اشخاص در یک مجموعه و در یک دنیای ادغام شده در سطح جهانی است، بنابراین نمی‌توان به راحتی از آن گذشت. ضمناً مفهوم ملت همواره محل کشمکش بوده و غالباً روشی مسئله‌دار در پرداختن به ناخشنودی‌های شخصی و جمعی است.

***

در فصل اول، کاوش بیشتری دربارهٔ معنای ملت و ملی‌گرایی خواهیم کرد، و بر چارچوب گفتمانی تأکید می‌کنیم که به نظم‌بخشی به عصر مدرن یاری رسانده است و یک رتوریک مشترک را برای جنبش‌ها و سیاست‌های گوناگون فراهم آورده است. یکی از بحث‌های عمده در

---

1. Interpersonal

۲. در سدهٔ یازدهم میلادی، نورمان‌ها (Norman) تحت فرماندهی ویلیام فاتح به انگلستان تاختند و حکومت سلطنتی آن کشور را به دست گرفتند. ـ م.

۳. (Camelot)؛ کاخ و دربار افسانه‌ای آرتور شاه، پادشاه واقعی یا افسانه‌ای بریتون‌ها در قرن ششم میلادی. ـ م.

ادبیات ملی‌گرایی، میان کسانی است که ملی‌گرایی را صرفاً ادامهٔ بحث‌های هویت‌های ملیِ باستانی می‌دانند و آنان که ملی‌گرایی را پدیده‌ای در نظر می‌گیرند. در ارائهٔ ملی‌گرایی به عنوان چارچوب گفتمانیِ دارای ابعاد گوناگون، استدلال خواهم‌کرد که هر چند برخی ویژگی‌ها قدیمی‌تر از سایرین هستند، ولی الگویی که ما اینک به عنوان ملی‌گرایی می‌شناسیم، مشخصاً به عصر مدرن تعلق دارد.

فصل دوم از راه مقایسهٔ مفهوم ملی‌گرایی با قومیت و نیز خویشاوندی، به عنوان راه‌های نظم بخشیدن به [تصوّرِ] همبستگی اجتماعی و هویت جمعی، به بسط موضوع ملی گرایی می‌پردازد. درونمایهٔ رویکردهای متفاوت ملی‌گرا می‌تواند از عامل قومیت بهره گیرد. یک پرسش ناگزیر در این زمینه، این است که آیا ملی‌گرایی را باید اساساً امری موروثی به شمار آورد یا امری ابداع شده، یعنی امری پیشا تاریخی یا یک مفهوم ساخته شده ـ و نیز چگونگی درک ما از راه‌هایی که ملی‌گرایی به تاریخ متوسل می‌شود (و گاهی آن را تحریف می‌کند). این موضوع را در فصل سوم بررسی خواهیم کرد، و در آنجا استدلال خواهم کرد که ادبیات ملی‌گرایی گزینش دوگانهٔ غیرضروری‌ای را به ما عرضه می‌کند. یعنی اینکه «پیشا ـ تاریخی بودنِ[1]» [ملی‌گرایی] می‌تواند ساخته شود و نسبتاً نو باشد بی آن‌که نیرو یا اهمیت خود را از دست بدهد.

فصل چهارم به کاوش دربارهٔ چگونگی ظهور ملی‌گرایی در تشکیل نوع جدیدی از جامعهٔ سیاسیِ مرتبط با ظهور دولت مدرن، می‌پردازد.

فصل پنجم تنش میان مضمون‌های جهانی و محلی حول ملی‌گرایی، تضاد بین اتّکاء بر مفاهیم «مدنی» و قومیِ [مبتنی بر] عضویت ملی و تغییراتی که در اثر ایجاد محلیّت[2] به عنوان نشانه‌ای از نوع جهانشمول‌تر آن پدید می‌آید. فصل ششم به بررسی ملی‌گرایی در ارتباط با امپریالیسم،

---

1. Primordiality
2. local

استعمار، و جهانی‌سازی اقتصاد، می‌پردازد و روش‌هایی را که ملی‌گرایی «داخلی» بر آنها متّکی است و شکل می‌گیرد از راه واقع شدن در یک دنیای ملت ـ دولت‌ها، بررسی می‌کند.

این کتاب نظریه‌ای جامع در باب ملی‌گرایی عرضه نمی‌کند، هر چند ممکن است این [روش] مطابق میل خوانندگان باشد یا نباشد. زیرا ملی‌گرایی نوعی رتوریک برای سخن گفتن دربارهٔ چیزهای گوناگون در جهت نظریه‌ای واحد و در راستای شرح آن است ـ چه برسد به آن که به تشریح هر یک از این جنبش‌های مختلف [ملی‌گرایی]، الگوهای فرهنگی، سیاست‌های دولت‌ها یا سایر طرح‌هایی بپردازد که تا حدودی متأثر از رتوریک ملی گرایی شکل گرفته‌اند. مقصودم این نیست که به نظریه نیاز نداریم، بلکه درک و فهم ملی‌گرایی در شکل‌های گوناگون آن به نظریه‌های متعددی نیاز دارد. پاسخ دادن به یک پرسش مانند اینکه، «چرا جنبش‌های ملی‌گرا به صورت امواج ظاهر می‌شوند؟» نیاز به یک نظریهٔ متفاوت برای این پرسش دارد که «چرا ایدئولوژی ملی‌گرایانه پیوندی فراگیر با گرایش جنسی و جنسیت دارد[1]» با وجود این، پرداخت کافی به هر یک از این دو پرسش نیاز به درک عمومی‌تر ـ تا حدودی نظری، تا حدی تاریخی ـ از چارچوب گفتمانی ملی‌گرایی و نفوذ سازنده و قدرت عاطفی آن در دنیای مدرن دارد.

---

۱. اشاره به نقش غالب و برتر مردان (در مقایسه با زنان) در جنبش‌های ملی است؛ مردسالاری. ـ م.

۱

تجدد وگوناگونی ملی‌گرایی‌ها

در ابتدا مفهوم ملی گرایی وجود نداشت. همچنین هیچ لحظهٔ خاصی وجود ندارد که مردمانی که پیشتر هیچ اندیشه‌ای دربارهٔ ملت و آمال سیاسی یا برتری‌های ایدئولوژیکی برای کشورشان نداشتند، در آن لحظه شروع به اندیشیدن در چارچوب ملی‌گرایی کردند. بلکه رشته‌های گوناگون تحولِ تاریخی با یکدیگر جمع شدند تا ملی‌گرایی جدید را پدید آورند. تلاش در راستای توصیف ملی‌گرایی و مفاهیم هم‌خانوادهٔ آن مانند ملت و هویت ملی به وسیلهٔ جستجوی نخستین نمونه و سپس تحقیق دربارهٔ گسترش واژگان یا کاربردهای آن، کار بیهوده‌ای است. واژهٔ «ملت[1]» واژه‌ای قدیمی است (هر چند [واژهٔ] ملی‌گرایی نسبتاً جدید است، ولی پیش از عصر جدید فقط به معنای مردمانی بود که به وسیلهٔ زادگاه و فرهنگ مشترک با یکدیگر پیوند داشتند.[۱] این واژه نشانگر چیزی دربارهٔ رابطهٔ هویت با گروه‌های کوچک و بزرگ [متشکل از افراد انسانی] نبود؛ و معانی سیاسیِ آشکاری نیز نداشت.

نخستین نمونه‌های ملی‌گرایی جدید به شکل‌های مختلف و به هنگام

---

1. nation

ظاهر شدن در تنش‌هایی که به جنگ داخلی بریتانیا[1] منجر شد (اندرسون ۱۹۹۱)، در جنبش‌های استقلال‌طلبانهٔ امریکای لاتین (بِست ۱۹۸۸؛ آلتر ۱۹۸۹) و مکتب رمانتیسم آلمان[2] (برولی ۱۹۹۳؛ کِدوری ۱۹۹۴) شناسایی شده‌اند.

تفاوت‌های شکل‌های مزبور نمی‌توانند به طور تجربی مستقر شده باشند، بلکه آنها بازتاب تعریف نسبتاً متغیر از مفهوم ملی‌گرایی هستند. با توجه به هدف ما، کافی است به اجمال بگوییم در پایان سدهٔ هجدهم و در جریان انقلاب فرانسه و بلافاصله پس از آن، مفهوم چارچوب گفتمانی به طور کامل در تکاپو بود.

اینکه تا چه مدت پیش از آن، این حرکت وجود داشته، موضوعی است که محل بحث خواهد بود، هر چند تا پیش از عصر جدید، لحظه‌ای وجود نداشته که در آن، بیشتر این ابعاد به طور هم زمان اهمیت داشته باشند.

بیشتر این ابعاد، یا رشته‌هایی در بافتِ گفتمان ملی‌گرا، در مقایسه با ملی‌گرایی قدمت بیشتری دارند. و البته، برخی کشورهای جدید، تاریخ‌هایی مقدم بر گفتمان ملی‌گرایی دارند، هر چند که این کشورها با عطف به گذشته، صاحب تاریخ‌های ملی شدند (آرمسترانگ ۱۹۸۲).

بنابراین ملت انگلستان ریشه در تاریخ آنگلوساکسون دارد و در اثر تسخیر این کشور به دست نورمان‌ها، شکل گرفته است. جنگ‌های میان

---

۱. (English Civil War)؛ اشاره به سلطنت خودکامهٔ چارلز اول (از خاندان استوارت) و نبردهای او با پارلمان بریتانیا به رهبری اولیور کرامول است که سرانجام به شکست چارلز اول و اعدام او در سال ۱۶۴۹ انجامید. ـ م.

۲. (Romanticism)؛ مکتب اندیشمندان آلمانیِ آرمان‌گرایی که عقیده داشتند هر شخص به طور طبیعی متعلق به یک ملتِ دارای حاکمیت آرمانی است. این موضوع در فصل پنجم این کتاب تشریح شده است. ـ م.

انگلستان، اسکاتلند و ویلز[۱]، کمک کرد تا هر یک از آنها هویتی مشخص بیابند. ولی انگلستان (اتفاقاً نه بریتانیا، گرچه ویلزی‌ها و اسکاتلندی‌ها جنگیدند[۲]) که هنری پنجم آن را به جنگ با فرانسه کشاند، به صورت هدف گفتمانِ حقیقتاً ملی‌گرا، با مطالبات بعدی، در حافظهٔ آجین کورت[۳] در شرایط سیاسی و اجتماعیِ جدید درآمد. شکسپیر، و سپس تاریخ‌نگاران بودند که بعدها «شاه هَری»[۴] را ملی‌گرا قلمداد کردند و حتی پس از آن نیز وی را به شکل ناقص ملی‌گرا به شمار می‌آورند[۵].

ملی‌گرایی و مفهوم جدید «ملت» را نمی‌توان در چارچوب تفاوت‌های فرهنگی که میان ملت‌های مختلف وجود دارد، به طور کامل درک کرد. این موضوع در مورد درک کامل از دولت‌های جدید که اهمیت ویژه‌ای به ملی‌گرایی می‌دهند نیز صادق است. هر چند الگوهای فرهنگی دیرپا به ایجاد هویت‌های ملی کمک کرده‌اند، ولی معنا و شکل این الگوهای فرهنگی در عصر جدید تغییر یافته است. با اینکه محتوای فرهنگی ملت‌ها اهمیت دارد، اما نمی‌تواند کاملاً بیانگر آن باشد. تشکیل دولت

---

۱. (Wales)؛ منطقه‌ای در جنوب غربی بریتانیا که به لحاظ تاریخی، مقرّ ولیعهد انگلستان بوده است. ـ م.

۲. تفاوت «جغرافیایی» انگلستان از بریتانیا در این است که واژهٔ «انگلستان» به سرزمین اصلی آن گفته می‌شود، در حالی که «بریتانیا» شامل ایرلند، اسکاتلند، ویلز، و... است. کلمهٔ «بریتانیای کبیر» مشتمل بر نواحی مزبور، به اضافهٔ دومینیون‌ها و چند مستعمرهٔ آن است. ـ م.

۳. (Agincourt)؛ یک روستا در شمال غربی انگلستان است که شاهد پیروزی نظامی هنری پنجم بر فرانسویان در سال ۱۴۱۵ بوده است. ـ م.

4. King Harry

۵. اشاره به هنری ششم (۱۴۲۱-۱۴۷۱) پادشاه انگلستان است. در دوران سلطنت او، جدا از شکست نظامی از فرانسه، در داخل انگلستان جنگ قدرت بین دو خاندان لانکاستر و یورک درگرفت که به پیروزی دومی انجامید. هنری ششم برکنار و در برج لندن زندانی شد و معروف است که در همانجا او را به قتل رساندند. محصول دورهٔ حکومت او، ضعف نظامی و مشکلات فراوان برای انگلستان بود. ضمناً ویلیام شکسپیر سه نمایشنامهٔ معروف دربارهٔ هنری ششم نگاشته است. ـ م.

مهم‌ترین عامل تغییر شکل و اهمیت اَشکال فرهنگی بود (گرچه توسعهٔ بازار و روابط تولیدی و سایر عوامل نیز اهمیت زیادی در این زمینه داشتند). تشکیل دولت سبب ایجاد ارتش‌های متشکل شهروندان[1]، تقویت یکپارچگی اداری، جاده‌سازی، یکسان‌سازی[2] زبان، [ایجاد] نظام‌های آموزشیِ همگانی، ایجاد موقعیت‌هایی برای مشارکت سیاسی تودهٔ مردم، و بسیاری تحولات دیگر شد که به پدیدآمدن آگاهی نو از هویت ملی کمک کرد. ولی فقط دولت‌ها نبودند که ملت‌ها را ساختند.

گشوده شدن این بحث که عوامل فرهنگی یا مادی، کدامیک، نخستین عوامل سازندهٔ ملت بودند، ما را به خطا خواهدبرد. هر دو عامل مهم بودند و به شیوه‌های غیرقابل تشخیصی ظاهر شدند. در واقع، جان مییِر و همکارانش تأکید کرده‌اند که شکل جدید دولت به خودی خود «نهادی است که ماهیت فرهنگی دارد» (تامِس و مییِر ۴۶ :۱۹۸۴).

نوآوری‌هایی نظیر ارتش‌های متشکل از شهروندان و نظام‌های دولتی آموزش و پرورش، رفاه، یا مالیات، افکاری هستند که می‌توانند در جریان فرهنگیِ جهانی و نیز الگوهای مادیِ فعالیت سهیم باشند. گفتمان ملی‌گرایی یکی از مهم‌ترین عناصر این جریان فرهنگیِ جهانی بوده است و باعث دگرگونی الگوهای قومیت و فرهنگی شده است و فرآیند تشکیل دولت را شکل داده است. از این رو، هویت ملی به سهولت فراهم نبود تا مرزها را به دولت‌ها بدهد یا به وسیلهٔ رهبران سیاسی به کار گرفته شود. با اینکه هویت ملی در قیاس با مفهوم ملی‌گرایی ریشه‌های عمیقی دارد، ولی شکل‌گیری آن در ادامهٔ فرایند شکل‌گیری دولت، جنگ‌ها، توسعهٔ بازار و زیرساخت‌های ترابری و ارتباطات بود. ضمناً گسترش گفتمان ملی‌گرا، قابل تقلیل به تشکیل دولت یا دستکاری [تحریف] سیاسی نیست؛ بلکه اهمیت مستقلی دارد و در عرصه‌های فرهنگی‌ای که مستقیماً

---

1. citizen armies
2. Standardization

تعریف نشده‌اند، توسط طرح‌های دولت‌سازی ظاهر می‌شود، و این گفتمان غالباً در جهت افزایش آگاهی مردم کوشیده است تا اقدام به اصلاح یا ایستادگی در برابر الگوهای دولت‌سازی نمایند. راه حل این مسئله، متمرکز شدن بر ملت به عنوان یک «صورت» است و نه صرفاً تمرکز بر «درونمایهٔ» هویت‌های ملی گوناگون.

فرهنگ هر کشور می‌تواند در طول زمان استمرار نسبی را نشان دهد، وکم و بیش همگرا و یکسان شود. ولی ملی‌گرایی راه و روش ایجاد هویت است که توجه آن به دگرگونی فرهنگی به اندازه‌ای نیست که به ژرفای دنیوی و همگرایی درونی ملت معطوف است.

اِلی کِدوری[1]، تاریخ‌نگارِ روشنفکر، با ارائهٔ این تعریف کلاسیکِ از ملی‌گرایی، به رهیافت مزبور نزدیک شده است:

> ملی‌گرایی آیینی است که در آغاز سدهٔ نوزدهم در اروپا ابداع شد. این آیین مدعی است که معیاری را برای تصمیم‌گیری توسط یک واحد جمعیت در مورد بهره‌مندی از یک حکومتِ منحصراً متعلق به خودِ آن جمعیت، به منظور اِعمال مشروع قدرت در دولت، و برای دادن حقِ نظم به جامعه‌ای از دولت‌ها عرضه می‌نماید. به طور خلاصه، این آیین معتقد است بشریت به طور طبیعی به ملت‌ها تقسیم شده است، و تنها نوع مشروع حکومت، حکومت مستقل ملی است.
>
> (کِدوری ۱۹۹۴:۱)

با وجود این، ملی‌گرایی فقط یک آیین نیست، بلکه روش بنیادین سخن گفتن، اندیشیدن و عمل کردن است. محدود کردن ملی‌گرایی صرفاً به آیینی سیاسی ـ یا در خلاصهٔ پرمغز گِلنِر (۱۹۸۳:۵)، «اصلی سیاسی که

---

1. Elie Kedourie

معتقد است یک واحد سیاسی و ملی باید مناسب باشد» ـ درک ما را از آن بسیار محدود می‌کند. عدالت‌ورزیِ این درک به آن اندازه نیست که ملی‌گرایی و هویت‌های ملی زندگی ما را بیرون از پیوندهای سیاسیِ آشکار شکل می‌دهند ـ به ویژه بیرون از رقابت بر سر ایجاد مرزهای دولت.

نویسندگان ممکن است نگرانِ واکنش گروه خوانندگان «ملی» [آثارشان] باشند، ولی نگران این موضوع نیستند که خوانندگان آثارشان دارای قدرت دولتی هستند یا نه. ملی‌گراییِ هواداران پر و پا قرص فوتبال امریکایی[1] گاهی می‌تواند آثار ضمنی سیاسی داشته باشد، ولی کاملاً برگرفته از منابع سیاسی نیست. گروه‌های بومیان ممکن است رتوریک ملی‌گرایی را برای کسب یک شناسایی خاص به کار ببرند بی آنکه درصدد تشکیل دولت یا جدایی از دولت باشند ـ خواه از کانادا یا آفریقای جنوبی ـ پس چرا اینها را مستقل به حساب نمی‌آوریم؟

این تداخلِ[2] [همپوشی] عمومی‌ترِ ملی‌گرایی در زندگی ما، به ملی‌گرایی بخشی از قدرت سیاسیِ خود را می‌دهد. ما ملی‌گرا هستیم به لحاظ غرورمان و از حیث آرزوهایمان که تا حدودی انگیزهٔ اقتصادی دارد؛ برای جلوگیری از ورود محصولات خارجی به کشورمان (در حالی که کشور ما محصولات خود را به خارج می‌فروشد). پاسخ مردم به پیام‌های ملی‌گرایانه ـ از پرچم‌ها و مراسم گرفته تا جاذبه‌های آشکار در به دست گرفتن اسلحه و کشتن دشمن به نمایندگی از جانب کشورهایمان ـ دلایلی عمیق‌تر از آیین سیاسی دارد. در ضمن به همین دلیل است که ملی‌گرایی نیروی خود را از دست نمی‌دهد ـ حتی در دادگاه‌ها ـ فقط به این دلیل که پژوهشگران قادرند نشان بدهند از آنجا که ملی‌گرایی به عنوان یک آیین، کفایت لازم را برای ایفای وظایفی که کِدوری آن را شرح داده

---

1. Soccer
2. imbrication

است، ندارد. لذا کشمکش‌هایی را میان ملی‌گرایی‌های رقیب شکل می‌دهد، به جای اینکه این کشمکش‌ها را *منصفانه* فیصله دهد. به گفتهٔ آندرسون، ملی‌گرایی به عنوان روش تصور کردن اجتماعات و بنابراین دادن شکل واقعی به هویت‌های جمعی، می‌تواند مسئله‌دار یا گمراه کننده باشد، ولی مطلقاً در مقایسه با میزان درستی یا نادرستی محضِ فردگرایی، یا نژاد مشترک، یا استفاده از پول، درست یا اشتباه نیست. اینها راه‌های ساخت این واقعیت اجتماعی هستند که ما زندگی می‌کنیم، واقعیتی که ما می‌توانیم نسبت به آن تأسف بخوریم یا آن را به طرز نامطلوبی با سایر اجتماعات یا میل به تغییر آنها مقایسه کنیم، ولی این واقعیت پذیرای داوری‌های محض دربارهٔ درست یا اشتباه بودن آن نمی‌شود.

کِدوری به درستی اشاره می‌کند که ملی‌گرایی پدیده‌ای نوظهور است (گرچه ما نمی‌توانیم دربارهٔ تاریخ دقیق آن مجادله کنیم). ملی‌گرایی مقوله‌ای صرفاً جدید نیست، بلکه یکی از ویژگی‌های مسلّم عصر مدرن است. عصر مدرن، عصری‌ست که در آن، گفتمان ملی‌گرایی تقریباً جهانی شده و پیوند تنگاتنگی با قدرت اجرایی و قابلیت اداری دولت‌ها یافته است (درست همان طور که عصر مدرن، عصر سرمایه‌داری، عصر همبستگی[1] جهانی و نوآوری‌های فناورانه نیز هست).

ولی لازم است بپذیریم کارکرد که ملی‌گرایی تا حدودی به این دلیل است که هویت‌های ملی و رتوریک ملی‌گرایی به طرزی بسیار عادی بر مردم ظاهر می‌شود به طوری که تصور می‌کنند همواره در اجتماع آنان وجود داشته و قدیمی یا حتی طبیعی است.

ترسیم نقشهٔ جهان در عصر تجدد ملت‌ها

غالباً ما گرایش به این فکر داریم که ملت‌ها پدیده‌ای مفروض هستند. ما

---

1. interconnection

تصویری از دنیا در ذهن خودمان داریم که به «مردمان»[1] مختلف تقسیم شده و هر یک از آنها دارای هویت فرهنگیِ خاص و کشور خاصِ خود است ـ گرچه می‌دانیم که برخی مردمان در خارج از کشورهای بومی یا «طبیعیِ» خود زندگی می‌کنند. هنگامی که مسافرت می‌کنیم، تصویر مزبور از مفهوم «مردم» تقویت می‌شود: گذرنامه‌هایمان را نشان می‌دهیم و از پُست‌های بازرسی و کنترل گذرنامه می‌گذریم؛ حقوق گمرکی می‌پردازیم و پرسش‌نامه‌هایی را پُر می‌کنیم که دربارهٔ ملیت‌مان پرسش می‌کنند. حتی زمانی که در میهن خود هستیم، مفهوم ملت برای ساختن ذهنیت‌مان از جهان به‌عنوان نقشه، جنبهٔ بنیادی دارد. ولی دنیا همیشه لحاف چهل تکه‌ای[2] از کشورهایی نبوده است که با رنگ‌های مختلف بر روی نقشه دیده می‌شوند. کشیدن نقشهٔ جهان، با مرزهای دقیق میان کشورها و تلاش برای نگریستن به آن همچون «نگاه یک پرنده» از فراز آسمان به زمین، رسمی تازه است.[۲] نقشه‌های پیشین یا محلی بودند ـ مانند طرح‌های شهر یا نمودارهای خطوط ساحلی ـ یا بر مشخص کردن مسیرهایی برای مسافران متمرکز بودند، و تنها جاده‌های بین شهری و علائم مرزیِ طبیعی مانند کوهها را مشخص می‌کردند و تصویر مبهمی را دربارهٔ ساکنان نقطهٔ موردنظر عرضه می‌کردند، بی‌آنکه تلاش کنند مرزها را به طور دقیق تعریف کنند. کوشش‌ها در راستای نشان دادن دنیا به عنوان یک کل اندک بود، گرچه تلاش‌های اولیه‌ای توسط برخی یونانیان در عصر امپراتوری روم صورت گرفت. نقشه‌ها گرایش داشتند که از مراکز

---

۱. (Peoples)؛ معنایی نزدیک و مترادف با «ملت‌ها» دارد ولی به لحاظ گسترهٔ حقوقی (به ویژه حقوق بین‌الملل) متفاوت از آن و دارای معناهای متعددی (نظیر اقوام، اهالی، ساکنان و...) می‌باشد. ـ م.

2. Patchwork quilt

قدرت به بیرون بنگرند ـ خواه این نقشه‌ها در رم بود و یا در «ژیان»[1] پایتخت باستانی چین.

پس از سقوط امپراتوری روم[2]، نقشه‌کشی در اروپای غربی تا حد زیادی افول کرد. بیزانس [امپراتوری روم شرقی] و بخش‌هایی از جهان عرب، دانش و مهارت‌های باستانی یونانی‌ها را در زمینهٔ ترسیم نقشه حفظ کردند، و این مهارت‌ها دوباره در عصر رنسانس به اروپای غربی معرفی شد. در قرن پانزدهم فن نقشه‌کشی[3] پیشرفت کرد، و این پیشرفت‌ها بر اثر کشف دوبارهٔ هندسهٔ بطلمیوسی و عرضه کردن فنون جدید ترسیم منحنی‌ها بر روی سطوح صاف برانگیخته شد. این فکر که زمین گِرد است، از اعتبار برخوردار شد. نقشه‌های دورهٔ رنسانس که بار دیگر دنیا را به صورت یک کل می‌نمایاندند، روابط قاره‌ها و اقیانوس‌ها را با روش‌های پیشرفته‌تری درک می‌کردند. به کمک سفرهای اکتشافی، نقشه‌های اروپایی دانش بیشتری را نه تنها دربارهٔ جغرافیای طبیعی، بلکه محل و موقعیت مردمان و امپراتوری‌های مختلف عرضه کردند. رسم نقشه با هدف کمک به دریانوردان و گزارش اکتشافات آنان، رشد کرد. ولی نقشه‌های جدید ضمناً بازتاب نوعی دگرگونی بودند، هم از جنبهٔ درک جهان و هم از این حیث که قدرت سیاسی چگونه از جنبهٔ اجتماعی سازماندهی شده بود.

در سدهٔ هفدهم و به ویژه در سدهٔ هجدهم، نقشه‌ها به طور معمول شروع به نشان دادن دنیا به صورت تقسیم دقیق آن به سرزمین‌هایی با

---

1. Xian

۲. در سال ۴۷۶ میلادی، امپراتوری روم به دلایل سیاسی و مذهبی به دو امپراتوری روم غربی (مستقر در ایتالیا) و روم شرقی (مستقر در کنستانتینوپل ـ قسطنطنیه بعدی) تجزیه شد. ـ م.

3. cartography

مرزهای مشخص، به جای مرزهای مبهم پیشین کردند. این تحول نه تنها نشانگر علاقهٔ عصر روشنگری[۱] به وضوح و شفافیت بود، بلکه نشان‌دهندهٔ تقسیم فزایندهٔ دنیا به مناطق تحت‌سلطهٔ[۲] دولت‌های متعدد اروپایی، کنترل مرزها که ارتباط نزدیکی با تقسیم‌بندی مزبور داشت و حتی نظامی کردن مرزها و استقرار نیروهای نظامی در مرزها بود. مفهوم دنیایی که به طور طبیعی به ملت‌های مجزایی تقسیم شده است، که هر یک از آنها با یک واحد یا یک دولت سیاسی پیوند دارند، به لحاظ آثار ناشی از تغییرات در ترسیم نقشه ـ که در سطرهای زیر بیان خواهد شد ـ جنبهٔ اساسی داشت.

نخست و مهم‌تر از همه، دولت‌های اروپایی قوی‌تر شدند. آنها قدرت سیاسی و نظامی روزافزونی یافتند و آن را در جنگ‌هایی به‌کار بردند که هم سبب وحدت سرزمین‌های تحت کنترل آنها شد و هم موجد مخالف‌های نسبتاً پایداری با کشورهای همسایه‌شان شد. آنجا که فرمانروایان به بسیج ارتش‌های متشکل از شهروندان پرداختند (به جای استفاده از مزدوران)، حکومت شوندگان ـ مردم ـ مفهوم قوی‌تری از هویت مشترک و تفاوت با همسایگان را درک کردند. ترسیم نقشه و ملی‌گرایی بازتاب وحدت داخلی جدید و نیز مرزهایی شفاف‌تر بود. نقطه عطف آن با جنگ‌های ناپلئونی[۳] از راه رسید. ناپلئون فقط اقدام به

---

۱. (The Enlightenment)، یک جنبش فلسفی در قرن هجدهم که به بررسی انتقادی از آیین‌ها و نهادهای پذیرفته شدهٔ پیشین پرداخت. این جنبش اساساً دیدگاهی عقل‌گرایانه داشت. ـ م.

۲. (dominion)، در اصل به معنای سرزمین یا منطقهٔ تحت نفوذ یا کنترل شده به وسیلهٔ یک دولت خارجی است. این واژهٔ سیاسی بعدها معانی دیگری یافت، از جمله حکومت‌های خودمختارِ تابع یک کشور خارجی، نظیر دومینیون‌های بریتانیا (که بعداً به صورت کشورهای مشترک المنافع درآمد). برای اطلاعات بیشتر در این باره، بنگرید به فرهنگ سیاسی آرش، غلامرضا علی‌بابایی، تهران، ۱۳۹۱، انتشارات آشیان، صص ۳۳۷ـ۳۳۶. ـ م.

۳. (Napolean Wars)، جنگ‌هایی در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۰۳ تا ۱۸۱۵ که در آنها، فرانسه تحت

دستیابی به سرزمین‌های جدید به شیوهٔ رزمندگان دودمان‌های سنتی نکرد. بلکه کوشید تا سازمان اجتماعی و سیاسی سرزمین‌های تسخیر شده را دگرگون سازد[۱]. در ابتدا، او که مبلّغ تفکر جمهوری‌خواهی انقلاب فرانسه بود، خود را امپراتور اعلام کرد[۲]، ولی باز هم نفوذ و سلطهٔ خود را بر سرزمین‌های اشغال شده، تجدّدطلبانه تلقی کرد و نه صرفاً به منظور فرانسوی کردن[۳] سرزمین‌های تسخیر شده. یکی از مسائل مهم در ایدئولوژی ناپلئون، مشارکت فزایندهٔ شهروندان در ارتش و نیز در امور سیاسی و فرهنگی بود. جنگ‌های ناپلئونی به لحاظ انگیزش آگاهی ملی در سراسر اروپا، اهمیت زیادی داشتند. این جنگ‌ها علاوه بر آن که سبب وحدت گروه‌های زیادی در مخالفت با فرانسه شد، باعث ترغیب این مخالفت و نیز ساخت نهادهای سیاسی و فرهنگی کشورهای مختلف بر مبنای مدل «ملی» نیز شد. در پی این بیداری ملی، حکومت‌ها به نقشه‌برداری برای جمع‌آوری اطلاعات جغرافیاییِ بهتر مبادرت کردند و با نیرویی که جان تازه‌ای در آن دمیده شده بود، کوشیدند تا مرزهایشان به طور شفاف بر روی نقشه‌ها مشخص شود.

دوم، این دولت‌ها کوشیدند تا از طریق قابلیت اداریِ داخلی‌شان قدرت نظامی‌شان را کامل کنند. این کار با وصول مالیات، که از جمله منابع تأمین هزینه‌های مالی جنگ‌ها بود، و نیز سربازگیری برای خدمت زیر پرچم شروع شد.[۳] رهبران دولت‌ها خواستار اطلاعات دقیق‌تری دربارهٔ

← رهبری ناپلئون بناپارت با دو ائتلاف از قدرت‌های اروپایی جنگید ولی سرانجام در «واترلو» شکست خورد. هدف اصلی ناپلئون از این جهانگشایی، تحقق اندیشهٔ ایجاد اروپای واحد به رهبری فرانسه بود. ـ م.

۱. دگرگونی در راستای ایجاد حکومت بر مبنای اصول انقلابی فرانسه. ـ م.

۲. در سال ۱۸۰۴. ـ م.

۳. (Gallicizing)؛ برگرفته از واژهٔ Gallicism. این واژه مربوط به سال‌های ۱۵۷۰ـ۱۵۸۰ بوده و منشأ آن معلوم نیست. ـ م.

کشورهای تحت سلطه‌شان شدند. از این رو، از کشیدن نقشه‌هایی برای کسب دانش شفاف‌تر دربارهٔ موقعیت سرزمین و استفاده از آن دانش، حمایت کردند؛ حکومت‌های بریتانیا از اوایل قرن شانزدهم میلادی به منظور تسهیل در استعمار ایرلند، در زمینهٔ تهیهٔ نقشه‌های کاداستر[1] ـ نقشه‌هایی برای نشان دادن الگوهای کاربردی زمین و دارایی ملکی، غالباً همراه با سایر عوامل اقتصادی و اداری مربوطه[2] ـ پیشگام بودند. به ویژه از قرن هجدهم، یکپارچگی داخلی ملت ـ دولت‌ها بر اثر توسعهٔ بازارها، ترابری، و مدیریت تقویت شدهٔ حکومت مرکزی، سبب شد تا استفاده از نقشه‌های کاداستری به طور روزافزون رواج یابد. این تلاش، در کنار اجرای سرشماری عمومی و کوشش‌های مربوطه برای شمارش و توصیف ساکنان، همراه با احداث جاده‌های بهتر که در آن زمان منحصر به راه‌آهن بود، و سامانه‌های ارتباطی بهتر که همراه با آموزش و پرورش همگانی به یکسان‌سازی زبان‌های ملی کمک کرد، افزایش یافت. این اقدامات سبب تقویت یکپارچگی ملی شد، و برای یک نقشه سودمند بود تا برای مثال، فرانسه را به عنوان یک واحد سیاسی بسیط به شمار آورد، به جای آن که بر تقسیماتی میان دوک‌نشین‌ها و بارون‌نشین‌ها متمرکز شود[3].

سوم، انرژی فزاینده‌ای را به مستعمره‌سازی در سایر نقاط جهان اختصاص داد. این کار فقط به این معنا نبود که کشف کنند ساکنان بقیهٔ دنیاچه کسانی هستند و چگونه مردم‌شان جابجا می‌شوند، بلکه هدف این

---

1. cadaster

۲. به زبان ساده‌تر، ثبت رسمی مالکیت، اندازه، و ارزش یک مِلک، در قالب یک نقشه و برای مقاصد مختلف (از جمله وصول مالیات). این سیستم هنوز هم وجود دارد ولی به کمک رایانه انجام می‌شود. ـ م.

۳. در اینجا، مبحث سیاسی دولت بسیط (واحد و متمرکز) در برابر دولت مرکب (شامل دولت‌های فدرال و کنفدرال که به طور غیرمتمرکز اداره می‌شوند) مطرح است. ـ م.

بود که قدرت و حقوق مالکانهٔ خود را در آن نقاط مستقر کنند. حتی در حالی که کار اولیهٔ امپریالیسم عمدتاً به وسیلهٔ شرکت‌های خصوصی[۱] انجام می‌شد، ولی دیری نپایید که دولت‌ها نیز از آنها تقلید کردند و دنیا را به سرزمین‌های متعلق به قدرت‌های متعددِ اروپایی تقسیم کردند (به ویژه در اواخر قرن نوزدهم، «تلاش زیادی» در همین راستا در افریقا انجام شد). برخی از نخستین نقشه‌های مدرن نشانگر تقسیم امریکای شمالی[۲] در قرن هجدهم به مناطق تحت سلطهٔ دولت‌های متعدد اروپایی است. استعمارگران اروپایی تا حدودی بر مبنای الگوی ملت ـ دولت‌های اروپایی مبادرت به سازماندهی سرزمین‌های خارجیِ خود به صورت مستعمرات کردند، به این ترتیب امیرنشین‌هایی را که پراکندگی بیشتری داشتند، تقویت کردند، مانند آنچه بریتانیا در هند انجام می‌داد.

پایتخت‌های متمرکزی برای آنها ایجاد کردند و سامانه‌های ترابری و ارتباطات را بنا نهادند (که از جمله عوامل تسهیل سلطهٔ نظامی استعمارگران بود). آنها نظام‌های آموزشی جدیدی را عرضه کردند که برمبنای آن‌ها فراگیری زبان‌های اروپایی غالباً پیوند تنگاتنگی میان کشورهایی به‌وجود می‌آورد که به دلیل گوناگونی زبان و گویش‌های محلی دچار تقسیم‌بندی سیاسی شده بودند. آنها با گسترش زبان‌های اروپایی برای مقاصد رسمی (و نیز امپریالیسم فرهنگی)، ظرفیت‌های جدیدی برای برقراری ارتباط در سراسر مرزهای قومیِ سرزمین‌های تحت استعمار ایجاد کردند.

و بالاخره، ترسیم نقشهٔ بازتاب دگرگونی فناورانه و رشد علم بود. از علم هندسه برای ترسیم بهتر و کاربردی‌تر زمین منحنی بر روی کاغذ صاف استفاده شد. تلسکوپ‌ها نیز اندازه‌های بهتری را به نقشه‌کش‌ها

---

۱. فعالیت «کمپانی هند شرقی» (در هند) بهترین نمونه آن است. ـ م.

۲. شامل کانادا، ایالات متحده امریکا، و مکزیک. ـ م.

دادند. شاید و مهم‌تر از همه، بالون‌های هوای داغ و هواپیماها بودند که به نقشه‌کش‌ها امکان دادند همچون «چشم پرندگان» دنیا را از بالا ببینند به جای آن که دنیا از چشم‌انداز یک مسافر بر روی سطح زمین دیده شود. این فناوری‌های جدید، در کنار پیگیری دقیق، رشدِ اندیشهٔ مربوط به سرزمین‌های به دقت تقسیم شده‌ای که مرزهای آنها علاوه بر آن که حکومت‌ها و فرهنگ‌هایشان را متمایز می‌کرد، هر یک از آنها را مجزا فرض می‌کرد، نیز محقق ساخت. حروف چاپ‌شده با حروف سربی، زبان ملی و سایر ویژگی‌های فرهنگ ملی را استاندارد و یکسان کرد. با بهره‌مندی از فنون چاپی جدید، نقشه‌ها نیز به میزان وسیع‌تری در دسترس قرار گرفتند و در ساختِ آگاهی روزانه فرد، هم دربارهٔ کشورش و موقعیت آن و هم در ارتباط با سایر کشورها در نظام جهانی ملت ـ دولت‌ها، سهم بیشتری پیدا کرد.

تحولات در ترسیم نقشه، تا زمان حاضر ادامه یافته است ـ برای مثال، به وسیلهٔ عکس‌برداری ماهواره‌ای. ولی این کتاب دربارهٔ تاریخ ترسیم نقشه نیست. نکتهٔ مربوط به گنجاندن مطلب نقشه، این است که توجه ما را به این مطلب جلب کند که چگونه نقشه‌ها موجب شدند که جهان به‌عنوان دنیایی از ملت ـ دولت‌ها بازنمایی شود. کشورهایی که مرزهای خود را به طور دقیق مشخص می‌کنند، به عنوان پدیده‌هایی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وجود دارند. این مرزها به کشورها به وسیلهٔ طبیعت مادی جهان داده نشده‌اند ـ همان طور که می‌توان از راه مقایسهٔ یک «نقشهٔ سیاسی» که کشورها را از یکدیگر متمایز می‌کند، یا نقشه‌ای طبیعی که از رنگ‌ها و سایر وسایل برای نشان دادن الگوهای گیاهان، بارندگی یا ارتفاع، استفاده می‌کند، به جای اینکه مرزهای ملت ـ دولت را به کار برد، آن را مشاهده کرد. کشورهای واقع بر رویِ نقشه‌های سیاسی، همگی مرزهای خود را از راهِ، دست کم، رویدادهای تاریخیِ قابل ردیابی به دست آورده‌اند؛ این

کشورها «پیشاتاریخی» نیستند. همچنین به لحاظ تاریخی، دائمی هم نیستند، گرچه ممکن است قدمت متفاوتی داشته باشند، ولی تغییرپذیرند. با وجود این، تمایل ما بر این است که این ملت ـ دولت‌ها را به عنوان بخشی از سرشت مفروض دنیا به حساب آوریم. گویی آنها همیشه وجود داشته‌اند، به مثابه شرایط ثابت برای تحقیقات مرسوم در باب اینکه چگونه باید حکومت شوند، و برای ساختار یا همبستگی جمعیت‌هایشان و ویژگی فرهنگ‌هایشان این چنین فرض شده‌اند. آنها واحدهایی هستند که سازمان ملل نمایندگانی را از جانب آنها می‌پذیرد و نهادهایی مانند بانک جهانی و سایر سازمان‌ها ـ از آنها آمار می‌گیرند.

نقشه‌ها اکنون به طور مشخص نشانگر تمامی جهان به عنوان دنیایی از ملت ـ دولت‌ها هستند. تا قرن نوزدهم، فن ترسیم نقشه به صورتی یکسان بود، یعنی محدود به کشورهای معینی بود، ولی به تعبیری، تمامی جهان فقط در دوران اخیر در نقشه‌ها گنجانده شد. استقلال از سلطهٔ استعمار اروپایی، بخشی از این داستان بود ـ و گرچه استثناهای معدودی باقی می‌ماند، ولی این روند استقلال‌طلبی در دههٔ ۱۹۶۰ تقریباً کامل شد. البته استعمارگران غیراروپایی نیز وجود داشتند، مانند اتیوپی، که تا سال ۱۹۹۱ بر اریتره حکومت کرد. شاید نمادی‌ترین آنها، اتحاد شوروی، از جهتی «دولتی ضد ملی»[1] بود. نقشه‌هایی که جمعیت، اقتصاد، بهداشت یا سایر الگوهای جهانی را به تصویر می‌کشد، عموماً اتحاد شوروی را به صورت فضایی بزرگ و خالی نشان می‌دادند. این وضعیت نشان دهندهٔ نبودِ داده‌ها و ابهام دربارهٔ اوضاع هر یک از جمهوری‌های تشکیل‌دهنده اتحاد شوروی و همچنین نماد آخرین ایستادگی در برابر تقسیم جهان به دولت‌های ملی بود. در حالی که فرمانروایان شوروی گاه تلاش می‌کردند تا احساسات ملی را به سود خود بسیج کنند، و در حالی که بخش عمدهٔ

1. Anti-National State

سیاست شوروی نشانگر سلطهٔ ملیت روسی بر سایر ملیت‌های درون کشور بود، ولی اتحاد شوروی در عین حال نشان دهندهٔ تلاش در جهت یکپارچگی قلمرو یک امپراتوری چند ملیتی بود. از این رو، کمونیسم به همان اندازه‌ای بود که در اقتصاد سوسیالیستی وجود داشت، یعنی ایدئولوژی جایگزین برای ایدئولوژی غرب. زیرا غرب متعهد به بینش سرمایه‌داری بود که متضمّن خودگردانی [استقلال] سیاسی برای ملت ـ دولت‌های درگیر در تجارت نسبتاً آزاد بود، اعمّ از داخلی و بین‌المللی. پس از آن که اتحاد شوروی فرو پاشید، هواداران گوناگونیِ ملیت‌ها با شتابزدگی مدعی خودگردانی و خواستار داشتن نماینده‌ای در سازمان ملل و درج نام خود در نقشه‌های جهان شدند. مثال شوروی به یادمان می‌آورد در حالی که ملی‌گرایی‌ها غالباً ریشه در هویت‌های قدیمی دارد، ولی بر اثر فرصت‌ها و فشارهای جدید نیز به‌وجود می‌آیند، و به وسیلهٔ فراهم بودن رتوریک بین‌المللی که در درون آن، توجه جهانی و وفاداری شهروندان شکل می‌گیرد، تسهیل می‌شوند.

بیشتر نقشه‌ها به‌شدت ـ به شدت زیاد ـ از تجربه و جهت‌گیری اروپاییان متأثر هستند. به همین دلیل است که در نقشه‌های یکسان، اروپا در مرکز نقشه قرار دارد. جهان از نگاه آن کسانی که این نقشه‌ها را رسم کرده‌اند، فاقد یک مرکز جغرافیاییِ منطقی است؛ اروپا مرکز اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جهان بود. ما نقشه‌هایی را دیده‌ایم که از این دیدگاه اروپا محور[1]، با قرار دادن استرالیا در بالای نقشه یا افریقا در مرکز آن یا نشان دادن کشورها به تناسب مساحت‌های جغرافیایی واقعی آنها انتقاد می‌کنند. (در ترسیم نقشه‌های رایج، اروپا و امریکای شمالی را بزرگتر از آنچه واقعاً هستند نشان می‌دهند).

ولی در ضمن نیاز داریم که خود آگاهی انتقادی‌مان را در این خصوص

---

1. Eurocentric

افزایش دهیم که چگونه نقشه‌ها ما را به این سو سوق می‌دهند که ملت ـ دولت‌ها را امری مفروض و ثابت، به عنوان روش مشخصی که برمبنای آن باید دنیا بازنمایی شود، به حساب آوریم. به مدت چندصد سال جهان فقط به عنوان یک نظام جهانی مشتمل بر ملت ـ دولت‌های به ظاهر برابر سازمان‌دهی شده است. تا پیش از آن، بسیاری از جوامع محلی فاقد پیوند یا دخالت نزدیک در امور سیاسی بودند؛ آنچه که ما اینک دربارهٔ آن به عنوان «کشورهایشان» می‌اندیشیم. در سمت دیگر این مقیاس، امپراتوری‌ها حیات سیاسی را در مقیاس فراسوی مرزهای اکثر کشورهای معاصر سازمان دادند. حتی امروزه، پایگاه‌های مهم دیگری از هویت و همبستگی وجود دارد که با الگوی ملت ـ دولت همخوانی ندارد ـ برای مثال، اهمیت ایده‌ئولوژی برای بسیاری از مسلمانان، که تفاوت بین اقتدار ایده‌ئولوژیک و سکولار[1] را رد کرده، می‌کوشند دولت‌هایی یکپارچه به وجود آورند. تفاوت‌های داخلی مهمی در کشورهایی وجود دارد که در آن‌ها اندیشهٔ یک فرهنگ مشترک ملی ممکن است مبهم باشد. به ویژه در اثر مهاجرت‌های بین‌المللی در یک گسترهٔ وسیع‌تر جدید، افراد زیادی هستند که دارای هویت‌های «ملی» متعدد و میان‌بُر[2] هستند[3]. همان طور که کریس هان (۱۲۳ :۱۹۹۵) می‌گوید: «مرزبندی فرهنگ‌ها به وسیله خطوط دقیق بر روی یک نقشه، آن گونه که مورد نیاز ملی‌گرایی‌ست، عملی ناشیانه است، اگر ناممکن نباشد». البته فقط فرهنگ‌ها نیستند که مرزبندی آنها به صورت خطوط بر روی یک نقشه، کار دشواری است، بلکه روابط اقتصادی نیز مرزهای ملی را در می‌نوردند و ـ دست کم برای برخی شهروندان ـ روابط شخصی نیز به همین‌گونه است. در حالی که این خطوط معنای دقیقی برای هدف‌های سیاسی معینی دارند، برای سایر

---

1. Secular.

2. cross-cutting

۳. نمونه بارز آن، مهاجران دارای دو تابعیت‌اند. ـ م.

هدف‌ها مبهم هستند.

اصول‌گرایی[1]

ملی‌گرایی مشتمل بر اتفاق نظر ضمنیِ پدید آمده در اواخر قرن نوزدهم دربارهٔ آنچه که هویت‌های سیاسیِ مناسب به شمار می‌آمد، نبود، بلکه مهم‌ترین جزء آن بود. ملی‌گرایی نقشی محوری در ایجاد تفکر «اصول‌گرایی[2]» داشت که برای شیوه‌ای که طبق آن، نژاد، جنسیت و سمت‌گیری روابط جنسی و سایر هویت‌های جمعی ساخته شدند جنبه بنیادی داشت (کالهون، ۱۹۹۵، فصل ۸). «اصول‌گرایی» به کاهش گوناگونی معیارها در یک جمعیت به یک معیار واحد، اشاره دارد، که به زعم آن جمعیت، «جوهرِ» معرّف آن و مهم‌ترین ویژگی آن را می‌سازد. این موضوع اغلب همراه با این ادّعاست که این «جوهر» گریزناپذیر یا طبیعتاً مفروض است. مرسوم است که فرض شود این گروه‌ها [جمعیت‌های] فرهنگی به راستی پاسخگوی مجموعه‌های منطقی و قابل شناسایی از مردم هستند. شگفت‌انگیزتر این است که بسیاری نیز فرض می‌کنند که امکان دارد هر گروه را ـ مثلاً آلمانی‌ها، زنان، سیاهان، یا همجنس‌خواهان را ـ از راه تمرکز عمده بر معرف اولیهٔ آن، به جای تمرکز بر شیوه‌ای که تداخل دارد، رقابت می‌کند و یا دیگران را تقویت می‌کند، درک کرد.

به بیان دیگر، اصول‌گرایی به معنای پذیرش ضمنی این تفکر جدید اجتماعی و فرهنگی است که مردم معمولاً اعضای یک ملت ـ فقط یک ملت ـ هستند، اینکه اعضای یک نژاد ـ فقط یک نژاد ـ و یک جنسیت و گرایش جنسی هستند، اینکه هر یک از این عضویت‌ها به طرز دقیق و مشخصی بیانگر جنبه‌ای از وجود آنها است.[۴] فرض شده است که مردم به طور طبیعی در یک دنیا و در یک زمان [واحد] زندگی می‌کنند، اینکه با

---

1. Essentialism
2. Essentialist

یک شیوه زندگی می‌کنند، اینکه با یک زبان سخن می‌گویند، و اینکه خود آنها به عنوان افراد، موجودات یگانه و کاملی هستند. تمامی این فرضیات در اواخر قرن هجدهم مورد توجه قرار گرفت و همگی آنها مسئله‌مند است.

دو فرضیهٔ هدایت کنندهٔ دیگر در تفکر مدرن دربارهٔ موضوعات هویت، عبارت هستند از اینکه افراد به طور آرمانی باید هویت‌های یکپارچه را به میزان حداکثر به دست آورند، و اینکه برای انجام این کار، آنان نیازمند زندگی کردنِ همراه با خودسازگاری[1]، فرهنگ‌های وحدت‌گرا یا زیست جهان‌ها[2] هستند. این یکی از دلایلی است که چرا رهبران ملی‌گرا معمولاً استدلال می‌کنند که برای داشتن آزادی کامل به عنوان افراد، مردم به ملت مستقل نیاز دارند. برای مثال، برای مردم امری عادی تصور می‌شود که در یک فرهنگ واحد و در زمانی معیّن زندگی کنند؛ به زبانی واحد سخن بگویند؛ از یک رشته ارزش‌ها حمایت کنند؛ از یک حکومت پیروی کنند. ولی چرا؟ می‌خواهم بگویم که این تصور نادرست نه بر مبنای شواهد تاریخی است و نه بر اساس شواهد تطبیقی؛ که به عکس، در سراسر تاریخ و هنوز هم به طرز گسترده، شاهد رواج پدیدهٔ چندزبان‌گرایی[3] هستیم؛ مردمانی را می‌یابیم که به طور هم زمان بر اثر بینش‌های متفاوت دربارهٔ جهان به انگیزش درمی‌آیند (به ویژه دین و علم)؛ مردمی را می‌بینیم که قادرند خود را به عنوان اعضایِ جمع‌های سازمان یافتهٔ بسیار متفاوت درک کنند، از خانواده گرفته تا جامعه، دولت یا ایالات، ملت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی که خود را از طریق هویت‌های مختلف در زمان‌های مختلف یا در مراحل زندگی شناسایی می‌کنند. شکوفایی تمدن در امپراتوری‌های چندزبانه و ناهمگن و در شهرهای

---

1. Self-consistent
2. life-Worlds
3. multilingualism

تجاری که جنبهٔ جهانی دارند، صورت گرفته است. در واقع، بینش‌های ملی‌گرایانه دربارهٔ هویت‌های فرهنگی و سیاسی که به لحاظ داخلی یکسان و دقیق مرزبندی شده‌اند، غالباً به ناچار باید بر اثر پیکار با یک نمایش میان‌بُری تفاوت‌ها و شباهت‌ها، به طرز غنی‌تر، گوناگون‌تر و آشفته‌تر به وجود آیند یا حفظ شوند.

جالب آن که مدرنیسم، هم سبب تلاش در راستای «شفاف‌سازی» و «تحکیم» هویت‌ها و هم ایجاد میدان وسیعی از تفاوت‌های فرهنگی شده است ـ که هر دو از طریق دسترسی بیشتر و سهولت ارتباط در سراسر خطوط تفاوت‌ها و از راه حمایت از آزادی‌های جدید در خلاقیت‌های فرهنگی، امکان‌پذیر شده‌اند. مدرنیسم، عصرِ همانندی‌های ساده، ولی با گرایش‌های متعارض، بوده است. این فکر که مردم «به طور طبیعی» نیاز دارند که احساس کنند در وطن‌شان هستند، در یک تصور مفروض و نیز به لحاظ داخلی همگون [از مفهوم وطن]، با ایجاد حکومت‌ها و زمینه‌های فرهنگی بسیار بزرگ و متمایز که به صورت جوامع واحد سازماندهی شده باشد در تعارض است. دربارهٔ وطن این گفتهٔ مشهور وجود دارد که وطن جایی‌ست که در آن مردم همواره ناگزیرند شما را بپذیرند. در یک معنای مهم، این حسِ داشتنِ وطن است که بسیاری از مردم آن را از اندیشه‌های مربوط به عضویت در یک ملت به دست می‌آورند. حتی زمانی که این حس داشتنِ وطن پیوند مستقیمی با یک طرح سیاسی «ملی‌گرایانه» ندارد، ولی تسهیل کنندهٔ توانمندی برای چنین طرح‌هایی است؛ راه را برای بسیج مردم در همبستگی با بقیهٔ ملت «شان» هموار می‌سازد؛ مشوق همانند دانستن یک فرد با ملت اوست که اندیشیدن به این هم ذات پنداری را به مثابهٔ امری برتر جذاب می‌سازد زیرا این امر مستلزم نوعی برتری خویشتن است. در این خصوص، سیاست‌های ملی‌گرایانه همواره به همان اندازه که داخلی هستند ـ در باب سازگاری با

تصویرهای مقتدرانهٔ ملت ـ بین‌المللی نیز هستند. از این‌رو، این پاسخ مناسبی به تفاوت‌های انسانی برای امکان دادن به هر شخص نیست تا گروهی را که در میان آنها زندگی می‌کند وطن خود بنامد. تردیدی نیست، حسِ در وطن بودن، حسّی بسیار جذاب است؛ ولی دست کم لازم است که با مزایای یک فضای اجتماعی برای تعهد متقابل در سراسر خطوط تفاوت، در درون گروه‌های ملی و نیز بین آنها در توازن باشد.[۵]

در اواخر قرن نوزدهم، دقیقاً زمانی که جهانی سازی[1] سازمان سیاسی و اقتصادی و جریان‌های جهانشمولِ فرهنگ به سطح بی‌سابقه‌ای رسید، ضرورت سازماندهی حیات اجتماعی به لحاظ مرزهای دقیق، هویت‌های ملی و انواع فرهنگی اصول‌گرایی نیز به همان‌سان اوج گرفت. در اروپا، در همین دوره زمانی بود که ملی‌گرایان فعالیت‌های مؤثری را برای محدود کردن مهاجرت‌ها آغاز کردند؛ در این برههٔ زمانی بود که ملی‌گرایان ارتش‌های ثابت متشکل از شهروندان را ایجاد کردند که در جنگ جهانی اول جنگیدند؛ در این زمان بود که ملی‌گرایان با سوسیالیسم مخالفت کردند، تا اندازه‌ای به این دلیل که سوسیالیسم انترناسیونال[2] بود (هابسبام ۱۲۳ :۱۹۹۰). در همین دورهٔ زمانی بود که یهود آزاریِ جدید[3] به وجود آمد و باز هم در همین برهه از زمان بود که ملی‌گرایی در بستر اروپایی و با جنبش‌هایی که خواستار جدایی‌طلبی بودند، به جای آن که دولت‌های موجود را ادغام کنند، کاملاً یکسان پنداشته شد (کار ۲۵-۲۴ :۱۹۴۵).

هیچ عصری مانند عصر مدرن برای خودگردانی ملت ـ دولت یا قابلیت مفهوم ملت برای تعریف کردن هویت‌های ملی در مقیاس وسیع، اهمیت قائل نشد. ولی این عصر، این کار را دقیقاً زمانی و تا حدودی به این

---

1. globalization
2. Internationalist
3. modern anti-Semitism

دلیل انجام داد که دنیا به شکل آشکاری بین‌المللی می‌شد. در این کار شاید برای عصر حاضر درسی وجود دارد، یعنی زمانی که شتاب فرآیندهای جهانی سازی انباشت سرمایه، انتقال جهانیِ سریع فناوری، توسعهٔ تقریباً لحظه به لحظهٔ فرآورده‌های فرهنگی و امواج عظیم مهاجرت، برای بسیاری این تصور را پدید آورد که احتمال دارد ملت ـ دولت در سایه‌های تاریخ محو شود.

پدیدهٔ پیچیدهٔ ملی‌گرایی و علت‌های گوناگون آن

پژوهشگران، ملی‌گرایی را به شکل‌های گوناگونی تعریف کرده‌اند: برآیندِ هویت‌های قومی دیرپا (گیرتز ۱۹۶۳؛ اسمیت ۱۹۸۶؛ هاچسون ۱۹۹۴)؛ تغییرات سیاسی و فرهنگی مرتبط با صنعتی شدن (گِلنِر ۱۹۶۴، ۱۹۸۳)؛ واکنش‌های جدایی‌طلبانه به توسعهٔ اقتصادی نابرابر از جانب کسانی که پیرامون یک اقتصاد و دولت یکپارچه قرار دارند (هِچیز ۱۹۷۵)؛ وضعیت دلمشغولی و ناخشنودی نخبگان جدیدی که مدعی تمایز از نخبگان قدیم یا از همسایگانشان هستند (گرین فیلد ۱۹۹۲)؛ و ابداع یک ایدئولوژی برای مشروعیت بخشی به دولت‌ها در درون روابط اقتصادیِ سرمایه‌داری (هابسبام ۱۹۹۰) یا تقویت مرکزیت و وحدت مرتبط با ایجاد دولت (تیلی ۱۹۷۵، ۱۹۹۰؛ مان ۱۹۹۳، ۱۹۹۵).

همهٔ این عوامل و عوامل دیگر، به ایجاد جنبش‌های ملی و رواج گفتمان ملی‌گرایانه کمک کرده‌اند و هیچ یک از آنها، خود را به طور کامل تعریف نمی‌کند. در واقع، به شمار آوردن هر یک از آنها به عنوان «متغیر اصلی» که بیانگر ملی‌گرایی باشد، شرحی تقلیل‌گرا[1] به دست می‌دهد.

چنین شرحی قادر به رقابت با همهٔ آن چیزی نیست که می‌توانیم آن را

---

۱. (reductionist) برگرفته از reductionism: تأکید بر اجزاء یک کل و دست کم گرفتن خودِ آن کل. به بیان دیگر، ساده‌سازی یک کل. ـ م.

ملی‌گرایی به شمار آوریم، زیرا به شکلی خودسرانه ملی‌گرایی را به چیزی دیگر و معمولاً چیزی کوچکتر تقلیل می‌دهد ـ اگر با سهولت بیشتری پیمایش‌پذیر باشد. این عوامل بیانگر درون‌مایه‌های متعدد ملی‌گرایی یا فرایندهای مرتبط با آن است، ولی به بیان شکل ملت یا گفتمان ملی‌گرایی نمی‌پردازد.

مطالعاتی که بر این «علل» خاصِ گوناگون یا «متغیرهای مستقل»، تأکید می‌کند می‌تواند روشنگرانه باشد ولی برای درک شیوهٔ عمومی‌تری که ملی‌گرایی سبب شکل‌گیری دنیای جدید می‌شود کفایت نمی‌کند. با اینکه بخشی از گیرایی آنها، تنگ‌نظری[1] علت و معلولیِ آشکار آنهاست، ولی به یک نظریهٔ عمومی یا یک تاریخ از ملی‌گرایی منجر نمی‌شوند.[۶]

این موضوع اساساً به دلیل آن است که مطالعات مزبور به هدف‌های ناهمگونِ تحلیل می‌پردازند. در سطح فعالیت عملی، انواع گوناگون ملی‌گرایی وجود دارد؛ مفهوم ملت بخش جدانشدنی بسیاری از جنبه‌های متفاوت نحوهٔ ادراک ما از جهان است و نیز بخش جدانشدنی تعارض شدیدِ سیاست‌های دولت و بخش جدانشدنی جنبش‌های اجتماعی مختلف است. تبیین‌های مربوط به هر مورد، باید دست‌کم از متغیرهای تا حدودی متفاوت که در تاریخ‌های خاص ریشه دارند و سایر عوامل علت و معلولی نظیر سیاست نخبگان دولت[2] یا پویایی جنبش‌های اجتماعی بهره گیرد. عوامل ساختاری، از رشد قدرتِ دولت گرفته تا جهانی شدن سرمایه‌داری، می‌تواند شرایطی را موجب شود که گفتمان ملی‌گرایی تعبیر می‌شود. ولی به کارگیری گفتمان ملی‌گرایی تا حدودی از این موارد خاص و عوامل مستقل است و ضمناً پدیده‌هایِ متفاوت را به شیوه‌های

---

1. Parsimony

۲. در اینجا، واژهٔ نخبگان (elites) کنایه از سردَمداران و گردانندگان دولت است، نه «نخبگان» به معنای عام آن. ـ م.

قابل توجه به یکدیگر متصل می‌کند.

به وجود آمدن رشته‌ای بسیار دراز از سایر جنبش‌های متفاوت، سیاست‌ها و کشمکش‌ها، تا حدودی به وسیلهٔ استفاده از واژگانی مانند «ملت»، «ملی»، «ملیت»، «ملت ـ دولت» و «نفع ملی» بیان می‌شود. برای مثال، مخرج مشترک [وجه مشترک] سیاست حمایت از منافع داخلی[1] در ژاپن، پاکسازی قومی توسط صرب‌ها، خواندن سرود ملی امریکا[2] توسط امریکاییان قبل از برگزاری مسابقات بیسبال، و روش جمع‌آوری آمار توسط بانک جهانی[3]، شکلی گفتمانی است که به همگی آنها شکل داده و آنها را به هم مرتبط می‌کند، هر چند ممکن است که یک تبیین علت و معلولیِ کامل از هیچ یک از آنها عرضه نکند.

از این رو، روحیهٔ جدایی‌طلبی بریتانیایی[4]، ملی‌گرایی اتحاد اعراب[5]، اعلام‌های دانشجویان معترضِ چینی بر اینکه حاضرند به خاطر آیندهٔ چین بمیرند، هر یک از اینها برخاسته از مسیرهای تاریخیِ متفاوت و نیز ناشی از شرایط متفاوت است، ولی با یک رتوریک مشترک به یکدیگر می‌پیوندند. همچنین ممکن است این پیوند بر اثر سایر مخرج‌های مشترک باشد، ولی هیچ یک از اینها به خودی خود، آنها را به عنوان «ملی‌گرایی» تعریف نمی‌کند. از این رو، همهٔ آنها از نوعی مفهوم ناخشنودی از قدرت، ثروت یا امتیازاتی که سایر گروه‌ها از آن بهره‌مند هستند، تأثیر می‌پذیرند. قدرت دولت‌هایِ جدید باعث شکل‌گیری این ناخشنودی‌ها می‌شود. ولی این ناخشنودی‌ها، خود را به عنوان مصادیق

---

1. Protectionism
2. Star-Spangled banner

۳. تهیهٔ آمار از منابع مختلف داخلی و بین‌المللی و تحلیل آنها بر مبنای روابط علت و معلولی. ـ م.

۴. بریتانی (Brittany) یک منطقهٔ تاریخی در شمال غربی فرانسه است که اهالی آن از دیرباز خواستار جدایی از فرانسه و پیوستن به انگلستان بوده‌اند. ـ م.

5. Pan-Anab nationalism

ملی‌گرایی تعریف نمی‌کنند.

هر زمان یک رهبر سیاسی، رتوریک ملی‌گرایی را به کار می‌برد ـ به طور مثال، به جای اینترناسیونالیسم کمونیستی ـ این کاربرد اهمیت دارد. زمانی که شخصی یاغی ادعا می‌کند نمایندهٔ یک ملت سرکوب شده است، این کار به طور عمده از اتکا بر زبان طبقه به تنهایی ـ یا از دین متفاوت است. هنگامی که یک رمان‌نویس، نقاش یا آهنگساز، اثر خود را به عنوان تجسّم روح ملت عرضه می‌کند، این کار از عرضه کردن آن به عنوان کارِ یک نابغهٔ بی‌ریشه یا شهروند دنیایِ جهان وطن متفاوت است. تعریف کردن مشترکات این صور مختلفِ ملی‌گرایی به وسیلهٔ یک متغیر تبیینیِ واحد ـ مانند ایجاد دولت، صنعتی کردن، توسعهٔ اقتصادی نابرابر، یا **ناخشنودی**، ناممکن است. آنچه که عمومیت دارد ملی‌گرایی‌ست. این گفتمان تبیین کاملی از هر یک از این فعالیت‌ها و رویدادهای خاص ارائه نمی‌کند بلکه به ساخت هر یک از آنها توسط قالب‌بندی فرهنگی کمک می‌کند.

گِلنِر (۱۹۸۳:۵۵) هنگامی که برگستره‌ای تأکید می‌کند که در آن «این ملی‌گرایی است که ملت‌ها را به وجود می‌آورد، و نه راه دیگری در پیرامون آن»، قدری از قدرت مستقر در چنین قالب‌بندی را تشخیص می‌دهد. این گفتهٔ او شباهت زیادی با سخن من در اینجا دارد که ما ملی‌گرایی را در ابتدا یک صورت‌بندی گفتمانی به شمار می‌آوریم. گِلنِر به بحث دربارهٔ مخالفت با جبرگرایی سادهٔ قومی علاقه دارد:[1] «برای هر ملی‌گراییِ کارآمدی، بی‌نهایت گروه وجود دارد. گروه‌هایی که خواه از راه فرهنگِ مشترکِ به ارث رسیده از دنیای کشاورزی و یا به وسیلهٔ پیوندی دیگر تعریف می‌شوند... که می‌تواند باعث امیدواری به استقرار یک جامعهٔ صنعتیِ همگون شود، ولی با این وصف این ملی‌گرایی زحمت

---

1. ethnic determinism

تلاش در این زمینه را به خود نمی‌دهد و در فعال سازی ملی‌گرایی بالقوه‌شان، که در این مورد حتی تلاشی هم نمی‌کند، ناکام می‌ماند.» (۴۵ :۱۹۸۳). پیرو این الگو، لازم است دقت کنیم که به ملت‌هایی که صرفاً به منظور برآورده ساختن اصول سیاسی ملی‌گرایی خلق شده‌اند اشاره نکنیم. همان طور که اندرسون (۱۹۹۱) گفته است، گفتهٔ مزبور به این معناست که ملت‌هایی که بدین‌سان مورد استناد قرار گرفته‌اند، تا حدی آفریدهٔ دلخواه ایدئولوژی بوده و کمتر از ملت‌ها واقعی هستند.

به جای آن، نیاز داریم، گفتمان ملی‌گرایی را مقوله‌ای چند بُعدی به شمار آوریم. قومیت فقط یک منبع بالقوه همگونی و تعهد متقابل است، در حالی که همگونی و تعهد متقابل مشخص کنندهٔ ملت‌های بسیار (با ایدئولوژی ملی است) و تمام ملت‌ها را در بر نمی‌گیرد. مردم نیز به یکدیگر پیوند خورده و توسط قدرت دولت و توان نظامی، سیاست‌های مشارکتی، و سایر صورت‌بندی‌های نهادی تقسیم می‌شوند. ملت‌ها منابع متعددی دارند که گفتمان ملی‌گرایی یکی از آنهاست.

ناچیزانگاری ملی‌گرایی

تقریباً ۱۵۰ سال پیش، کارل مارکس و فریدریش اِنگلس این عبارت مشهور را نوشتند: «کارگرانِ جهان متحد شوید! شما چیزی جز زنجیرهایتان از دست نمی‌دهید!» مناسبت آن، موج جنبش‌های انقلابی بود که سراسر اروپا را حدود سال ۱۸۴۸، و در پی یک بحران اقتصادی گسترده، درنوردیده بودند. مارکس و اِنگلس (۱۹۷۴ [۱۸۴۸]) این شعار را به عنوان بخشی از *مانیفستی*[1] که برای مجمع نوبنیاد (ولی کوتاه عمر) عدالت ـ شکلی از نخستین اینترناسیونالیسم[2] کمونیستی ـ نگاشته بودند،

---

1. Manifesto (Communism Manifest)

۲. بین‌الملل

وضع کردند. آن دو نوشتند، «کمونیست‌هایی از ملیت‌های مختلف در لندن جمع شدند و طرح بیانیهٔ زیر را ریختند که باید به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، فلاماندی[۱]، و دانمارکی، منتشر شود». بحران اقتصادی و نیز پاسخ انقلابی به آن، ابعاد بین‌المللی وسیعی داشت.

اما مارکس و اِنگلس به خطا می‌اندیشیدند که کارگران جهان جز زنجیرهایشان چیزی برای از دست دادن ندارند، و نیز اینکه اکثر کارگران می‌پذیرند که عضویت خود در مجمع جهانی کارگران را مقدم بر ملیت، مذهب و دیگر گروه‌بندی‌های قومی و فرهنگی قرار دهند. انقلاب‌های ۱۸۴۸، در واقع موج دوم انقلاب‌هایی بودند که در آنها مسائل حقوق اقتصادی، خودگردانی ملی و ایجاد فرایندهای سیاسیِ مشارکتی (ولی نه همواره دموکراتیک) درهم آمیخته شده بود. نخستین موج در اواخر قرن هجدهم و به دنبال انقلاب‌های امریکا و فرانسه به عنوان نقاط اوج به‌وجود آمده بود. لازم است، لحظه‌ای درنگ کرده و تأکید کنیم که هر دو مورد مزبور، حرکت‌هایی بین‌المللی بودند و خود انقلاب‌ها نیز سرشتی بین‌المللی ـ و نیز ملی‌گرایانه ـ داشتند.

در سال ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹، تامس پین مظهر دو خصلت ملی‌گرایانه و بین‌المللی انقلاب بود ـ این انقلابی دموکراتِ بزرگ انگلیسی، کسی بود که رسالهٔ خود، دفاع از حقوق بشر را در بستر انقلاب امریکا نوشت و به فعالیت خود ادامه داد تا اینکه برای عضویت در مجلس ملی انقلابی فرانسه انتخاب شد[۲]. شصت سال بعد، اروپاییان از بهار ملت‌ها سخن

---

۱. (Flemish)؛ زبان مردم فلاندر (Flandre) در کشور بلژیک. مالکیت سرزمین فلاندر در طول تاریخ اروپا، بارها بین فرانسه و اتریش دست به دست گشته است. زبان آن، آمیزه‌ای از فرانسه و آلمانی است. ـ م.

۲. Thomas Paine (۱۷۳۷ـ۱۸۰۹) نویسندهٔ سیاسی و رساله‌نویس انگلیسی. وی در سال ۱۷۷۴ به پنسیلوانیا مهاجرت کرد و با نگارش «رسالهٔ عقل سلیم» از انقلاب مردم امریکا علیه ←

گفتند، یعنی زمانی که به نظر می‌رسید هر ملت تحت ستمی می‌تواند از حق آزادی بیان و حاکمیت ملی برخوردار شود (کوهن ۱۹۶۷؛ مینِکه ۱۹۷۰). در ۱۸۴۸، کارگران سراسر اروپا و امریکا از تلاش‌های لهستانی‌ها برای کسب استقلال ملی تکریم و تمجید کردند و نام کوسیسیوزکو تقریباً به صورت نامی آشنا درآمد[۱]. خیاط‌های آلمانی که در لندن زندگی می‌کردند، به پارلمان فرانکفورت[۲] و نیز به مجلس ملی فرانسه[۳] کمک مالی کردند. و پس از آن که شورش آلمان درهم شکسته شد[۴]، ایالات متحده، نخستین مهاجرت بزرگ آلمانی‌ها را تجربه کرد.

الگوی این موج پس از نیمهٔ [دوم] سدهٔ نوزدهم ادامه یافت و با جنبش‌های ملی‌گرایانه که با یکدیگر در یک مقیاس بین‌المللی در تماس بودند، و در موارد متعدد با انقلاب‌ها پیوند یافتند. در دههٔ ۱۹۱۰، جنگ جهانی اول هم‌زمان با تجزیهٔ امپراتوری اتریش ـ مجارستان رخ داد. این جنگ، به برپایی انقلاب روسیه، انقلاب‌های مارس و اکتبر ۱۹۱۷ و نیز تأسیس جامعهٔ ملل در سال ۱۹۲۰ کمک کرد. ویلسون، رئیس جمهور

← انگلیس جانبداری کرد. پس از بازگشت به انگلستان، رسالهٔ «دفاع از حقوق بشر را» نگاشت. در سال ۱۷۹۲ به فرانسه رفت، شهروندی فرانسه را پذیرفت و نقش مهمی در سیاست فرانسه ایفا کرد. او در سال ۱۸۰۲ به امریکا بازگشت. ـ م.

۱. Thaddeus Kasciuszko (۱۷۴۶ـ۱۸۱۷) میهن دوست معروف لهستانی که برای آزادی لهستان از سلطهٔ روسیهٔ تزاری بسیار تلاش کرد. ـ م.

۲. (Frankurt Parliament)؛ در اوایل انقلاب مردم آلمان در سال ۱۸۴۸، یک پارلمان موقت با حضور نمایندگان مردم، در شهر فرانکفورت تشکیل شد و مبادرت به برگزاری انتخابات آزاد و تصویب یک قانون اساسی دموکراتیک کرد. پس از آن که فریدریش ویلهلم به امپراتوری آلمان برگزیده شد، به تدریج سیاست مرعوب کردن مردم و زمینهٔ انحلال پارلمان را فراهم ساخت. ـ م.

۳. مجلس ملی فرانسه (Convention) یک نهاد انقلابی بود که پس از پیروزی انقلاب فرانسه، تشکیل شد و رسماً بساط حکومت پادشاهی فرانسه را در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ برچید. ـ م.

۴. در اواخر سال ۱۸۴۸. ـ م.

وقت امریکا، منادی درخواست جامعهٔ ملل برای «حق تعیین سرنوشت ملی» توسط ملت‌ها بود. ولی بازتاب آن به اندازه‌ای بود که جنبش‌های ملی‌گرایانهٔ هم عصر خود را تحت تأثیر قرار داده بود. دقیقاً همان طور که تأثیر جنبش «اروپای جوانِ» دههٔ ۱۸۴۰[۱] بی‌درنگ بر [جنبش] «ترک‌های جوان»[۲]، آشکار شد. وقوع جنگ و سقوط امپراتوری عثمانی نیز موفقیت جنبش ملی‌گرایان را به دنبال داشت که در سال ۱۹۲۳، زمام امور این کشور را با رهبری کمال آتاتورک، به دست گرفتند. در همان دوران، ملی‌گرایی مصری شکل مدرنی به خود گرفت، گرچه پیش از دستیابی به یک موفقیت چشمگیر، مبارزهٔ طولانی‌تری کرد و با ملی‌گرایی اعراب به رقابت برخاست. این سال‌ها، سال‌های بسیار مهمی برای ملی‌گرایی در هند، کره، و با تأکید کمتر بر مفهوم استعمار، در چین بودند.

فروپاشی کمونیسم در سال ۱۹۸۹، به برانگیخته شدن موج بین‌المللی دیگرِ جنبش‌های ملی‌گرا کمک کرد. این جنبش‌ها نه تنها در کشورهای کمونیست پیشین، بلکه در مکان‌های مختلفی روی داد که در آنجا جابه‌جایی در موازنهٔ قدرت بین‌المللی فرصت مناسبی را برای شورشیان فراهم کرد (و سیل تسلیحات پس از ۱۹۸۹، به آنها قدرت نظامی تازه‌ای داد).[۸] چندین عامل هر یک از این امواج را تشریح می‌کنند. سقوط امپراتوری‌ها[۳] و تغییرات در موازنه‌های جهانی قدرت، شاید مهم‌ترین

---

۱. (Young Europe)، قیام مردم فرانسه علیه حکومت لویی فیلیپ و به قدرت رسیدن ناپلئون سوم در سال ۱۸۴۸، سرآغاز یک رشته انقلاب‌ها در اروپا شد که اصطلاحاً «جنبش اروپای جوان» نامیده می‌شود. ـ م.

۲. (Young Turks)، یک جنبش اصلاح‌طلبانه در امپراتوری عثمانی، که از سال ۱۹۰۸ توسط ملی‌گرایان ترک که در خارج از عثمانی به سر می‌بردند، بنا نهاده شد و طولی نکشید که افسران وطن‌دوست جوان نیز به آن پیوسته و منشأ تحولات دموکراتیک در عثمانی شدند. ـ م.

۳. اشاره به سقوط امپراتوری‌های آلمان، عثمانی، اتریش ـ مجارستان، و روسیه است. ـ م.

آنها به لحاظ فرصت دادن به ملی‌گرایان برای کنشی کارآمد بود (گِلنِر ۶ :۱۹۹۵). همچنین سقوط امپراتوری‌ها به‌واسطهٔ کاهش ظرفیت مراکز امپراتوری برای تحویل کالاهای اقتصادی و حتی امنیت و آرامش ساده برای حکومت‌شوندگان، سبب جذابیت بیشتر ملی‌گرایی شد. ولی در عین حال این الگویِ موج متأثر از ارتباطات بین‌المللی است. مثال‌های طغیان‌های ملی‌گرایانه ـ و کامیابی آنها ـ بر اثر مهاجرت‌ها، همایش‌ها، کتاب‌ها، روزنامه‌ها، رادیو، و ـ در اواخر قرن بیستم ـ تلویزیون و حتی شبکه‌های رایانه‌ای بیشتر شد. از این رو، وجود چند جنبش ملی‌گرایانه مشوق ظهور جنبش‌های بیشتر است و افکار و نمونه‌هایی را برای هر یک از آنها فراهم می‌کند.

از همه مهم‌تر، این گفتمان بین‌المللیِ ملی‌گرایی به تبیین این موضوع کمک می‌کند که چرا مردمی که اعتراض‌های مختلف دارند، تلاش‌های خود را در چارچوب رتوریک ملی‌گرایی توصیف می‌کنند. این اعتراض‌ها ممکن است برخاسته از خاستگاه‌های اقتصادی، سیاسی و یا فرهنگی باشد ولی آنها به خودیِ خود موجب طغیان‌ها یا جنبش‌های اجتماعی نمی‌شوند.[۹] مردم ویلز که از توسعه نیافتگی کشورشان و فرصت‌های مادی مخصوص به خودشان در زندگی، ناخشنودند، این حق انتخاب را دارند که به اعتراضات‌شان و پیگیری هدف‌هایشان بپردازند آن هم دقیقاً به همان اندازه از آمادگی که برای یک جنبش طبقاتی یا یک جنبش ملی‌گرایانه لازم است.[۱۰]

در واقع، جنبش‌های طبقاتی از حمایتی قوی در میان بخش‌هایی از مردم ویلز برخوردار شده ـ گاهی با تفکر ملی‌گرایانه هم‌پوشانی داشته، و گاهی کاملاً جدای از آن است. همچنین می‌توان استدلال کرد که بخش بزرگی از متدویسم[۱] ویلزی‌ها زاییدهٔ همان اعتراضات و نگرانی‌هایی بود

---

۱. (Methodism)، فرقه‌ای در مذهب پروتستان است که در سال ۱۷۲۹ توسط چارلز وِسلی ←

که در عین حال سیاست طبقهٔ کارگر و ملی‌گرایی ویلزی را تحت‌تأثیر قرار داده است. چرا ملی‌گرایی منجر به سلطه در موقعیت‌هایی می‌شود که در آنها به راستی عمل می‌کند ـ یا برای برخی از مردم و نه همهٔ مردم در یک جمعیت به ظاهر ملی ـ اینها پرسش‌هایی است که به طور کلی می‌توان به آنها فقط در زمینه‌های خاصی، با داشتن دانشِ تاریخ محلی، یا دانش مربوط به ماهیت قدرت دولت (و سایر نخبگان) و دانستن اینکه کدامیک از جنبش‌های بالقوه یا بالفعل دیگر برای کسب بیعت و وفاداری [مردم] با یکدیگر رقابت می‌کنند، پاسخ داد.[۱۱] اما فراهم بودن و برجستگی گفتمان ملی‌گرایی اهمیت زیادی دارد، و این موضوعی است که به تاریخ محلی (نه فقط دربارهٔ ملی‌گرایی طغیانگر بالقوه، بلکه دولت مسلط بر آن) و نیز به ارتباط بین‌المللی مربوط می‌شود.

اتحاد شوروی مدت‌ها مدعی بود که نمایندهٔ نوعی خاص از اینترناسیونالیسم است و به ناسیونالیسم و کشمکش‌های تاریخی ملت‌ها در اروپای شرقی و اتحاد شوروی پایان داده است. برای نمونه نارکوف[1] و پروسکورین[2] در رشته مقالات خبرگزاری نووستی[3] [شوروی] دربارهٔ «این تجربهٔ شوروی» مدعی شده‌اند که:

> زمانی که خصومت‌های اجتماعی در لوای سوسیالیسم محو شد، تلاش ملی، نابرابری و سرکوب نژادی به هر شکل، نیز محو شد... فرهنگ چندملیتی سوسیالیستی از راه مبادلهٔ فشردهٔ ارزش‌های فرهنگی و فکری غنی شده است. ملت‌های سوسیالیستی که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ظهور کرده‌اند، اجتماع

← پایه‌گذاری شد و مبتنی بر آیین‌های فیض مستقیم و بلا واسطهٔ الهی و مسئولیت فرد مؤمن است. ـ م.

1. Nenarkov
2. Proskurin
3. Novosti

> تاریخیِ تازه‌ای از مردم را تشکیل دادند ـ اتحاد مردم ... امروزه اگر بگوییم که حس عضو خانواده بودن در میان مردم شوروی غالب است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.
>
> (نارکوف و پروسکورین: ۴۴ :۱۹۸۳)

موج جنبش‌های ملی‌گرایانه پس از سال ۱۹۸۹، کذب چنین ادعاهایی را ثابت کرد ـ گرچه نباید این حقیقت را نادیده انگاریم که کشمکش قومی و ملی‌گرایانه در دورهٔ حکومت کمونیست‌ها بسیار کاهش یافت.

غربی‌ها معمولاً نه تنها امکان بالقوهٔ تجدید حیات ملی‌گرایی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی را دست‌کم می‌گرفتند، بلکه از این تصور خشنود بودند که ملی‌گرایی از صحنهٔ جهان محو می‌شود. این تفکر، الگویی دیرینه بود. یعنی زمانی که هر موج ملی‌گرایانه‌ای فروکش کرد، بخش بزرگی از جریان اصلی دانشگاهی و افکار عمومی نفس راحتی کشید و با شتاب اعلام کرد که جنبش‌های ملی‌گرایانهٔ اخیر صرفاً «انتقالی» است، یا دست‌کم در میان آخرین جنبش‌هایی است که دنیا شاهد آن خواهد بود. الگوی چنین باورهایی، حداقل به رؤیای ایمانوئل کانت[1] (۱۹۷۰ [۱۸۴۰]) دربارهٔ «صلح دائمی» بازمی‌گردد. تصور صلحی روزافزون، نه تنها ریشهٔ عمیقی در اندیشه‌های عصر روشنگری، بلکه در علوم اجتماعی دارد. برای مثال، این تصور در اکثر آثار [مکتوب] انقلابیِ بزرگ قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، هربرت اسپنسر[2]، ظهور برجسته‌ای داشته که چنین صلحی در تاریخ جدید را به صورت گذار از جوامع «جنگجو به جوامع صنعتی» و با اطمینان پیش‌بینی کرد که قدرت‌های صنعتی شده خواستار صلح در میان خودشان خواهند شد تا به منافع

---

۱. Immanuel Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴)؛ فیلسوف آلمانی و بنیانگذار ایده‌آلیسم انتقادی. ـ م.

۲. Herbert Spenser (۱۸۲۰-۱۹۰۳)؛ فیلسوف انگلیسی و بنیانگذار فلسفه تکامل‌گرایی. ـ م.

بازرگانی‌شان خللی وارد نشود. اِلی آلِوی[1] (۱۹۳۰)، تاریخ‌نگار فرانسوی، با نگریستن به گذشتهٔ جنگ جهانی اول، مشابه همین حرف‌هارا زد و برپایی جنگ جهانی دوم را پیش‌بینی نکرد.

همگام با شمار بزرگی از تحلیل‌گران، آلِوی ملی‌گرایی خشن را به عنوان استثنایی بر آنچه که باید یک قاعدهٔ تاریخی باشد، به شمار آورد. با تلقی شدن به عنوان گسستی استثنایی در رشد پیش‌بینی شدهٔ صلح جهانی، ملی‌گرایی به مثابهٔ بازگشتیِ به گذشته، موضوعی از مسئله‌ای ناتمام، یا نیاز به توضیحات برای یک مورد به‌خصوص در موارد تاریخی خاص، مردود شمرده شد.[۱۲]

هیچ یک از دیگر تحلیل‌گران بزرگ اجتماعی و سیاسی به اندازهٔ مارکس و اِنگلس، از این حیث که نتوانستند اهمیت ملی‌گرایی را درک کنند مورد انتقاد قرار نگرفته‌اند. این وضع شاید به این دلیل است که مارکس و اِنگلس در زمرهٔ کسانی بودند که اعتماد زیادی به اینترناسیونالیست‌های نیمهٔ قرن نوزدهم داشتند. همچنین آن دو، همراه با سایرین، درک شفافی از این موضوع نداشتند که همین واژهٔ «اینترناسیونال» نشانهٔ نبود ملت‌ها نیست بلکه بیانگر برتری آنهاست.

با وجود این، هم مارکس و هم اِنگلس، نکتهٔ بسیار مهمی را دربارهٔ ملی‌گرایی یادآور شدند، هر چند که اهمیت آن را بسیار ناچیز انگاشتند.[۱۳] مطلب مورد تأکید آنان عبارت بود از سهولت دستکاری در اندیشه‌های مربوط به وفاداری ملی توسط نخبگان به منظور متوقف کردن کارگران مرد و زن در مبارزه‌شان برای کسب حقوق و منافع اقتصادی در کشورهایشان، و نیز به منظور تمرکز بر تهدیدهای خارجی. اینترناسیونالیسم مارکس و اِنگلس بر اثر تجربهٔ عصری شکل گرفت که در

---

۱. Elie Halevy (۱۸۷۰-۱۹۳۱)؛ تاریخ‌نگار و اندیشمند فرانسوی و صاحب آثاری چون «**شکل‌گیری رادیکالیسم فلسفی**»، «**تاریخ مردم انگلستان در قرن نوزدهم**». ـ م.

آن، دستگاه‌های دولتی مشارکت عمومی اندکی را اجازه می‌دادند، و نیز دورانی که دگراندیشان یک ملت ـ مانند خودشان ـ عموماً مجبور به جلای وطن شدند تا با همکارانی هم‌فکر از دیگر ملت‌ها همدلی کنند. (کرامر ۱۹۸۸). مارکس و اِنگلس اعتقاد چشمگیری به هویت ملی آلمانی داشتند، اما در نوشته‌هایشان به میزان حس وفاداری ملی در دل‌ها کم‌توجهی کردند و دیگر اینکه فراموش کردند هویت‌های ملی برای مفهوم «خویشتن»[1] کارگران جنبهٔ اساسی دارد. از این‌رو، آنان نتوانستند پیش‌بینی کنند و نیز نظریه‌های آنان قادر نبود این واقعیت را درک‌پذیر کند که در طول جنگ جهانی اول، کارگران حتی حاضر بودند به‌خاطر منافع ملی کشورشان بمیرند. (وانگهی، آن منافع ملی اصولاً در چارچوب [منافع] شرکت‌ها و سرمایه‌های استعماری نخبگان اقتصادی) تعریف شده بود. آنها به همان اندازه نیز نتوانستند پیش‌بینی کنند که پس از انقلاب‌های کمونیستی، امکان دارد رژیم‌هایی مانند حکومت استالین پدید آید که علاوه بر آن که قادر به برقراری یک جامعهٔ بدون طبقه نیست و بهشت موعود کارگران را به جهنمی از سرکوب سیاسیِ بسیاری از افراد مبدل خواهد کرد، بلکه سیاست یک قدرت بزرگ را در زمینهٔ بنیان‌های امپراتوری‌های قدیم دنبال خواهد کرد، و بی‌درنگ منکر خودگردانی ملی برای کسانی خواهد شد که درون مرزهای اتحاد شوروی زندگی می‌کنند، و نیز بینش اینترناسیونالیسم را به سود منافع دولت شوروی، رها خواهد کرد.

مهم‌تر از همه، مارکس و اِنگلس به این موضوع توجه نکردند که شمار اندکی از افراد به عنوان کارگران، به چالش‌های مادیِ یکپارچگی اقتصادیِ سرمایه‌داریِ جهانی پاسخ می‌دهند. در تمامی این موارد، سایر هویت‌ها نیز دست‌اندرکار بودند. کارگران، نه فقط به عنوان کارگر، بلکه به عنوان

---

۱. (Self)؛ ساختار پیچیده و مرکبی از خصایصی که فرد را به وجود می‌آورد، شخصیت. ـ م.

رؤسای خانواده، اعضای جامعه، مردمان متدیّن، از محرومیت‌های اقتصادی رنج می‌بردند.

چالش فعالان جنبش کارگری این بود که کارگران را به گونه‌ای منسجم وادار کنند تا هویت خود به عنوان کارگر مقدم بشمارند، و این چالشی بود که جنبش کارگری تنها به موفقیت ناچیزی در آن دست یافت. در واقع، حتی زمانی که کارگران به خود به عنوان اعضای طبقهٔ کارگر می‌اندیشیدند، بیشتر کارگران همچنان در وهلهٔ اول خود را اعضای حرفه یا شغلِ مخصوص‌شان می‌دانستند ـ به عنوان کارگر چاپخانه، یا ابریشم‌باف، ساعت‌ساز یا کارگر بارانداز ـ نه فقط به عنوان کارگر صِرف[1]. این موضوع به ویژه دربارهٔ کارگران ماهر و برخوردار از مزایای اجتماعی صادق بود که با قرارگرفتن در بهترین منزلت اجتماعی، و در جایگاه والای رهبری و بسیج وسیع‌تر طبقهٔ کارگر قرار گرفته بودند. ولی آنها غالباً ترجیح می‌دادند که از موقعیت خود در برابر کارگران کمتر ماهر، کارگران مهاجرِ تازه وارد، و صرفاً آنهایی که پیشتر عضو اتحادیه نبودند، دفاع کنند. در واقع، فقط با طلوع دولت‌های نسبتاً یکپارچه بود که نابرابری‌های اقتصادی می‌توانست در چیزی مانند تفاوت‌های طبقاتی جدید بازتاب یابد. فکر عضویت مشترک در چیزی به نام ملت و این باور که مشروعیت حکومت ناشی از رضایت حکومت شوندگان است، همه ایده‌های نسبتاً نو بودند. مارکس و اِنگلس به این حقیقت توجه کافی نداشتند که سایر منابع هویت یک کارگر ـ اجتماع، حرفه، دین و ملت ـ نه فقط وجود دارد، بلکه می‌تواند شیوهٔ پاسخگویی به سرمایه‌داری جهانی را شکل دهد.

---

۱. اشارهٔ ظریفی است به دیدگاه جامعه‌شناختی مارکس در باب خودآگاهی طبقهٔ کارگر به دو صورت «خودآگاهی در خود» و «خودآگاهی برای خود». مقصود این است که یک فرد کارگر می‌داند که کارگر است، ولی اگر بخواهد این هویت کارگری خود را به اثبات برساند، نیاز به تشکل‌های کارگری و رهنمودهای سوسیالیستی دارد. ـ م.

مارکس و اِنگلس در این مورد، تنها نیستند؛ بلکه بیشتر هم‌فکران دانشگاهی آنان در علوم اجتماعی نیز مرتکب همین اشتباه شدند. امروزه، استادان دانشگاه، سیاستمداران و روزنامه‌نگاران نیز همچنان می‌اندیشند که مسائلی مانند عدالت اجتماعی و یکپارچگی اقتصاد جهانی، تا حدودی جدا از مسائلی مانند طغیان ملی‌گرایانه و بنیادگرایی دینی است. آری، مارکس و اِنگلس [در این مورد] تنها نیستند.

۲

خویشاوندی، قومیت و هویت‌های مطلق

در صفحات پیش دیدیم که ملی‌گرایی مشخصاً مدرن است. ملی‌گرایی شیوه‌ای است برای ایجاد هویت‌های جمعی که دوشادوش تغییراتی در قدرت دولت، پدید آمدند، و پیوندهای اقتصادی دیرینه و ظرفیت‌های ارتباطات جدید و ترابری را افزون کردند. با وجود این، به این معنا نیست که هر چیز در باب ملی‌گرایی، جدید است. هویت‌های ملی‌گرایانه و طرح‌های خاص همچنان از هویت‌های قومیِ دیرپا، از خویشاوندی محلی و شبکه‌های اجتماعی و از پیوندهایی ادعایی با سرزمین‌های اجدادی بهره گرفته‌اند. این بهره‌جویی، منبع بسیار مهمِ درون مایهٔ فرهنگی، تعهد عاطفی، و قدرت سازمانی برای چنین هویت‌ها و طرح‌هایی است.

با این وصف، به لحاظ تحلیلی اهمیت دارد که ملیت را از قومیت به عنوان شیوهٔ ایجاد هویت‌ها و هر دوی آنها را از خویشاوندی متمایز کنیم. این تفاوت صرفاً به لحاظ درون مایه نیست، زیرا قومیت غالباً به عنوان ادامهٔ خویشاوندی عرضه می‌شود، و ملی‌گرایان معمولاً ملت‌ها را به مثابهٔ خانواده‌های بزرگ و سهیم در پیوندهای فرهنگی و نژادی معرفی می‌کنند. به بیان دقیق‌تر، پرسش‌های عمده این است که اینها [ملیت،

قومیت و خویشاوندی] دارای چه شکل‌هایی از همبستگی هستند و چگونه بازآفرینی می‌شوند. دو تمایز دارای پیوندیِ تنگاتنگ، بسیار مهم هستند؛ بین شبکه‌های روابط اجتماعی و دسته‌های افراد شبیه به هم و بین بازآفرینی از راه کنش‌های متقابل میان افراد و بازآفرینی از طریق میانجی‌گری عوامل نسبتاً غیر مشخصِ استانداردسازی فرهنگی در مقیاس وسیع و سازمان اجتماعی.

اگر چه ملی‌گرایی، قومیت و خویشاوندی معرّف سه شکل مشخص همبستگی اجتماعی هستند، ولی امکان دارد هم‌پوشانی داشته باشند ـ یا به درجات متفاوتی در موقعیت‌های خاص به‌هم متصل شده باشند. در برخی موارد ممکن است که آنها متقابلاً یکدیگر را تقویت کنند؛ در سایر موارد، تنش‌هایی که میان آنها وجود دارد می‌تواند مشکلات جدّی برای تلاش‌هایی پدید آورد که در راستای ایجاد همبستگی‌های «ملیِ» بزرگتر در جوامع چند قومیتی[1] انجام می‌شود.

اهمیت تمرکز بر تمایزات و روابط میان این سه، نه فقط به لحاظ درک چنین موردِ گوناگونی‌هایی‌ست، بلکه به منظور اجتناب از مخالفت کاذبی است که وجه مشخصهٔ بسیاری از تحلیل‌های مربوط به ملی‌گرایی است. به این معنا که هر چند اکثر پژوهندگان شایسته، در این زمینه دقیق و نکته‌سنج هستند، ولی شماری از نویسندگان تحت تأثیر این استدلال قرار گرفته‌اند که مطالباتی را که بیانگر ملی‌گرایی از راه قومیت است و مطالباتی که ملی‌گرایی را بر اساس ایجاد دولت و بسیج نخبگانِ دارای نفع شخصی تبیین می‌کند، متعارض به شمار آورند. به رغم اینکه این نویسندگان ارجاعی به وضعیت پیشین ملی‌گرایی نیز داده‌اند، یعنی مسلّم فرض کرده‌اند پیوندهایی را که بیشتر باید ارجاعی به تاریخ باستان باشد تا یک شکل خاصِ بازآفرینی تداومِ اجتماعی و فرهنگی، با اثبات، ابداع و

---

1. multi-ethnic Socities

دستکاری [در مفهوم ملی‌گرایی] باید تا حدی به این معنا باشد که ملی‌گرایی هیچ ارتباطی با قومیت ندارد و از تعهدات عاطفی که مردم در روابط اجتماعی روزانه‌شان ایجاد می‌کنند، بهره‌ای نمی‌برد.

ساخت ملت در برابر پیشا تاریخی بودن ملت

یکی از بزرگترین تنش‌ها در ادبیات ملی‌گرایی این است که «ساخت‌گرایان»[1] یا «ابزارگرایان»[2] را از «پیشاتاریخی گرایان»[3] متمایز می‌کند. گروه اول، بر فرایندهای تاریخی و جامعه‌شناختی که موجد ملت‌هاست، تأکید می‌کند. بسیاری از «ابزارگرایان» تأکید می‌کنند که این «ابداع» غالباً طرحی خودآگاه و فریب‌کارانه است که توسط نخبگانی اجرا می‌شود که تلاش می‌کنند قدرت خود را از راه بسیج پیروانشان بر اساس ایدئولوژی ملی‌گرایانه به دست آورند. حقیقت آشکاری دربارهٔ این موضوع وجود دارد که رهبران ملی‌گرا غالباً احساسات و هویت‌های پیروانشان را دستکاری می‌کنند. همچنین روشن است که ملت‌ها وجودهای جاودانی نیستند که از شروع تاریخ، به این صورت وجود داشته‌اند.

از سوی دیگر، پژوهش‌های تاریخی نشانگر تداوم قابل توجهی است بین فرهنگ‌های ملیِ جدید و پیشینیان آنها، و نیز در الگوهای مناطق و روابط ژئوپُلتیکی [جغرافیای سیاسی]. ما همچنین می‌توانیم مشاهده کنیم که ملی‌گرایی بخش بزرگی از نیرویش را از تجربهٔ پدیدارشناختی[4] مردم عادی دریافت می‌کند که به طور کلی، ملت‌هایشان همواره از قبل وجود داشته‌اند. بسیاری از مشخصات بارزِ فرهنگ‌های ملی نظیر زبان، به

---

1. constructivists
2. instrumentalists
3. Primordialists
4. Phenomenological

وسیلهٔ افراد ایجاد نمی‌شود، بلکه افراد فقط به صورت اشخاص در روابط اجتماعی در می‌آیند که از قبل توسط فرهنگ شکل گرفته است. وانگهی برخی از این روابط، نظیر پیوندهای خانوادگی و قومی، به نظر می‌رسد به قدری بنیادین است که مردم ـ دست کم در برخی موقعیت‌ها ـ قادر نیستند وجود خود را بدون دلبستگی‌هایشان به این روابط تصور کنند.

برگزیدن چنین عقیدهٔ افراطی دربارهٔ انکار واقعیت و ارتباط هر یک از اجزاء این مجموعهٔ ملاحظات، غیرمنطقی است. روشن است که مردم همواره جهان اجتماعی خود را در سهمی که قبل از کردارِ خودشان به آنها داده شده است، تجربه می‌کنند؛ به همان اندازه نیز روشن است که بسیاری از جنبه‌های این جهان‌های اجتماعی ـ از جمله مرزبندی ملت‌ها ـ محصول عمل بشر بوده و در معرض دستکاری بالقوه قرار دارند. در واقع، فقط ایدئولوگ‌های ملی‌گرا تمایل دارند ادعا کنند که مواضع «پیشا ـ تاریخی» بسیار قوی است و متضمّن این است که ملت‌ها در هر چیز نزدیک به شکل مدرن آن از آغاز تاریخ وجود داشته‌اند. دانشمندان علوم اجتماعی که در باب ملی گرایی تحقیق می‌کنند، عموماً این دو چیز را می‌پذیرند: (۱) نقش تغییر تاریخی و عمل انسان و (۲) تفاوت بین شناختِ دلبستگی‌های ایجاد شده در روابط شخصی مردم و تجربه‌های فرهنگی اولیه و مشخص کردن این موضوع که آیا اینها مبّدل به وفاداری ملی می‌شود یا خیر، و چگونگی آن. در واقع، دومی همان نکته‌ای است که مورد تأکید یکی از مهم‌ترین به اصطلاح «پیشاتاریخ گرایان»، یعنی کلیفورد گیرتز است (۱۹۶۳).

در حالی که اکثر «ساخت‌گرایان» یا «ابزارگراها» علاقه دارند نشان دهند ملی‌گرایی و قومیت، هر دو در معرض عمل انسان و حتی دستکاری است، گیرتز سعی در اثبات وجود تمایزی بین این دو دارد، به نحوی که قادریم پرسش‌های تحلیلی دربارهٔ رابطه بین ملی‌گرایی و قومیت مطرح

کنیم. با اینکه بسیاری از نویسندگانِ بعدی گیرتز را به عنوان نظریه‌پرداز «ملی‌گرایی پیشاتاریخی» الگو قرار داده‌اند، لیکن این پیوندهای قومی است که او دست کم به عنوان پیشاتاریخی تجربی[1] به شمار می‌آورد.[۱] نکتهٔ اصلی او این است که در بسیاری از دولت‌های جدید (مانند کشورهای ایجاد شده در افریقا طیّ خروج قدرت‌های استعماری) دلبستگی‌های بسیار قدرتمندِ «داده شده» یا «مسلّم فرض شده» می‌تواند نسبت به گروه‌های قومی نظیر «قبایل» باشد[۲]. این پیوندهای «پیشاتاریخی» تهدیدهای بالقوه‌ای است برای طرح‌های ملی‌گرایی مدنی[2] و جامعهٔ مدنی[3].

> حفظ وحدت ملی با درجهٔ فزاینده، نه از راه توسل به عوامل خونی [نَسَبی] و سرزمینی، بلکه توسط وفاداری مبهم، متناوب و عادی به یک دولتِ مدنی صورت می‌گیرد که کمابیش با استفادهٔ دولتی از اختیارات پلیس و ترغیب ایدئولوژیکی تکمیل شده .... دولت‌های جدید که به عنوان جامعه در نظر گرفته شدند، معمولاً از ناخشنودی جدّیِ مبتنی بر دلبستگی‌های پیشاتاریخی تأثیر می‌پذیرند... ناخشنودی اقتصادی یا طبقاتی یا فکری انقلاب را به خطر می‌افکند، ولی ناخشنودی استوار بر نژاد، زبان یا فرهنگ، خطر تجزیه، انضمام‌طلبی[4] یا ادغام، ترسیم مجدد محدوده [مرزهای] دولت، یک تعریف جدید از قلمروی آن را، به همراه دارد.
>
> (گیرتز ۱۱۱-۱۱۰:۱۹۶۳)

---

1. experientially primordial
2. civic nationalism
3. civil Society

۴. در برابر واژهٔ سیاسی "Irredentism" آورده‌ایم که در اصل به معنای جانبداری از الحاق سرزمین‌های از دست رفته به کشور اصلی است: مانند درخواست فرانسه برای الحاق مجدّد آلزاس ولُرَن (که پس از جنگ ۱۸۷۰ فرانسه و پروس، به قلمروی آلمان الحاق شد)؛ یا درخواست هیتلر برای الحاق «سودت» (در چکسلواکی) و «دانتزیک» (در لهستان) به سرزمین اصلی آلمان؛ و موارد مشابه آن در زمان کنونی. ـ م.

گیرتز می‌گوید موضوع حفظ وحدت ملی تا حدودی به این دلیل است که پیوندهای قومی و سایر پیوندهای «پیشاتاریخی» از همان نوع نظم عمومی هستند که ملت نیز هست. از این رو، آنها با آمادگی بیشتری پایگاه‌های رقیب یکدیگر برای ساخت ملتی جدید یا اخراج اعضا از یک ملتِ موجود هستند. ملتی که ادعا می‌شود همسایهٔ دولت جدید است، ممکن است به نظر برسد که بافتی سست‌تر و پیکری تصنعی‌تر دارد.

در مقابل، موضع ساخت‌گرا گرایش دارد که قدرت فرهنگ و نیروی مسلّم فرض شدهٔ هویت‌هایی را که با توانایی‌های بسیار عملی مردم پیوند خورده‌اند ناچیز انگارد تا بتوانند در دنیا پیشرفت کنند. ولی ساخت‌گرایان استدلال محکمی می‌کنند حتی علیه نظریه‌های دقیق همچون هویت پیشاقومی، مانند نظریه گیرتز. آنان یادآور می‌شوند که به ندرت می‌توان فرهنگ‌هایی را یافت که با چنین شفافیتی، مجزّا، فاقد هم‌پوشانی و متمایز باشند، به طوری که «خود به خود» به صورت شالوده‌ای برای گروه‌بندی‌های اجتماعیِ مختلف درآیند. بلکه، همان طور که پُل براس[1] استدلال کرده است، هویت‌های مردم ـ حتی هویت‌های «پیشاتاریخیِ» آنان ـ غالباً چندگانه و در معرض گزینش و متکی بر موقعیتی است که خود را در آن می‌یابند، در مقایسه با موقعیتی که پیشاتاریخ‌گرایان آن را می‌پذیرند (۱۹۷۹، ۱۹۹۱). مفهوم واقعی عضویت در یک گروه منسجم و آشکارا مرزبندی شده، صرفاً زاییدهٔ سنت نیست بلکه در بسترهای معینی پدید آمده است ـ به ویژه هنگامی که تنش‌های دیگری با سایر گروه‌ها وجود دارد و یا تلاش‌هایی توسط رهبران برای بسیج پیروانشان بر مبنای هویت جمعی آنان صورت می‌گیرد.

یکی از نکات بسیار مهمِ عنوان شده توسط ساخت‌گرایان، این است

---

1. Paul Brass

که وجود مشترکات فرهنگی یا پیوندهای کارآمدِ مستحکمی که پیشاتاریخ‌گرایان به آن اشاره می‌کنند، وجود جمع خاص که احساس هویت یا بسیج [مردم] برای اقدام سیاسی است، را تضمین نمی‌کند چه برسد به اینکه مدعی منزلت ملی شود. براس می‌پرسد: «با فرض هستی‌داشتن در جامعه‌ای چندقومیتی و کشمکش‌های فرهنگیِ بالقوه میان آنها، چه عواملی برای ساخت هویت‌های سیاسی اهمیت دارند؟» (۱۹۷۹: ۸۸-۸۹).

مسئله فقط این نیست که آیا مشترکات فرهنگی وجود دارند یا خیر، بلکه چگونگی ساخت و نیز ساخت مجدّد آنها هنگامی که توسط رهبران و نظریه‌پردازان دعوت به فعالیت می‌شوند، مطرح است: «رهبران جنبش‌های قومی همواره از میان فرهنگ‌های سنتی فقط آن جنبه‌هایی را برمی‌گزینند که به تصور آنان، به وحدت گروه و نیز سودمندی آن به لحاظ افزایش منافع گروه به آن گونه که آنان این منافع را تعریف می‌کنند کمک کند» (براس ۱۹۷۹: ۸۷).

پرسش‌هایی که لازم است مطرح کنیم، اینها هستند: (۱) چگونه این وضع پدید می‌آید که تجربهٔ مردم از بودن در وطن‌شان در جهان غالباً نه فقط با روابط شخصی مستقیم‌شان، بلکه با دستهٔ بزرگتری از ملت پیوند دارد؟ (۲) چگونه ملت‌هایی که به واقع پدیده‌هایی تاریخی هستند، «پیشاتاریخی» به نظر می‌رسند و (۳) چگونه رهبران و نظریه‌پردازانِ ملی‌گرا مدعی تاریخ شده و آن را برای بسیج مردم در راستای طرح‌های ملی‌گرایانه به‌کار می‌گیرند؟

ابداع سنت

اریک هابسبام و ترنس رِنجر[1] در کاری تأثیرگذار (۱۹۸۳؛ نیز بنگرید به هابسبام ۱۹۹۰) به بررسی مواردی پرداخته‌اند که در آنها سنت‌های «ملی» توسط نخبگانِ سازندهٔ دولت ابداع شده‌اند. به طور مثال، دولت‌های جدیدی که بر اثر خروج قدرت‌های استعماری از افریقا پدید آمدند، غالباً روایات اسطوره‌ای دربارهٔ ریشه‌های پیشا استعماری‌شان درباره رشادت بانیان استعمارستیزی یا در باب مشترکات شهروندانشان ساختند. از این‌رو عجیب نیست که آنان گستره‌ای را که طبق آن، مرزها و جمعیت‌هایشان به طور دلخواه بر اثر کشمکش‌های میان قدرت‌های استعمارگر تعریف شده بود کم‌اهمیت جلوه دادند. این دولت‌ها کوشیدند فرهنگ ملیِ وحدت‌بخش را از طریق برنامه‌های آموزشی، رسانه‌های تحت سلطهٔ دولت، و ساخت مراسم اجتماعی القا نمایند. با وجود این، هر چند فرهنگ ملیِ عموماً مشخصی عرضه شد، ولی به ندرت در امتداد مستقیم فرهنگ بومی «پیشاتاریخی» بود. فرهنگ ملی غالباً دِین بزرگی به قدرت‌های استعماری[2] و نیز تجربهٔ ایستادگی در برابر آن قدرت‌ها داشت، که به وحدت اعضای گروه‌های قبیله‌ای، قومی، یا منطقه‌ای کمک کرد.

این الگو به واقع گسترده به نظر می‌رسد. در دولت‌های جدید به‌طور خاص آشکار است، ولی انواع همان ساخت و بازساخت سنت‌های مشترک نیز در دگرگونی‌های ملی‌گرایانهٔ دولت‌های قدیمی‌تر ـ خواه در اروپا و یا در آسیا دخیل بودند. شرح تنیسون[3] دربارهٔ «کامِلات» و

---

1. Terence Ranger

۲. به لحاظ ایجاد نوعی وحدت و مرکزیت در مستعمرات، البته در راستای منافع خودشان. ـ م.

۳. Alfred Tennyson (۱۸۰۹-۱۸۹۲)؛ شاعر انگلیسی. وی برای نسل خود، مبیّن و مفسر افسانه‌های کهن و قرون وسطایی است. ـ م.

«داستان‌های اسکاتلندی» دربارهٔ «هایلندز[1]»، به ابداع گذشته‌ای بسیار به یاد ماندنی برای انگلیس و اسکاتلند[2] کمک کرد.[۳] کمونیست‌ها و ملی‌گرایان چین به یک اندازه در تخصیصِ گزینش و بازسازی گذشتهٔ چین ـ شامل عناصر گذشتهٔ باستانی و شرح‌های مربوط به مبارزات دوران متأخر نقش داشتند.

در واقع، رسوم آموزشی چینی از روایات عبرت‌آموز[3] بسیار بهره می‌برد ـ خواه داستان‌های مربوط به راه‌پیمایی طولانی کمونیست‌ها[4] و یا قصه‌های بی‌پیرایه‌تر مردمان عادی که به خاطر گروهِ کاری خود، خانواده به‌طور مشترک، یا ملت‌شان، فداکاری کردند (باکِن ۱۹۹۴). چنین روایاتی به‌طور مشترک حامل پیامی دربارهٔ وفاداری ملی‌گرایانه و نیز سایر فضایل است. بی‌شک هنگامی که این روایات بیشتر به صورت اسطوره عرضه می‌شوند تا حقایق، از ارزش آنها کاسته می‌شود. با وجود این، آنها بخشی از تجربهٔ گستردهٔ مشترک و پیش‌زمینهٔ فرهنگی اکثر مردم در چین را تشکیل می‌دهند.

بنابراین هابسبام و رِنجر آشکارا دربارهٔ سرشت ابداعیِ بخش بزرگی از سنت ملی درست می‌گویند. بخش قابل تردید استدلال آن دو، عبارت است از اشاره‌ای ضمنی که اثبات می‌کند ابداع باعث بی‌اعتباری سنت‌ها می‌شود.[۴] ولی روشن نیست که چرا باید این طور باشد.

---

۱. (Highlands)؛ آن قسمت از اسکاتلند که در شمال غربی یک خطِ ترسیم شده از «دامبارتون» تا «استون هاوِن» است. ـ م.

۲. اشاره به منظومهٔ «چکامه‌های شاه» (دربارهٔ آرتورشاه و دربار او)، و نیز سه منظومهٔ تاریخی او به نام‌های «ملکه مِری»، «هارولد» و «بِکت» (دربارهٔ اسکاتلند) است. ـ م.

3. exemplary

۴. (Long March)؛ مهاجرت حماسی کمونیست‌های چین در ۱۹۳۴ـ۱۹۳۵ از کیانگ سی به پنان، با رهبری مائو، و بر اثر حملات نظامی وسیع نیروهای ژنرال چیانکایچک. در طول این مهاجرت، آنان ۸۰۰۰ مایل را با پای پیاده پیمودند. ـ م.

هابسبام و رِنجر ظاهراً پذیرای این فکر می‌شوند که سنت دیرپای «پیشاتاریخی» [ملت] باید به عنوان فرضی مشروع پذیرفته شود ـ همان فرضِ دانشمندان قرن نوزدهم که کوشیدند کشف کنند بنیان‌های قومی «واقعیِ» ملت بودگی کدامند (بنگرید به سوکور نوویژ، ۱۹۸۱، دربارهٔ لهستان و زایشک، ۱۹۶۹، دربارهٔ چکسلوکی) ـ و سپس برخلاف آن ادعا می‌کنند که سنت‌های ملی‌گراییِ گوناگون، به دوران اخیر تعلق داشته و شاید پدیده‌ای تحریف شده است. این تفکر هابسبام و رِنجر به نظر می‌رسد که به طور مضاعف سفسطه‌آمیز است. نخست اینکه تمامی سنت‌ها ابداعی هستند، و هیچ یک از آنها به راستی پیشاتاریخی نیستند (حتی کارکردگرایان[1] متقدّم مانند آیزن اشتات[2] (۱۹۷۳، ۱۹۶۶) و گیرتز (۱۹۶۳) به این امر اذعان دارند).

تمامی چنین پدیده‌هایی بالقوه مورد تردید بوده و در معرض شکل‌گیری مجدّد هستند، خواه به صورت آشکار و خواه به طور ضمنی. دوم، آنچه که مایهٔ قوّت سنت (یا فرهنگ به طور کلی) است، قدمت آن نیست بلکه بی‌واسطه و مفروض بودن آن است. برخی خودشناسی‌های ملی‌گرایانه ممکن است به لحاظ تاریخی محل تردید باشد، ولی به مثابه جنبه‌های تجربهٔ آزموده شده و پایگاه‌هایی برای عمل.[۵] هنگامی که مردم از روی آگاهی به بررسی گزینه‌های پیش رویشان می‌پردازند، خودشناسی‌های ملی‌گرایانه مزبور به عنوان پیش‌فرض به شمار می‌آیند.[۶] و به عکس، سایر ادعاها ممکن است نتواند باعث ترغیب مردم شود زیرا کاملاً آشکار است که دستکاری شده‌اند. یا به این دلیل که

---

۱. مکتب کارکردگرایی (Functionalism) معتقد است که پدیده‌های اجتماعی را باید در رابطه با نتایج آنها در کلِ نظام اجتماعی تبیین کرد؛ از این رو، یک پژوهشگر اجتماعی باید به جای تحلیل ریشه‌های تاریخی پدیده‌های اجتماعی، به نتایج آنها در نظام جامعه بپردازد. ـ م.

2. Eisenstadt

اسطورهٔ عرضه شده، بیانگر شرایط و تعهدات عملی مردمِ موردنظر نیست. در این بیان، ادعاهایی وجود دارد که به عنوان بخشی از ایدئولوژی سنتی[1] پذیرفته شده‌اند، ولی مردم می‌دانند که آن ادعاها ممکن است محل تردید باشند.[۷] مردم ممکن است حتی در مراسم و شعایر اجتماعی شرکت کنند که مؤیّد روایاتی است که می‌دانند ممکن است مسئله‌دار باشد، ولی با شرکت در آنها حس هم ذات پنداری را با روایات مزبور به عنوان «داستان‌های ما»به دست می‌آورند، حس مشارکت در آفرینش این افسانه‌ها و تشخیص آنها به عنوان پیش زمینهٔ شرایط زندگی روزمره. اینکه آیا جورج واشنگتن واقعاً درخت گیلاس را قطع کرد یا نه و یا حافظ اسد [رئیس جمهور پیشین سوریه] به راستی نخستین داروخانه‌دار سوریه بود یا خیر، نکتهٔ اصلی نیست ـ نکتهٔ اصلی مفروض بودن باور مزبور است.

ناممکن است که بتوان بااثبات اینکه برخی دولت‌ها ساخته شده و برخی دیگر غیر از این هستند، میان آنها تفاوت قائل شد. ولی به راستی امکان‌پذیر است نشان دهیم که برخی هویت‌های ملی ثابت کرده‌اند که قانع کننده‌تر از سایرین هستند و قابلیت بیشتری دارند تا به صورت بخشی از مبنای مستقیم عمل شهروندان و انتقال بی‌چون و چرای فرهنگ‌شان درآیند. از این‌رو، برای مثال، این خدمت ملی‌گرایی اریتره نبود که در بسیج مردم علیه حکومت اتیوپی اهمیت داشت، بلکه واقعیت احساس شدهِ اریتره‌ای بودن[2] بود.[۸]

و به عکس، زمانی که شرایط و طرح‌های عملی تغییر می‌کند، حتی سنت‌های به ظاهر پابرجا نیز در معرض اختلال و تغییر قرار می‌گیرند. ملی‌گرایان هند از قرن نوزدهم تا نهرو، این توانایی را داشتند که از انبوه هویت‌های شبه قاره‌ای [هند] یک وحدت هدف‌مند (هر چند به سختی

---

1. orthodox
2. Eritreanness

یکدست یا بدون مخالفت) به عنوان بخشی از مبارزاتشان با بریتانیا، به‌وجود آورند. با این وصف، خروج بریتانیا از هند باعث تغییر معنای ملی‌گرایی حزب کنگره شد. به این معنا که ملی‌گرایی هند از برنامه آن کسانی که بیرون از سیاست رسمی بودند و در برابر یک رژیم بیگانه ایستادگی می‌کردند، خارج شد و به صورت برنامهٔ دولت هند درآمد، برنامه‌ای در زمرهٔ چند برنامهٔ دیگر برای ساخت دولت هند. از جمله آثار این تغییر، گشوده شدن فضایی برای گرایش‌های ملی‌گرایانهٔ جایگزین و ادعاهای گروهی، و سایر ادعاهای فرقه‌ای شد که پیش‌زمینهٔ بیشتری در دورهٔ استعماری داشتند (چاترجی ۱۹۹۴). تقابل پیشاتاریخی‌گری و «ابداع محض» یک رشتهٔ وسیع از اقتدارهای تاریخی[1] را که در درون آنها سنت‌های ملی و سایر سنت‌ها می‌تواند به طور واقعی اجرا شود، باز می‌گذارد.

رهبرانی که مردم خود را بر اساس پیوندهای پیشاتاریخیِ شناخته شده بسیج می‌کنند گاهی رتوریک ملی‌گرایی را برمی‌گزینند، و گهگاه می‌کوشند تا مدعی تعاریفی از ملت‌های اساساً در چارچوب هویت‌های قومی شوند ـ برحَسَب اتفاق، با نتایج مصیبت‌بار و حتی همراه با نسل‌کُشی[2]. جایی که عقاید مربوط به هویت ملی یا قومی با تفکر نژادی درهم می‌آمیزد، پیشاتاریخ‌گرایی تقویت و خطرناک می‌شود ـ مشاهده کنید نه فقط آلمان تحت حکومت هیتلر، بلکه بروندی و رواندا را در سال‌های اخیر[3]. ولی نسل‌کشی پیامدِ خود به خودی پیوستن تفکر

---

1. historocities
2. geoncide

۳. در سال ۱۹۹۴، دو گروه قومی «هوتو» و «توتسی» بر سر کسب قدرت در رواندا با یکدیگر درگیر شدند که به قتل عام اقلیت توتسی انجامید. این درگیری قومی فاجعه‌آمیز، سرانجام با دخالت نیروهای سازمان ملل پایان یافت. در بروندی نیز دو قوم «توتسی» و «هوتو» در جریان انتخابات سال ۱۹۹۳ به جان یکدیگر افتادند و به پالایش قومی دست زدند. بالاخره با ←

نژادپرستانهٔ ملی‌گرایانه نیست، بلکه یک نتیجهٔ پیچیده‌ترِ گوناگونی نژادی، و طرح‌های سیاسی عموماً دولت محور[1] است.

امپراتوری‌ها عموماً مرتکب نسل‌کشی نمی‌شدند همان طور که در ادامه آن را بررسی خواهیم کرد؛ بلکه «مدرن‌سازی» دولت‌ها با تکیه بر گفتمان ملی‌گرایی است که موارد زیادی از نسل‌کُشی را باعث شده است. تأثیر پیوستن تفکر نژادی به ملی‌گرایی، فقط این نیست که «بیگانگانی در میان ما» را نشان‌دار می‌کند، بلکه همبستگی ملی را علیه تفاوت‌های فرهنگیِ داخلی تقویت می‌نماید.

ظهور تفکر نژادی در چینِ قرن بیستم به صورت نیرویی قدرتمند، یکی از کارکردهای تفکر مزبور بوده است (دیتکوور ۱۹۹۳). این تفکر شاید به نوعی مخالفت اقلیت‌های چینی و نیز طرح‌های توسعه‌طلبانه‌تری نظیر استعمار تبّت را هم تسهیل کرده است[2]. ولی ضمناً و دست کم به همان اندازه مهم است که بدانیم این تفکر مشوق همبستگی چینی‌های نژاد هان علیه تمایزات زبانی و منطقه‌ای درون چین و نیز آوارگی قومی و تجزیهٔ چین به دولت‌های متعدد شده است[3].

مفهوم ملت عموماً دربر دارندهٔ این ادعاست که یک هویت قومیِ خاص باید بالاتر از سایر شکل‌های هویت، از جمله شکل‌های اجتماع،

← میانجی‌گری نلسون ماندلا (رئیس جمهور سابق افریقای جنوبی) در ژانویه سال ۲۰۰۰، صلح میان دو قوم مزبور برقرار شد و به توافق‌های سیاسی دست یافتند. ـ م.

1. State-centered

۲. سرزمین تبّت (Tibet) که در سده‌های ۷ و ۸ میلادی یک حکومت پادشاهی مستقل داشت، در قرن سیزدهم به زیر سلطهٔ مغولان درآمد و سپس خاندان منچوی چین بر آن مسلط شد. در سال ۱۹۱۱، دولت بریتانیا مبادرت به اشغال تبّت کرد و این اشغال تا سال ۱۹۵۰ ادامه یافت، در سال مزبور، دولت کمونیستی چین به تبّت حمله و آن را تسخیر کرد. مردم تبّت خواهان خودمختاری و استقلال از چین می‌باشند، ولی همواره سرکوب شده‌اند. ـ م.

۳. قوم هان (Han) ۹۱ درصد جمعیت چین را تشکیل می‌دهد. دودمان‌های سلطنتی چین عموماً از قوم هان بوده‌اند. ـ م.

خانواده، طبقه، رجحان سیاسی و وفاداری قومیِ جایگزین، قرار گیرد.[۹] طرح چنین ادعاهایی نه فقط توسط ملی‌گرایان و سایرینِ درگیر در سیاست‌های قومی عنوان می‌شود، بلکه تلویحاً به وسیلهٔ رشتهٔ وسیعی از کاربردهای مشترک در تاریخ و علوم اجتماعی غرب ـ زیرا میراث فکری ما در اثر ایدئولوژی ملی‌گرایی و تجربهٔ ایجاد ملت، پدید آمده است. از این‌رو، عادت کرده‌ایم که از گروه‌های قومی، نژادها، قبایل و زبان‌ها، طوری سخن بگوییم که پنداری آنها واحدهای حقیقی هستند و فقط به طور اتفاقی به یاد می‌آوریم که در تعاریف آنها ابهام وجود دارد، تفاوت‌های آنها کاملاً مشخص نیست، و کاربرد عملی این تعاریف برحَسَب موقعیت، متفاوت است. مقصود این نیست که چنین هویت‌های مطلقی واقعی‌تر از ملت‌ها نیستند؛ بلکه این موضوع مطرح است که آنها تثبیت شده نیستند و تغییرپذیر و تحریف‌پذیر هستند. هر چند تفاوت‌های فرهنگی و طبیعی وجود دارد، ولی ناپیوستگی آنها، شناسایی آنها و استناد به آنها، کاملاً متغیر است. رابطهٔ چنین تفاوت‌های فرهنگی و طبیعی با گروه‌های اجتماعی، حتی پیچیده و مسئله‌دار است. زیرا هویت قومی در فرایندهای اجتماعی که در بر دارندهٔ مقاصد و ساخت‌های هدف‌مند و کشمکش‌های گوناگون هستند به وجود می‌آید و حفظ می‌شود و مورد استناد قرار می‌گیرد (بارت ۱۹۶۹). علاوه بر اینکه مطالباتی از جانب وفاداری‌های جمعیِ احتمالاً رقیبِ یکدیگر وجود دارد، ادعاهای رقابتی نیز در این خصوص وجود دارد که یک هویت قومیِ خاص یا سایر هویت‌ها، صرفاً چه معنایی دارند. به طور خلاصه، شباهت‌ها و همبستگی‌های متعددی که «قومی» نامیده شده‌اند می‌تواند مردم را کاملاً مستعد پذیرش ادعاهای ملی‌گرایانه سازد و شاید حتی دیگران [سایر اقوام] را مستعد قبول آن ادعاها نماید، ولی با دشواری می‌توان قومیت را به عنوان شالوده‌ای مطرح کرد که مستقیماً موجب ملت

یا ملی‌گرایی شده و بیانگر آن است.

خویشاوندی، تبار، قومیت و ملیت

ملت‌های جدید غالباً ریشه‌های تاریخی در هویت‌های قومی دارند. ولی ملی‌گرایی یک شیوهٔ تفکر در باب هویت جمعیِ متفاوت از قومیت است، و خود قومیت نیز فقط جنبه‌ای از شیوه‌ای است که اکثر هویت‌های جمعی با کمک آن، در گذشته سازمان داده شده‌اند. آنچه دارای ارتباط نزدیک، ولی اساسی‌تر و نافذتر بود، رتوریک خویشاوندی و تبار [نسل] بود. این رتوریک به ما کمک خواهد کرد تا در مقایسه با دیگر شیوه‌های ساخت ارتباط و هویت جمعی، معنای ملی‌گرایی را شفاف سازیم.

تمامی اقوامی که امروزه بر روی کرهٔ زمین زندگی می‌کنند و همهٔ آنهایی که به لحاظ تاریخی آنها را می‌شناسیم، روش مشترکی برای اثبات هویت و ارتباطاتشان از طریق خویشاوندی و تبار دارند.[۱۰] آنها دارای سنت‌های مربوط به ازدواج، عقایدی دربارهٔ اصل و نسب، خانواده‌ها، و راه‌های مشخص کردن میراث و هویت جمعی‌شان از طریق دودمان[1]های پدری یا مادری و یا هر دوی آنها هستند. در حالی که خویشاوندی مهم است و به خانواده در همهٔ جوامع بها داده می‌شود، خویشاوندی و تبار همان نقش مهم را در سازمان دادن جوامع در همه جا، ایفا نمی‌کند.

برای مثال، در جوامع غربی جدید، تبار یا دودمان نقش کمتری را در مقایسه با نقش پیشین آن در زمان‌های قدیم (زمانی که القاب اشرافیِ موروثی ـ و به همین خاطر، حقوقی را بر مزارع دهقانان به دست می‌آورد ـ از اهمیت زیادی برخوردار بود و نیز زمانی که موضوع اصل و تبار در امر ازدواج بسیار مهم بود)، و نقشی بسیار کمتر را در سایر جوامع (نظیر هند، که در آنجا گروه‌های نژادی معمولاً به مشاغل خاص پیوند می‌خورند و از

---

1. lineage

فرزندانشان انتظار می‌رود که ازدواج فامیلی داشته باشند) ایفا می‌کند. در میان افراد قوم تالانسی[1] در شمال غنا، همچون بسیاری از جوامع «سنتی» و نسبتاً محروم از فناوری پیشرفته جهان، خویشاوندی و تبار اصول سازمان دهندهٔ تقریباً کل حیات اجتماعی هستند (یا تا این اواخر بودند) (فورتس ۱۹۴۵، ۱۹۴۹، کالهون ۱۹۸۰). خویشاوندی و تبار تعیین می‌کنند که چه کسی با چه کس دیگری در تولید اقتصادی همکاری کند؛ هدایت کنندهٔ کردار مذهبی‌ست (که متمرکز است بر حرمت‌گزاری بر اجداد)؛ و اصولی را برای گزینش رهبران و احترام به آنان وضع می‌کند.

ادعای جدید ملی‌گرایی غالباً با زبان خویشاوندی و تبار برانگیخته می‌شود. رهبران، پیروانشان را از راه درخواست وفاداری آنان به «برادرانشان» برمی‌انگیزند، و چنانچه خواهرانشان فرزندانی از افراد بیگانه دارند، خطر آن را متوجه خلوص اصل و تبار[2] می‌دانند. مردم از ملت‌شان به عنوان یک خانوادهٔ بزرگ سخن می‌گویند، یا مدعی پیوندهای خونی [نَسَبی] هستند، یا از این موضوع حرف می‌زنند که چگونه اجداد آنان در نبردی نسبتاً قدیمی با دشمنانشان پیکار کرده‌اند.

با این وصف، در مفهومی بسیار مهم، گمراه کننده است که زبان خویشاوندی و تبار را برای مشخص کردن ملت‌ها به کار برد. به طور مثال، در صربستان، کرواسی و بوسنی کنونی، به خویشاوندی و خانواده قطعاً بها داده می‌شود. آنها ممکن است حتی نقش بزرگتری را در سازمان دادن حیات اجتماعی بازی کنند تا مثلاً در انگلستان، ایالات متحده امریکا یا استرالیا. ولی خویشاوندی و خانواده همهٔ نظم جامعه را نمی‌سازد. به مسیحیان پیرو مذاهب ارتدوکس و کاتولیک و نیز به مسلمانان، نمی‌آموزند که به درگاه اجدادشان دعا کنند، بلکه می‌آموزند که به درگاه خداوند و شاید به درگاه قدیسان متعددی که لزوماً خویشاوندان آنان

---

1. Tallensi
2. bloodling

نیستند، دعا کنند. مقام رییس جمهور در هر یک از سه کشور [صربستان، کرواسی، بوسنی] موروثی نیست. در حالی که ممکن است بازرگانان در حق برادران و پسر عموهایشان در هر یک از این کشورها لطف کنند، ولی اقتصاد آنها عمدتاً بر اساس مبادلهٔ نقدی، تجارت از راه دور، کارخانه‌ها و سایر مؤسساتی که در آنها، خویشاوندی نه مبنای اشتغال است و نه سازمان دادن تولید سازمان داده شده است.

از این گذشته، آنچه توسط رهبران ملی‌گرایی ادعا می‌شود که می‌گویند «ما یک خانواده هستیم»، چیزی بسیار متفاوت از چگونگی کارکرد خانواده در نزد اقوامی است که مفهوم خانواده برای آنها بنیادی‌تر است. به طور مثال، رهبران صرب یا کروات می‌گویند گفتهٔ مزبور به این معناست که «ما همگی یکسان هستیم». «ما» در این [خانواده] با هم هستیم، «ما» هرگز نباید بر مبنای وفاداری گروه‌های کوچک‌تر یا «میان فرهنگی» تقسیم شویم. تالانسی‌ها نیروی اخلاقی چنین انگیزش‌هایی را می‌پذیرند، و گاهی اعضای یک خانواده ممکن است در شرایط مشابه، خواستار حمایت خویشاوندان مردشان شوند. ولی به عنوان اعضای جامعه‌ای مبتنی بر تبار و قَطاعی[1] [قطعه قطعه شده]، تالانسی‌ها به طریقی متفاوت از صرب‌ها و کروات‌ها، می‌پذیرند که خانواده به مقیاس متزلزل وفاداری اشاره دارد. خانوادهٔ هسته‌ای[2] شامل پدر و مادر و فرزندانشان است، کمترین تبارِ مشترک، دو یا چند خانوادهٔ هسته‌ای را تحت نظر یک اولیای مشترک به یکدیگر متصل می‌کند (مانند پدرِ دو برادر که ممکن است هر دوی آنان در یک محوطه و یک مزرعه زندگی کنند) و تبارهایی از مقیاس‌های متوسطِ متعددی که به تبارهای بزرگتری منتهی می‌شود که به وسیلهٔ اجداد مشترک به تعداد ده تا دوازده نسل پیش تعریف شده است. نتیجه این است که خانواده‌های بزرگ همواره مرکب از

---

1. Segmentary
2. nuclear family

خانواده‌های کوچک‌تر هستند. هیچ واحد جداگانه و پابرجایی وجود ندارد که به قدری بَدوی باشد که یک تالانسی همواره به آن قاطعانه به عنوان خانوادهٔ خود بیندیشد، به جای یک گروه بزرگتر یا کوچکتر (اگر چنین وضعی برای گروه‌های نژادی وجود ندارد، پس مصداق کمتری برای شبکه‌های وسیع پیوندهای خویشاوندی دارد که در اثر ازدواج‌ها تشکیل می‌شوند). این موضوع که کدام سطح خانواده اهمیت دارد، بستگی به موقعیت خواهد داشت.

تمامی تبارهای تالانسیابی ضمناً با کِلان[1]ها نیز سازگاری دارند، کِلان‌هایی که مدعی تبار مشترک هستند ولی قادر نیستند آن را مستقیماً ردیابی کنند. کِلان‌ها گروه‌های بزرگتری از اعضای کمابیش یکسانی هستند، نه ساختارهای روابط خویشاوندیِ خاص.[۱۱] کِلان‌ها به مقیاس متزلزل کِلان خُردها[2] تقسیم نمی‌شوند، در حالی که تبارها به طور طبیعی به یک سلسله مراتب از بخش‌های کوچک و بزرگ تقسیم می‌شوند. ولی کِلان‌ها برون همسری[3] هستند. این امر به سامان دادنِ روابط خویشاوندی میان افراد کمک می‌کند. زمانی که مرد و زنی ازدواج می‌کنند، بر اثر این وصلت، شبکهٔ جدید از روابط میان کِلان‌های آنها، تبارهای آنها و هر یک از اعضای خانواده ایجاد می‌شود. این وصلت در صورت لزوم، چارچوبی را برای همکاری، خواه برای ترتیب دادن ازدواج‌های جدید، تجارت کردن و یا برای حل اختلافات فراهم می‌کنند. به طور خلاصه، خویشاوندی و تبار باعث پیوند تالانسی‌ها به یکدیگر می‌شود، هم (۱) در یک شبکهٔ به‌طور منظم سازمان یافته و متراکم و پیچیده از روابط قابل شناسایی و به واقع دارای نام ـ پدر، پسر، برادر بزرگتر، برادر کوچکتر، و نظایر آن ـ و هم (۲) در شمار کوچک‌تری از گروه‌هایی که در درون آنها

---

1. clan
2. clanlets
۳. (exogamy)، ازدواج با افراد خارج از گروه خود. ـ م.

مردم به عنوان اعضای برابر یک کل یکپارچه، در هویت‌های مشترک سهیم هستند، مانند یک کِلان. هر جا که دو نفر تالانسیایی با یکدیگر روبرو شوند، با دقت زیادی می‌توانند ثابت کنند که از طریق ازدواج یا تبار مشترک با یکدیگر مربوط هستند، و نیز هر جا که چنین مشترکاتی پایان یابد، آنان در اثر تفاوت‌های تباری از یکدیگر جدا می‌شوند.

یک امریکایی ـ یا بوسنیایی، یا چینی ـ می‌تواند خود را با خانواده‌اش، همسایه‌اش، مدرسه‌اش، شهرش، دولتش، و کشورش به عنوان یک کل، یکی بداند. ولی آنچه که دربارهٔ رتوریک ملی‌گرایی مشخص است، این است که (۱) فقط می‌تواند برای کشور به عنوان یک کل به کار برده شود (در حالی که یک تالانسی می‌تواند رتوریک خویشاوندی را برای تشریح هر سطحی در درون تمامی نظام آنان از گروه‌ها و وفاداری‌ها، به‌کار برد) و (۲) بر این پیش‌فرض استوار است که دست کم در زمان‌های بحران، ادعاهای مربوط به کل، برتری آشکاری بر ادعاهای فرقه‌ای دارد.[۱۲] اگر خویشاوندی قَطاعی ایجاب کند ـ طبق یک ضرب‌المثل عربی که زبان ستیزه‌جویانه‌تری را در مقایسه با زبان تالانسی[۱] به کار می‌برد ـ یک تالانسی خواهد گفت: «من علیه برادرانم هستم، من و برادرانم علیه پسر عموهایمان و من و برادرانم و پسرعموهایم علیه دنیا»؛ در حالی که نکتهٔ اصلی ملی‌گرایی، به طور کلی می‌گوید: «تو هرگز علیه برادرانت نیستی و نیز تو و برادرانت علیه پسرعموهایتان نیستند؛ فقط اعضای خانوادهٔ ملی ما علیه دنیاست».

بدین‌سان، ملی‌گرایی به صورت هویتی مطلقاً بزرگ در می‌آید که گونه‌های کوچک‌ترِ متعددی را در برمی‌گیرد (قبایل، گروه‌های قومی) که هر یک از آنها ممکن است به لحاظ داخلی بر اساس گروه‌های بیشتر و شبکهٔ پیچیدهٔ روابط میان افراد سازمان داده شود. رتوریک ملی‌گرایی

---

۱. تالانسی‌ها به گویشی از زبان مُسی (Mossi) تکلّم می‌کنند. ـ م.

تمامی گروه‌های مردم را بی‌آن که اشاره‌ای به تفاوت‌های درونی آنها بکند، مسلّم فرض می‌کند ، یا مدعی برتری بر همهٔ جنبش‌های داخلی است؛ نمونهٔ مشخص و آرمانی آن، این باور است که انسان به عنوان فرد، عضوی از یک ملت است. رتوریک خویشاوندی و تبار مستقیماً باعث ایجاد جامعه ـ تا اندازه‌ای که به یک چنین کل بزرگتری اشاره می‌شود ـ به مثابه آمیزه‌ای از عضویت‌های گوناگون و دارای هم‌پوشانی بخش‌های مختلفی است که هیچ یک از آنها برگ برنده‌ای علیه دیگران نیستند. عضویت یک انسان در جامعهٔ تالانسی فقط از راه جایگیر شدن او در شبکه‌های خویشاوندی و تباری و گروهای کِلان است.

قومیت، موقعیتی بینابین را میان خویشاوندی و ملیت اشغال می‌کند. هویت‌های قومی به لحاظ تاریخی هر جا که گروه‌های متعدد با یکدیگر ارتباط دارند در سرزمینی مشترک اهمیت یافته‌اند. گسترش هویت‌های قومی، به ویژه، در جایی بوده است که تمرکز جمعیت در یک شهر، توسعهٔ پیوندهای اقتصادیِ فراتر از سطح ملی و یا ایجاد یک دولت (به ویژه یک امپراتوری)، اقوام مشخص و به لحاظ داخلی منسجم را به سمت مناسبات با یکدیگر یا با خودِ دولت کشانده است. از این‌رو، قومیت صرفاً ادامهٔ خویشاوندی نیست، بلکه شیوه‌ای است که هویت جمعی بر مبنای آن و هنگامی ساخته می‌شود که وفاداری‌های خویشاوندی، سنت‌ها و سایر وسایل انتقال اقتصادی با عرصهٔ وسیع‌تری روبرو می‌شوند که در آن، بخش بزرگی از تعامل [اجتماعی] بر اثر عناصر خویشاوندی و فرهنگ نظم و سامان نمی‌یابد، در حالی که در درون گروه این سامان‌دهی صورت می‌گیرد.

این موضوع زمانی اتفاق افتاد که تالانسی‌های جویایِ کار به خارج از منطقهٔ سنتیِ خود نقل مکان کردند ـ و زمانی که گردانندگان استعمارگر بریتانیا وارد غنا شدند. هنگامی که تالانسی‌ها به شهر نقل مکان کردند،

دردسر زیادی را به خاطر حفظ ارتباط با خویشاوندانشان، متحمل شدند.

اما از نگاه غیر تالانسی‌ها، آنان اساساً از طریق خانواده‌ها یا تبارهایشان شناخته نمی‌شوند؛ آنها به عنوان گروهی نسبتاً یکدست از حیث ویژگی‌های فرهنگی و رفتاری و قیافهٔ ظاهریِ مشترکشان ظاهر می‌شوند. فرض می‌شود که داشتن نیای مشترک علت این ویژگی‌هاست، ولی جزئیات خویشاوندی اهمیت پیشین خود را از دست داده است. یعنی آنان هویتی **قومی** به خود می‌گیرند و با قومیت خویش شناخته می‌شوند. در واقع، برای آن کسانی که به شهرها مهاجرت می‌کنند یا با سازمان‌های دولت‌های متمرکز سر و کار دارند، برای رشد حس قومیت و همراه با امکان بالقوهٔ آن برای علایق عمومی‌تر، در مقایسه با مزایای ارائه شده به وسیلهٔ خویشاوندی، مزایای زیادی وجود دارد (هورویتنر ۱۹۸۵). ولی هویت قومی تالانسی‌ها محدود به قلمروی دولت غناست؛ اگر آنها به خارج از مرزهای آن دولت سفر کنند، گذرنامه‌هایی خواهند داشت که آنها را فقط اتباع غنا می‌داند. قومیت در مرز بین روش‌های داخلی سازمان دادنِ زندگی گروهی (که بخش بزرگی از محتوای فرهنگی قومیت را عرضه می‌کند) و ویژگی‌های خارجی شخصیت آن که [القاء می‌شود] توسط دیگرانی که در همان شهر، کشور، یا اقتصاد بزرگتر [بیرون از قلمروی قومیت] مشارکت دارند، برجسته می‌شود. به لحاظ داخلی، یک «گروه قومی» می‌تواند در چارچوب خویشاوندی و تبار یا از این حیث که آمیزه‌ای است از گروه‌ها و روابط سازماندهی شود. از لحاظ خارجی، قومیت در مقایسه با سایر گروه‌های قومی یا دولت، به صورت گروهی از اعضای به همان اندازه «قومی» به نظر می‌رسد. این موضوع به همان اندازه در مورد یهودیان، یونانیان، گل‌ها[1] و سایر غیر رومیان در

---

۱. (Gauls) اهالی سرزمین گُل. «گُل» معادل فرانسوی «گالیلا» (Gallila) یکی از استان‌های روم ←

امپراتوری روم صادق بود که برای یهودیان، مسیحیان ارمنی، مسیحیان یونانی، و سایر جوامع در حکومت عثمانی.[۱۳]

موضوع مزبور یک ویژگی مهمِ «حکومت غیر مستقیم» در امپراتوری‌ها بود. مقامات مرکزی امپراتوری با مقام‌های واسطه‌ای سر و کار داشتند که هر یک از آنها مسئول گروهی از جمعیت بود. از نظر حکومت مرکزی، چگونگی سازماندهی داخلی یک جمعیت، علاقهٔ درجه دوم آن را (اگر چنین علاقه‌ای وجود داشت) تشکیل می‌داد.[۱۴]

هویت‌های قومی بازتاب فرهنگ داخلی است، ولی نه به روشی بی‌طرف. این هویت‌ها فرهنگ داخلی را در طول خطوط معینی از روابط میان گروهی[1] منعکس می‌کنند. از این‌رو، همان طور که فردریک بارت و همکارانش نشان داده‌اند، مردم غالباً هویت‌های قومی‌شان را تغییر می‌دهند تا حداکثر امتیازات را در موقعیت‌های متفاوت به دست آورند (بارت ۱۹۶۹، هورویتز ۱۹۸۵). برای مثال کنیا را در نظر بگیرید که در آنجا سواحیلی‌ها[2] دارای منزلتِ زبان ملی هستند[3]، ولی گروه‌های قومی گوناگون به زبان‌های متفاوتی سخن می‌گویند. زمانی که اعضای چند گروه «قبیله‌ای» نظیر کیپسیگیس[4]، کیکویو[5]، و مسی[6]، با یکدیگر ارتباط برقرار

← باستان است که به دو ناحیه تقسیم شده بود: گل سیسالپین در شمال ایتالیا، و گُل ترانس آلپین (منطقه‌ای که اینک قلمروهای کشورهای فرانسه، سوئیس، بلژیک و هلند را تشکیل می‌دهد). در قرن پنجم میلادی، بخش فرانسوی سرزمین گُل توسط مهاجمان ویزگوت، بورگوندی و فرانک‌ها تسخیر شد و سپس به صورت بخشی از پادشاهی فرانک‌ها درآمد. در عرف تاریخی، واژه «گُل‌ها» کنایه از فرانسویان است. ـ م.

1. Intergroup

۲ و ۳. (Swahili)؛ شاخه‌ای از زبان بانتو (Bantu) که زبان مشترک مردمانی است که در شرق و مرکز شرقی افریقا زندگی می‌کنند، و زبان بومی تعدادی از گروه‌های قومی ساکن در طول ساحل شرق افریقا و جزایر دور از ساحل است. ـ م.

4. Kipsigis

5. Kikuyu

6. Massi

می‌کنند، می‌توانند انتخاب کنند که ملیت مشترک کنیایی خود را با استفاده از زبان سواحیلی ابراز کنند ـ یا قومیت‌های مشخص خود را با به کارگیری زبان‌های مخصوص به خودشان که برای طرف دیگر قابل فهم نیست. لایتین[1] (۱۹۹۲) ابراز عقیده می‌کند که در چنین موقعیت‌هایی، مردم آمادگی سخن گفتن به سه زبان را دارند: زبان مادری[2] (گاهی فقط شفاهی)، زبانی ملی یا منطقه‌ای که در مدرسه تدریس می‌شود، و زبانی بین‌المللی یا تجاری. در حالی که نخبگان به زبان انگلیسی یا یک زبان بین‌المللی دیگر سخن می‌گویند، گروه‌های کارگران ممکن است زبانی محلی یا «پیجین»[3] را به عنوان ترفندی به کار ببرند، برای اینکه رؤسای آنان از حرف‌هایشان سر در نیاورند و بدین‌سان بر تمایز قومیِ خود تأکید ورزند. ضمناً کارگری که می‌خواهد در فرهنگ رؤسایش پیشرفت و ترقی کند، تلاش خواهد کرد که توانایی‌اش در استفاده از یک زبان بین‌المللی را افزایش داده و تمایز قومی را کم اهمیت بنمایاند. به همان اندازه که مردم در ارتباط‌های روزانه‌شان نرمش‌پذیر هستند، زمانی که زبان به موضوع سیاستِ دولت تبدیل می‌شود ـ به طور مثال، دربارهٔ زبانی که در مدارس آموخته می‌شود ـ این موضوع می‌تواند مسئله‌ای بسیار حاد باشد. به عنوان مثال، وقتی در اریتره پیشنهاد شد که زبان‌های مادریِ محلی تدریس شود، این پیشنهاد باعث اعتراض‌هایی از جانب کسانی شد که زبان‌های مادری آنان به صورت ادبیات مکتوب در نیامده بود، به ویژه به این دلیل که این گروه‌ها عمدتاً مسلمان بودند و زبان عربی را ترجیح می‌دادند. به طور خلاصه، چند زبانه بودن امری رایج است، ولی در جایی که وفاداری‌های زبانیِ اولیه وجود دارد، موضوع چند زبانه بودن دچار

---

1. Laitin
2. home language

۳. (Pidgin)؛ در زبان‌شناسی به معنای «زبان آمیخته» است، مانند زبان «اردو» که آمیزه‌ای است از فارسی قدیم، سانسکریت و انگلیسی. ـ م.

ابهام می‌شود، و سیاست مربوط به زبان می‌تواند بسیار پیچیده‌تر از فکر ساده‌ای باشد که احترام گذاردن به زبان ملی، متضمّن آن است.

تفاوت فرهنگی یا قومی، در هر محیط اجتماعی به‌خصوصی به شکل متفاوتی پدید می‌آید. این موضوع به ویژه در جایی که آشکار است قومیت در موقعیت‌های بسیار متفاوت و برای مردمی که در اثر آوارگی دچار تفرقه شده‌اند ساخته می‌شود. برای مثال، یهودیان علاوه بر اینکه به لحاظ قومی گوناگون هستند، به دلیل داشتن تاریخی متفاوت در فرهنگ‌های ناهمگون، آن ویژگی‌هایی که‌هویت یهودی بودن را می‌سازد ـ برای یهودیان یا سایرین ـ به لحاظ زمینهٔ فرهنگی تغییر عمده‌ای کرده است. از این‌رو، یهودی بودن در مصر عصرِ فراعنه، متفاوت از معنای آن در فلسطین کنونی بود. و معنای آن در امپراتوری روم، متفاوت از یهودی بودن درکشور مغرب بود، و باز هم معانی دیگری در زمینه‌های اجتماعیِ متعددِ اروپایی در سده‌های میانه و عصر جدید و نیز در ایالات متحده امریکا در زمان کنونی داشته است. در آلمان، یهودی بودن معنای متفاوتی پیش از هولوکاست[1] و طی آن و پس از آن، داشت. برای «بتا اسرائیل»[2] ـ یک قوم یهودی ساکن در شمال اتیوپی، که غالباً فالاشا[3] نامیده می‌شوند ـ یهودی بودن به معنایی متفاوت از یهودی بودن در فلسطین اشغالی و پس از آن داشت که شمار زیادی از این یهودیان در دههٔ ۱۹۸۰ به آنجا مهاجرت کردند. [۱۵] در حالی که دیانت یهود همهٔ اعضای قوم بنی‌اسرائیل را آشکارا متحد و یکپارچه کرد، افراد قوم «بتا اسرائیل» [پس از مهاجرت به فلسطین اشغالی] پی بردند که عامل نژاد باعث تقسیم‌بندی یهودیان می‌شود. به طور مثال، مقامات رسمی این رژیم از آمیختن خون

---

۱. (Holocaust)، کشتار یهودیان در اردوگاه‌های کار آلمان نازی؛ هر چند به نظر می‌رسد که دربارهٔ شدت آن اختلاف‌نظر است. م.

2. Betha Israel

3. Falasha

«سیاهان یهودی» با خون سایر یهودیان[1] امتناع کردند. یک خاخام بسیار متعصب نیز از پذیرش «بتااسرائیل» به عنوان «یهودی کامل» خودداری کرد مگر آن‌که شعائر تحقیرآمیز «ختنه کردن مجدّد» را انجام دهند و البته، حتی جایی که نژاد مسئلهٔ اصلی نبود، یهودیانی که از نقاط مختلف جهان به فلسطین اشغالی آمدند، تنوعی از تأثیرات مربوط به موقعیت‌هایی که خود و اجدادشان در آنها زندگی کرده بودند، با خود آوردند؛ آنها غالباً به زبان‌های مختلفی سخن می‌گفتند پیش از اینکه زبان عبری را فرا گیرند و شکل‌های مخلف یهودیت را اعمال کردند که در برخی موارد، متفاوت از یکدیگر به نظر می‌رسیدند.

به طور خلاصه، هویت‌های قومی فقط از درون نمی‌آیند، بلکه در دنیای هویت‌های قومیِ متکثر هم پدید می‌آیند. این هویت‌های قومی ضمن اینکه موجب وحدت می‌شوند، باعث تفرقه و تقسیم‌بندی نیز می‌شوند؛ مرز یک گروه [قومی] به همان اندازه نیاز به تشابه درونی دارد، که به تفاوت بیرونی. دراین مورد، هویت‌های قومی شبیه به هویت‌های ملی هستند، و هویت‌های ملی نیز هرگز پا برجا و ثابت باقی نمی‌مانند.

فردگرایی و هویت‌های مطلق[2]

ملیت فقط یکی از انواع «هویت‌های مطلقی» است که در عصر جدید اهمیت زیادی پیدا کرده است. این هویت‌های مطلق در مقیاس وسیعی ترغیب می‌شوند، ولی آنها منحصراً در اندازهٔ خاصِ گروه مرتبط نیستند. شاخص معرف [ملیت] عبارت است از شناخت آن به وسیله تشابه خصایص به عنوان عضوی از یک مجموعه اعضای یکسان. به طور مثال،

---

۱. یعنی ازدواج میان آنان. ـ م.

2. categorical Identities

هر دو مجموعهٔ کِلان‌ها و نسل[1]، در مقایسه با اصل و تبار، انواعی از هویت‌های مطلق‌اند زیرا عضویت افراد در آنها به جای اینکه از طریق میانجی‌گری شبکه‌های روابط باشد، جنبهٔ مستقیم دارد. همان طور که پیشتر شرح دادیم، نقشه‌ها با الگوهای لحاف چهل تکّه‌شان، از کشورهای دارای رنگ‌های مختلف، بازتاب شناخت مطلق ملت‌ها هستند ـ قالب‌هایی[2] هستند برای اعضایی که مشابهت دارند، تا جایی که به تعریف هویت ملی مربوط می‌شود. این نوع تفکر مطلق دربارهٔ ملت‌ها، بر دانشمندان علوم اجتماعی که مفهوم ملت ـ دولت را به عنوان واحدهای تحلیل به شمار می‌آورند تأثیر می‌گذارد، هر چند که هر یک از این واحدها کمابیش کامل و به صورت بسته‌ای مجزا هستند، (بنگرید به انتقاد تیلی ۱۹۸۴).

از این رو، گفتمان ملی‌گرایی با جاذبه‌های نژاد، طبقه، جنسیت و سایر جاذبه‌ها برای انسجامِ بیشترِ مبتنی بر تشابه افراد تا شبکه‌های واقعیِ روابط به مقدار زیادی سهیم است. افراد، واحدهایی هستند که به هویت‌های مطلق گروه‌بندی می‌شوند. کاملاً پیش از ملی‌گرایی جدید، بسیاری از هویت‌های دینی به همین طریق عمل می‌کردند (اَندرسون ۱۹۹۱). لذا یک شخص می‌تواند از راه گرویدن به مسیحیت، مسیحی شود، صرف‌نظر از اینکه خویشاوندان او چه کسانی بودند، و چنین استنباط می‌شد که مسیحیان گروهی را تشکیل می‌دهند ـ گروهی بسیار بزرگ ـ به دلیل باورها و رسوم مشترکشان، نه به دلیل خویشاوندی خاص یا سایر روابط در میان خودشان. در حالی که مسیحیان به راستی چنین روابط خویشاوندی را با یکدیگر داشتند، بسیاری از آنان مسیحیت را مبنای اصلی هویت مشترکشان می‌دانستند، و می‌توانستند فقط با بخشی

---

1. age
2. containers

کوچک از این کل[۱] روابط مستقیم داشته باشد. مسیحیان [ساکن] در مکان‌های مختلف، با یکدیگر تفاوت داشتند ولی ـ دست کم به طور اصولی ـ این تفاوت به لحاظ راه و روش‌هایی نبود که به الهیات [مسیحی] وزن و اهمیت می‌داد. مذهب کاتولیک در سده‌های میانه به الگوی خویشاوندی / قومیت با جایگیر شدن در سلسله مراتب کشیش‌نشین‌ها و مقاماتی که اهمیت بیشتری داشتند نزدیک‌تر بود، و مکاشفهٔ[۲] انفرادی اهمیت کمتری داشت. در حالی که بسیج کردن مسیحیان بر اساس بنیان‌های منطقه‌ای / سیاسی صورت می‌گرفت، برپایی جنگ‌های صلیبی به پر و بال دادن به هویتی مطلق در میان مسیحیان ـ از طریق مخالفت با «کفار»[۳]، «بی‌دینان»[۴] یا مسلمانان ـ کمک کرد.

اروپای فئودال اتّکای خود بر خویشاوندی و تبار را (نه فقط میان مدعیان تخت و تاج و القاب اشرافی، بلکه در میان وارثان آیندهٔ املاک روستایی در سطحی محلی) با سلسله مراتب طبقات تثبیت شده ـ اتباع خوانین بزرگِ فئودال در سطوح مختلف از خوانین کوچک‌تر و سلحشوران [شوالیه‌ها] تا دهقانان ـ درهم آمیخت. این سلسله مراتب مبادرت به تعریف مشاغل و نیز حقوق اجتماعی و مسئولیت‌های افراد کرد. شهرها در درون این مفهوم از یک کل «فئودال»، نابهنجاری به شمار می‌آمدند، گرچه شهروندان آزادِ آنها عمدتاً به سلسله مراتب گروه‌های شغلی[۵] و دارای منزلت اجتماعی تقسیم می‌شدند. در درون اصناف و سایر سازمان‌های مشابه آن، امکان داشت که خویشاوندی

---

۱. اشاره به تقسیم‌بندی دستگاه مسیحیت به بخش‌هایی است که زیر نظر کشیش‌ها، اسقف‌ها، کاردینال‌ها، و پاپ، اداره می‌شد. ـ م.

۲. واژهٔ مکاشفه (revelatiow) به معنای خاص آن، نوعی درون‌بینی (نه عقل و استدلال ظاهری) برای کشف حقایق دینی و عرفانی است. ـ م.

3. heathens

4. infidels

5. occupational corporations

اهمیت داشته باشد، ولی ساختار رسمی اعضا که تسلط آن رو به افزایش بود، جنبه مطلق داشت؛ استادکاران[1] و اربابان استخدام کنندهٔ آزاد[2] وجود داشتند.

بسیاری در اروپای جدید به گونه‌ای به اروپای فئودالِ گذشته نگریسته‌اند که گویی موردی افراطی از جامعه‌ای سنتی بود، و بدین‌سان هم پویایی درونی و هم گستره‌ای را دست کم می‌گیرند که در آن، جوامعِ (معمولاً فاقد سواد و دولت) خویشاوندی ـ تباریِ کامل‌تری مانند تالانسی، تضاد آشکارتری را با الگوهای جدید نشان می‌دهد.[۱۶] هنگامی که اروپا متجدّد شد، تأکید هر چه بیشتری بر هویت‌های دسته‌بندی شده کرد. هم مهاجرت و هم ادغام تدریجی مناطق در دولت‌های بزرگتر، گروه‌بندی‌های قومی را به بار آورد. مذهب پروتستان، افراد را به صورت نمادهای نوع «مؤمنان» طبقه‌بندی کرد. بنابراین تصادفی نیست که انواع چنین مؤمنانی، جدایی از کل به ظاهر بزرگتر را آسان ـ و حتی الزامی ـ یافت. جریان اصلاح مذهبی پروتستان[3] و تکثر مذهبی عموماً گوناگونی از انواع دینی را به بار آورد. ظهور یک نظام طبقاتی به جای سلسله مراتب روابط خاص با تعهدات متقابل، موجب پیدایش یکی از بارزترین نظام‌های مطلق شد ـ همان طور که مارکس تأکید می‌کرد، نظامی که در آن پرولتاریا و بورژوازی به عنوان مجموعه‌ای از اعضای قابل جابه‌جایی به یکسان ظاهر می‌شوند [مترادف یکدیگر].[۱۷]

در حالی که ملت‌ها ممکن است ایدئولوژی‌هایی در زمینهٔ تبار مشترک و خویشاوندی سهیم داشته باشند، آنها اساساً به عنوان طبقات اعضای

---

1. Journeymen

۲. آزاد از سلسله مراتب قدرتمندان فئودال. ـ م.

۳. (Protestant Reformation)؛ جنبشی در سده شانزدهم میلادی در راستای اصلاح کلیسای کاتولیک که منجر به تأسیس مذهب پروتستان شد. ـ م.

جامعه سازمان داده می‌شوند ـ هویت آنها بر اساس خصایص فرهنگیِ مختلف ـ یعنی اشتراک در زبان، دین، رسوم، نام‌ها و نظایر آن تعیین می‌شود. گذشته از این، عموماً به عنوان اینکه خودشان هم شامل مقوله افراد هستند ـ خواه به معنای لغوی تقیسم‌ناپذیر بودن [فرد] و یا مجازاً به عنوان وجودهای منفردی که از میان تاریخ عبور می‌کنند، همان طور که افراد عادی از میان دوره‌های حیات زندگانی شخصی خویش می‌گذرند، درک می‌شوند. با وجود این، افراد نیز مستعد تقسیم شدن هستند. ملی‌گرایان معمولاً ادعا می‌کنند که افراد یک جمعیت فقط در صورتی می‌توانند آزادی شخصی‌شان را به‌دست آورند که آن جمعیت به لحاظ حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش، «آزاد» باشد و هم زمان با آن، از اعضایش بخواهد که به عنوان افراد یک ملت شناخته شده، از یک معیار مشترکِ فرهنگ و رفتار پیروی کنند.

در دیدگاه عمدهٔ جدید غرب، وجودِ افراد در خودشان و از خودشان است؛ منبع اصلی هویت افراد را شبکه‌های روابط و نیز سلسله مراتب احاطه کنندهٔ آن، تشکیل نمی‌دهد (دومونت ۱۹۸۲؛ تیلور ۱۹۹۰؛ ایونس ۱۹۹۵). این اندیشهٔ جدید دربارهٔ فرد به صورت یک جایگاه هویت تجزیه‌ناپذیر ـ دست کم برای بالقوه خودکفا، مستقل و خود محرک [1] ـ یک عامل مهم در ملی‌گرایی است. به هیچ رو تصادفی نیست که اندیشهٔ جدید دربارهٔ ملت، از یک رشته عقاید نوین دربارهٔ «شخص تجزیه‌ناپذیر[2]» یا فرد، برگرفته شده است. هر دو دیدگاه مزبور با یکدیگر همخوانی دارند.

پیدایش اندیشهٔ جدید دربارهٔ شخص، تا حدودی در بستر فلسفهٔ سیاسی و علم حقوق صورت گرفت. به طور مثال، زمانی که [جان] لاک[3]

---

1. Self-moving
2. Punctual self

۳. John Locke (۱۶۳۲-۱۷۰۴)؛ فیلسوف انگلیسی که هوادار حقوق طبیعی افراد در برابر قدرت مطلق پادشاهان است. ـ م.

(۱۹۵۰) می‌پرسد تحت چه شرایطی مردم می‌توانند شهروندان خودگردان [آزاد] باشند، او دربارهٔ ماهیت شخص‌بودگی[1] کندوکاو می‌کند، و ضمناً سرگرم کشف این موضوع است که چگونه قدرت حاکم می‌تواند در میان شهروندان تقسیم شود.

از نگاه او، واجد شرایط نبودن زنان و مردانِ فاقد تعقّل برای شرکت در انتخابات مبتنی بر این است که این افراد در زمرهٔ افراد تحت تکفّل هستند و کاملاً مستقل نیستند. لاک می‌اندیشد که آنها به جای اینکه عقاید خویش را به عنوان افراد پدید آورند، تحت تأثیر فرومایگی‌شان قرار می‌گیرند، جدا از اینکه برای ارتزاق، و در واقع برای هویت خویش، متکی به دیگران هستند. عقیدهٔ روسو ([۱۷۶۲] ـ ۱۹۵۰) دربارهٔ ارادهٔ عمومی، یک کل اجتماعی را مانند یک ملت فرض می‌کند، و ضمناً نشانگر عقیدهٔ افراطی او دربارهٔ یکپارچگی فرد و آزادی اوست ـ یعنی مسلّم بودن مطلقِ آن. ارادهٔ عمومی به طور ریشه‌ای «یک کل» است، نه موضوع آرای اکثریت، با این حال در هر یک از اعضای آن کل وجود دارد. با اینکه عقیده مزبور نزد تحلیل‌گران بعدی تناقض‌آمیز به نظر می‌رسید، ولی روسو جایگاه بنیادینی را در گفتمان ملی‌گرایی در ادعای هم زمان او مبنی بر اینکه شخص منفرد و کل اجتماع تقسیم‌ناپذیر هستند، و نیز در این ادعا که امکان رابطهٔ مستقیم بین آن دو وجود دارد اشغال می‌کند.

پیوند بین تاریخ فردگرایی و ملی‌گرایی شاید به طرز بارزتری در [افکار] یواخیم گوتلیب فیشته[2]، اندیشمند آلمانی در اوایل قرن نوزدهم شفاف باشد. عقیدهٔ فیشته (۱۹۶۸) دربارهٔ خودشناسی[3] یک شخص (هر چند مارکس آن را مضحک می‌داند) که ظاهراً مقابل آینه‌ای می‌ایستد و

---

1. Personhood

۲. Joachim Gottlib Fichte (۱۷۶۲-۱۸۱۴). ـ م.

3. self-recognition

می‌گوید «من، من هستم»، پیوندی ناگسستنی با این عقیده دارد که ملت به خودی خود یک فرد است (همچنین بنگرید به مینکه ۱۹۷۰).[۱۸] درست همان طور که در تفکر جدیدِ کلیشه‌ای غرب، اشخاص را یکپارچه به شمار می‌آورند، ملت‌ها هم بدین‌سان هم بستهٔ[1] تقسیم‌ناپذیر محسوب می‌شوند. به طور کلی، هر ملتی به عنوان پدیده‌ای تقسیم‌ناپذیر درک می‌شود (لذا به معنای حقیقی آن، یعنی افراد) و به مثابه دارندهٔ هویتی مشخص. هر ملت تجربه و سرشت مشخصی داشت، چیزی خاص برای عرضه به جهان و چیزی خاص برای ابراز به خود. «ملت‌ها» فردیت‌هایی[2] هستند با استعدادهای خاص و امکانات کشف آن استعدادها (فیشته، به نقل از مینکه ۸۹ :۱۹۷۰).

به گفتهٔ فیشته «ملتی تاریخیِ» بودن، مقدر بود که در این فرآیند تفرّد[3] [شکوفایی فردی] سرشت، رسالت و تقدیر مشخصی را به دست آورد. سایر ملت‌ها فاقد نیروی کافی یا سرشت ملی بودند؛ مقدر بود که آنها ناکام شوند و به نقاط دور دست تاریخ بازپس فرستاده شوند[۴]. فریدریش لیست[۵] که معاصر مارکس بود، با پیروی از فیشته، «اعلام کرد ملت‌ها باید جنبهٔ ابدی» داشته باشند تا بتوانند وحدتی را به لحاظ فضا و زمان پدید آورند» (سِزپورلوک ۱۱۵ :۱۹۸۸). با وجود این، لیست ضمناً معتقد بود

---

1. integral
2. individualities
3. individuation

۴. فیشته که از شاگردان طراز اول کانت در «فلسفهٔ تصوری» او بود، بعدها توجه خود را معطوف به افسانه‌ها و اساطیر کرد و بر مبنای آنها، به شکوه‌مندی‌های فرهنگ آلمانی پرداخت و به این نتیجه رسید که آلمانی‌ها از نژاد خالص (urvolk) و سایر ملت‌ها، نژاد مختلط (mischvolk) دارند، از این‌رو، تمامی جهان جز آلمان، در مسیر زوال و تباهی سیر می‌کنند. تأثیر این فکر فیشته را می‌توان در اندیشهٔ تفرعن‌آمیز «نژادِ فرمانروای» هگل و فکر نامعقول «اَبَر مرد» نیچه، و نهایتاً فلسفهٔ سیاسی نازی‌ها، مشاهده کرد. ـ م.

۵. Friedrich List (۱۷۸۹ـ۱۸۴۶) اقتصاددانِ شهیر آلمانی. ـ م.

که ملت‌های جدید خود را با نوعی فرآیند آموزش و پرورش[1] ساختند که موجب فردیت واقعی در میان مؤلّفه‌ها و نفوذهای ناهمگون است. بدین‌سان ملت در معنای آرمانی آن، «یک اجتماع ارادی» بود و همهٔ اعضای بی‌شمار این گروه در تعهدشان نسبت به کل، متحد بودند.[۱۹]

اهمیت فردگرایی نه صرفاً به لحاظ مجازی، بلکه به مثابهٔ بنیانی برای این عقیدهٔ مهم است که افراد، اعضای مستقیم ملت هستند، اینکه فردگرایی باعث می‌شود که هر یک از افراد صاحب هویتی ذاتی شوند و اینکه آنان بلافاصله با کمک آن هویت و به عنوان یک کل یگانه می‌شوند. در گفتمان ملی‌گرایی، یک فرد فقط چینی، فرانسوی، یا اریتره‌ای است. فرد برای اینکه عضو ملت باشد نیازی به میانجی خانواده، اجتماع، منطقه یا گروه ندارد. ملیت دقیقاً به عنوان ویژگی فرد، نه به مثابهٔ پیوندهای واسطه‌ای، معنا می‌شود. این شیوهٔ تفکر فردگرایی باعث تقویت ملیت به عنوان نوعی برگ برنده در بازی هویت می‌شود. در حالی که این طرز تفکر سایر خودشناسی‌ها را در اکثر ایدئولوژی‌های ملی‌گرا منع نمی‌کند، این باور وجود دارد که تفکر فردگرایی مزبور آنها را دست کم در دوران بحران ملی و نیاز نادیده می‌گیرد. از این‌رو، به تعبیر فوکو، فهم ملیت بدان سان است که در پیکر فرد جدید حک شده است (فوکو ۱۹۷۷، ۱۹۸۸-۱۹۷۷، همچنین بنگرید به فانون ۱۹۶۳). بنابراین، شخصِ بدون کشور، باید این گونه ادارک شود که نه تنها فاقد جایگاهی در دنیای خارجی است، که فاقد یک خویشتن واقعی[2] نیز هست (بنگرید به بلوم ۱۹۹۰).

گفتمان ملی‌گرایی ـ مانند گفتمان‌های طبقه، نژاد و جنسیت ـ علاوه بر اینکه مشوق نگریستن به هویت به صورت حک شده بر پیکر فرد و هم‌مرز با آن است؛ ضمناً نگریستن به افراد را به آن گونه از طریق

---

1. bildungsprozess
2. Proper Self

عضویت‌شان در یک مجموعه از برابری‌های مطلق به جای مشارکت‌شان در شبکه‌های روابط واقعیِ میان افراد ترغیب می‌کند. گفتمان ملی‌گرایی هویت‌های مطلق را به هویت‌های رابطه‌ای گسترش می‌دهد، تا حدودی به این دلیل که مخاطب گفتمان ملی‌گرایی، جمع‌هایِ در مقیاس بزرگ است که در آنها بیشتر مردم قادر نیستند به طرز محسوسی وارد روابط رودررو با اکثریت جمعیت شوند.

موضوع ملی‌گرایی همچنین حاکی از وجود عقیده‌ای در باب تعهد اخلاقی است که متفاوت از شکل‌های پیشین درک هستی خویش است. یعنی ملی‌گرایی این امکان بالقوه ترسناک را به کودکان می‌دهد تا قانون‌شکنی‌های پدر و مادر خود علیه ملت را لو بدهند، دقیقاً به این دلیل که تصور می‌شود هر فرد، هویت خود را به راه‌های مستقیم و بنیادی از عضویتِ در ملت می‌گیرد. این موضوع تفاوت شدیدی با گفتمان خویشاوندی و ایدئولوژیِ بالیدن به تبار دارد. در مورد اخیر، فرزندانِ اولیاء، عضویت‌شان در کل را فقط از طریق روابط واقعی و خاص با اولیاء و سایر خویشاوندان به دست می‌آورند.

البته ایدئولوژی ملی‌گرا قادر است ستایشگر فضایل خانواده باشد و جنبش‌های ملی‌گرا می‌توانند ریشه در روابط میان فردیِ چندجانبهٔ یک جامعهٔ سنتی داشته باشد. در واقع، ملی‌گرایان استعمارستیز می‌توانند بر خانواده و اجتماع محلی به منظور ایجاد یک دولت بومی در خارج از قلمروی سیاسی رسمی که در سلطهٔ دولت استعمارگر قرار دارد، تأکید ورزند. این تصور که چینی‌ها فردگرا نبوده و بلکه خانواده محور[1] هستند، می‌تواند ادعایی داخلی بر تمایز ملی [چین] ـ آنچه که «ما» چینی‌ها شبیه به آن هستیم ـ و نیز یک ویژگی خارجی باشد. با وجود این، حتی در مورد

---

1. familly-oriented

چین، و با وجود مباحثات ظاهراً بی‌پایان دربارهٔ مفهوم چینی بودن[1]، برنامه‌هایی برای نجات یا تقویت ملت، مشتمل بر تأکید بر ایجاد نوعی جدید از شخصِ چینی وجود داشت. در برخی صور آن، صورت ملت همچنان شاملِ اشارهٔ جانبدارانهٔ محکم به خانواده و اجتماع است. اینها لزوماً در تضاد با این فکر نیستند که مخاطب گفتمان ملی‌گرایی گروهی بزرگ از افرادِ برابر است. خانواده و اجتماع می‌توانند از لحاظ رتوریکی به مثابه چیزها ـ یا ارزش‌هایی ـ که تمامی اعضای آن ملت دارند تعبیر شوند. ستایش از خانواده و اجتماع، به تجربه کردن کل [ملت] به عنوان یک امتداد تعهداتِ محلی‌ترِ آنان و نتیجتاً سرمایه‌گذاری در آن از صمیم قلب کمک می‌کند.

از سوی دیگر، بسیاری از ملی‌گرایان پی برده‌اند که تسلط خانواده‌های پدر سالارِ سنتی و گروه‌های خویشاوندی نیز قدرتمند است و کوشیده‌اند تا افراد را از این سلطه آزاد سازند، هم به نفع خودشان و هم برای اینکه بهتر بتوانند به ملت خدمت کنند. آنجا که برتریِ ادعا شدهٔ ملت رویاروی سایر هویت‌ها قرار می‌گیرد ـ نژاد، گروه، جنیست، دین ـ تقریباً همیشه کشمکشی پدید آمده است. هر یک از این هویت‌ها چشم‌اندازِ ملت اساساً تقسیم شده‌ای را که در آن به هویت‌های روابطِ مسلط، نظیر خانواده و جامعه نیازی نیست مطرح می‌کند. از این رو در شبه قارهٔ هند، هندو و مسلمان به طور خاص، و در برخی مکان‌ها، سیک‌ها، مسیحیان و سایر ادیان به عنوان هویت‌های مطلق در مقیاس وسیع و نه فقط به عنوان شبکه‌های اجتماعی ظاهر شده‌اند. این هویت‌ها حتی می‌توانند توسط مردمانی که پیوندهای سنتی با شبکه‌های روابط میان افراد با هم دینانِ خود دارند مورد استناد قرار گیرد. این انواع هویت به همان اندازه برای مردمان آسیای جنوبیِ ساکن اروپا اهمیت دارد که برای کسانی که در «وطن» خود زندگی می‌کنند، هر چند کسانی که در خارج از وطن خویش

---

1. Chineseness

زندگی می‌کنند ممکن است پیوند کمتر انحصاری با شبکهٔ روابطِ درون قومی[1] داشته باشند. اجتماعاتِ هم‌زمان با این ادیان، ملت مفروض را تجزیه کردند و خودشان به صورت شالوده‌ای برای ملی‌گرایی درآمدند (یورگن اسمیر ۱۹۹۳).

اوضاع در ایرلند شمالی شباهت‌هایی با وضع مزبور دارد[2]. البته هر چه روابط بیشتر خانوادگی و اجتماعی بر مبنای تقسیمات هویت‌های مطلق سازمان داده شوند ـ یعنی افراد بیشتری در داخل گروه‌های خود ازدواج می‌کنند، فقط در نزدیکی هم‌دینان خود زندگی می‌کنند و در مؤسساتی که به لحاظ قومی تقسیم‌بندی شده کار می‌کنند ـ گروه و شبکهٔ بیشتری باهم هماهنگ خواهند شد. این وضع مشخصاً به هر جمعی قابلیت بیشتری برای بسیج افراد به منظور اقدام جمعی می‌دهد. ترکیب گروه و شبکه ممکن است باعث افزایش خصومت میان گروهی[3] نشود، ولی برای جمع‌ها آسانتر است تا بر مبنای چنین دشمن‌هایی عمل کنند و فرصت گرد هم آوردن مسالمت‌آمیز گروه‌ها را کاهش می‌دهد.

دگرگونی مفهوم قومیت

قومیت یکی از عناصر احتمالی است که یک کل محض از اشخاص را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و این پیوند آنان را به مردمانی قابل شناسایی ـ و آگاه از هویت خویشتن ـ مبدل می‌سازد. لذا قومیت می‌تواند کمک بزرگی باشد برای رشد خودآگاهی و همبستگی ملی. روابط فشردهٔ خویشاوندی

---

1. intraethnic

۲. اشاره به کشمکش‌های شدید ـ و گاه خونبار ـ پروتستان‌ها و کاتولیک‌های ایرلند شمالی است. خاستگاه این کشمکش‌ها موضوع الحاق یا عدم الحاق به انگلستان است. پروتستان‌ها مایل به ادامهٔ وضع موجود در حکومت بریتانیا هستند، در حالی که کاتولیک‌های ایرلند خواستار جدایی از انگلستان و الحاق به جمهوری ایرلند هستند. ـ م.

3. intergroup

در درون یک گروه قومی می‌تواند موجب تقویت همبستگی اجتماعی شود ـ ولی زندگی کردن به عنوان همسایه، پیوستن به سازمان‌های رسمی و همکاری با یکدیگر، نیز می‌تواند همین نتیجه را درپی داشته باشد. فرهنگ قومیِ مشترک می‌تواند به تأمین همبستگی اجتماعی و نیز هویت جمعی کمک کند ـ ولی سایر شکل‌های فرهنگ مشترک و مشارکت سیاسی نیز می‌توانند اعضای گروه‌های قومیِ متفاوت را به یکدیگر پیوند دهد. سوئیس، کانادا، و ایالات متحده فرهنگ‌های سیاسی ـ و فرهنگ‌های مصرفی و رسانه‌ای ـ را پدید آورده‌اند که قابل تقلیل به فرهنگ هر یک از گروه‌های قومی در درون آنها نیست. در واقع، یکی از امیدهای بسیاری از هواداران فرهنگ‌های سیاسی و دموکراتیک این است که وفاداری به قوانین اساسی یا فرایندها و نهادهای سیاسی این امکان را فراهم سازد که اقوام را به رغم تفاوت‌های قومی‌شان، به یکدیگر پیوند دهد.[۲۰] ضمناً اقوامی که سهم زیادی در یک فرهنگ مشترک دارند و کسانی که حتی ممکن است بخشی از همان گروه قومی به شمار آیند ـ مانند اقوام بریتانیایی، نیوزیلندی، و استرالیایی ـ ممکن است به فکر ایجاد ملت‌های مستقل بیفتند. نه همبستگی اجتماعی و نه فرهنگ مشترک، هیچ یک در انحصار گروه‌های قومی نیست، هر چند گروه‌های قومی برای گسترش آن شایسته هستند. هویت جمعی دقیقاً معادل فرهنگ مشترک نیست یا به وسیلهٔ آن تضمین نمی‌شود، اگر چه بی‌شک به آن کمک می‌کند.

به طور خلاصه، قومیت باعث ایجاد گروه‌های اجتماعی ـ فرهنگی که آمادهٔ ملت شدن باشند، نمی‌شود. گِلنِر می‌نویسد: «ملی‌گرایی به معنای بیداری و ادعای [داشتن] این واحدهای اسطوره‌ای، ظاهراً طبیعی و مفروض نیست، که به عکس، ملی‌گرایی یعنی تبلور واحدهای جدیدی که مناسب شرایط غالبِ کنونی باشند، هر چند در واقع میراث فرهنگی،

تاریخی و سایر میراث‌های جهان پیشاملی‌گرایی را به عنوان مادهٔ خام مورد استفاده قرار می‌دهد» (گِلنِر ۴۹ :۱۹۸۳؛ نکات مشابهی بیان شده است توسط چاترجی ۱۹۸۶؛ هابسبام ۱۹۹۰؛ اَندرسون ۱۹۹۱؛ کِدوری ۱۹۹۴). برویلی[1] (۱۹۹۳: ۳۴۲) نکتهٔ مشابهی را بیان می‌کند: «از این رو، ایدئولوژی به معنای تفسیر یک واقعیت اجتماعیِ از پیش موجود نیست، بلکه سازندهٔ آن واقعیت است».

بدین‌سان ملی‌گرایی از هویت‌ها و سنت‌های پیشین و هویت‌های ملی که بازتاب آن سنت‌ها هستند بهره می‌برد. ولی ملی‌گرایی اساساً هویت‌های قومی از پیش موجود را دگرگون می‌سازد و اهمیت تازه‌ای به میراث فرهنگی می‌بخشد. ریشه‌های قومی و تمایزات فرهنگی فقط جنبه‌هایی ـ و حتی لزوماً جنبه‌های جهانی نیستند ـ از ایجاد ملت‌های جدید هستند. مورد ایالات متحده امریکا این موضوع را به خوبی اثبات می‌کند. اگر شهروندان کُلنی‌هایی [کوچ نشین‌هایی] که در اواخر قرن هجدهم استقلال خود را از انگلستان به دست آورند [۱۷۶۷] دارای قومیت مشترک بودند، آن قومیت همان قومیت انگلیسی (یا شاید بریتانیایی) بود و لذا به سختی می‌توانست بنیانی برای متمایز کردن آنان از بریتانیای کبیر باشد.[۲۱] ولی این شهروندان ناهمگون بودند. بسیاری از آنان، انگلیسی، اسکاتلندی، ایرلندی یا ویلزی بودند. سایرین نیز ریشه‌های هلندی یا فرانسوی داشتند؛ برخی هم فرزندانِ ـ دست کم تا حدودی ـ بردگان افریقایی یا بومیان امریکا بودند. البته ایالات متحده هویتی ملی را، حتی زمانی که تعداد وسیعی از مهاجران را جذب کرده و به آنها اجازه می‌دهد که تمایز قومیِ چشمگیر خود را حفظ نمایند، حفظ کرده است. بخشی از این موضوع مهم، این است که ایالات متحده ـ دست کم تا حدودی ـ به عنوان یک اجتماع ارادی، متصور شده است. به این

---

1. Breuilly

معنا که عضویت در آن بستگی به تعهد [فرد] دارد و نه صرفِ طبقه‌بندی قومی یا طبقه‌بندی دیگری. این یکی از معانی ملی‌گرایی «مدنی» در مقام تمایز از اجتماعی قومی است. با وجود این، با گذشت زمان یک هویت مطلق جدید به عنوان امریکاییان و شهروندان ایالات متحده، شروع به جایگزینی اندیشهٔ اجتماع ارادی و مطرح شدن در مباحثات درباره ویژگی‌های فرهنگ امریکایی کرد.

به راحتی می‌توان تصور کرد که سنت‌های قومی صرفاً میراث زندگی پیشا مدرن[1] هستند. همان طور که آنتونی اسمیت (۱۹۸۶، ۱۹۹۱) نشان داده، استمرار بسیار زیادی در برخی سنت‌های قومی وجود دارد. برخی اقوامی که در کتاب خروج عهد عتیق[2] شرح داده شده‌اند، هنوز هم در نزدیکی مکانی زندگی می‌کنند که ۳۰۰۰ سال پیش، یا بیشتر، در آنجا می‌زیستند، و همان هویت‌های شبیه به هم و قابل تشخیص را حفظ کرده‌اند[3]. ولی در این زمینه ما باید به سه نکته توجه کنیم. نکتهٔ اول، آگاهی از استمرار سنت‌های قومی بیانگر این نیست که کدامیک از این سنت‌ها دوام می‌آورد و کدامیک به صورت بنیانی برای ملت‌ها یا ادعاهای ملی‌گرایی در می‌آید (گِلنِر ۱۹۸۳:۴۵)؛ نکتهٔ دوم، سنت‌ها صرفاً موروثی نیستند، آنها باید بازآفرینی شوند: داستان‌ها باید بارها و بارها نقل شوند، بخش‌هایی از سنت‌ها باید با شرایط جدید تطبیق داده شود تا آنها را هدف‌مند نگهدارد. ولی آنچه که به نظر می‌رسد روزآمد کردن‌های جزیی این داستان‌هاست، امکان دارد مبدّل به تغییر چشمگیر معانی آنها شود. «درس‌های اخلاقی» این داستان‌ها ـ درس‌های آموخته شده از

---

1. Pre-modern
2. Exodus

۳. در کتاب **خروج** (دومین کتاب از **عهد عتیق** یا تورات) داستان خروج حضرت موسی و قوم یهود از مصر، عبور آنان از صحرای سینا و دریای سرخ، و رسیدن آنان به فلسطین شرح داده شده است. ـ م.

آنها ـ گاهی تغییر می‌کنند، حتی زمانی که قصه‌ها تغییر نکرده‌اند. نکتهٔ سوم، اهمیت اجتماعی و فرهنگی سنت‌های قومی، هنگامی به شدت تغییر می‌کند که آنها روی کاغذ آمده و نوشته می‌شوند. گاهی نیز این تغییر در اثر بازآفرینی آنها برای تلویزیون و سینماست. به بیان دیگر، هنگامی که سنت‌های قومیِ دارای پیوند نزدیک با حیات گروهی کوچک توسط کلمات انتقال می‌یابند، معنای متفاوت و کارکرد خاصی برای افراد و جامعهٔ خود دارند، و نیز زمانی که ظاهر می‌شوند، در زندگی گروه‌های کوچکِ مختلف که هر یک با سنت نقل زبانی محلیِ خود بیان می‌شوند، در مقایسه با زمانی که توسط کارشناسان هنری یا دانشگاهی بازآفرینی می‌شوند.

تفاوت‌هایی را در نظر بگیرید که بین روش‌هایی وجود دارد که بتوان سنت‌ها را به صورت داستانهایی ملی‌گرایانه‌ای درآمده که به تعریف هند کمک می‌کنند، و روش‌هایی که سنت‌های بسیار محلی به هویت بخشی به جوامع کوچک درون هند یاری می‌رسانند. سنت‌های شفاهی بی‌شمارِ این چنینی وجود دارد که بر معابد محلی، خدایان، اجداد و رویدادها متمرکز شده‌اند. جواهر لعل نهرو، رهبر ملی‌گرای هند، از سنت‌های فرهنگی هند بهره گرفت تا تاریخ ملی‌گرایانه و اثرگذار خویش به نام **کشف هند** را بنویسد. ولی داستانی که بدین‌سان خلق و نگاشته شد، دارای یک نویسندهٔ واحد و انسجام مطلب است، در حالی که این دو ویژگی، در بسیاری از سنت‌های هند وجود ندارد. متن نهرو یک مورد تاریخ‌نگاری را به طور کامل و با رتوریک و با درون‌مایه‌ای که تا حدودی از سنت‌های محدودِ محلی گرفته است، بیان می‌کند. ولی او این کار را به طرز جالبی به زبان انگلیسی انجام می‌دهد، زبانی مشترک که در گذشته برای سنت‌های محلی هند فراهم نبود. ضمناً این کار را، به تعبیری، در مقابل تنوع وسیع و بی‌ثباتی سنت‌های محلی هند انجام می‌دهد. از

این‌رو، گفتن این حرف بسیار ساده که ملی‌گرایی مبتنی بر سنت‌های قومی است، تفاوت‌های مهم در مقیاس و شکل بازآفرینی [سنت‌ها] را از نظر ما پنهان می‌سازد.

۳

مطالبات ملی‌گرا از تاریخ

ملی‌گرایی رابطهٔ پیچیده‌ای با تاریخ دارد. از یک سو، ملی‌گرایی عموماً مشوق روایت‌های تاریخی از ملت است. در واقع، رشتهٔ تحصیلی جدیدِ تاریخ عمیقاً به وسیلهٔ سنت تألیف تاریخ‌های ملیِ طراحی شده به منظور اعطای یک هویت جمعی به خوانندگان و دانشجویان، شکل گرفته است. از سوی دیگر، ملی‌گرایان دست کم مزاج مستعدی برای تهیهٔ کتاب‌های تاریخی مربوط به حزب ویگ دارند، شرح‌هایی از این دست که «ما چگونه آن کسی که هستیم، شدیم»[1]. برای مثال، یک کتاب تاریخ ملی‌گرایانه مانند **کشف هند**، اثر نهرو (۱۹۸۹)، اثری مربوط به ساخت یک ملت است (که اولین بار در سال ۱۹۴۹، یعنی سال استقلال هند چاپ شد). مقصود این نیست که [ملی‌گرایی] یک جنبش تاریخی بی‌طرف است. تاریخ‌نگاری ملی‌گرایانه بر حَسَب سرشت‌اش ـ که بازگو کنندهٔ تاریخ یک ملت است، صرف نظر از درستی یا نادرستی مطالبی که

---

۱. (Whig) نام قدیمی حزب لیبرال کنونی انگلستان، حزب ویگ در سده‌های هجدهم و نوزدهم، رقیب حزب «توری» (حزب محافظه‌کار کنونی) بود. نکتهٔ ظریف و مورد نظر نویسنده این است که تاریخ‌نگاری از دیدگاه لیبرالیستی، متفاوت از دیدگاه ملی‌گرایی است. ـ م.

نقل می‌کند، و اینکه آیا آشکارا ستیزه‌جو یا قوم محور[1] هست یا نه ـ بازیگران و رویدادها را در تاریخ آن ملت قرار می‌دهد، خواه آنان درک و فهمی از آن ملت داشته‌اند یا نه.

کتاب **کشف هند** نه تنها دراویدی‌ها و مغولان را به هندی مبدّل می‌کند، بلکه به آنها به عنوان بازیگران ساخت و بازساختِ یک پدیدهٔ مشترک و پایدارِ شناخته شده، یعنی هند[2]، اهمیت روایی می‌بخشد. هم فاتحان و هم شکست‌خوردگان در جنگ‌ها و یورش‌های دودمانی، به صورت بخشی از تاریخ هند درآمدند. به همین ترتیب، کتاب‌های درسی تاریخ در کشور پاکستان به دانش‌آموزان می‌آموزند که قدمت پاکستان را می‌توان تا پیدایش اسلام در شبه جزیرهٔ عربستان، ردیابی کرد و گسترش امپراتوری «تیموریان هند» را با تاریخ پاکستان برابر می‌دانند[3] (جلال ۱۹۹۵).

همین فرایند در روایت‌های تاریخی در باب تاریخ‌های ملیِ دنیای غرب نیز به چشم می‌خورد. البته جنگ داخلی امریکا، مبارزه‌ای بنیادین[4] بر سر وحدت ملی بود، ولی از آن زمان به بعد، به‌گونه‌ای نمادین به ایجاد یک تاریخ امریکاییِ مشترک برای فرزندان کسانی که در دو سوی آن کشمکش خونین کشته شدند (و نیز برای امریکایی‌هایی که اجدادشان دیرتر وارد شدند یا فاصلهٔ خود را [با جنگ داخلی] حفظ کردند[5])، کمک

---

1. ethnocentrie

۲. دراویدی‌ها (Dravaidian) از جمله نخستین اقوامی بودند که حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد، در درهٔ سِند ساکن شدند و بنیان تمدن اولیهٔ هند را بنا کردند. مقصود از «مغولان»، تأسیس سلسله تیموریان هند توسط ظهیرالدین محمد بابر (در سال ۱۵۲۶) است. پادشاهان این دودمان، مسلمان بودند و برای اقتدار و سربلندی هند بسیار تلاش کردند. ـ م.

۳. با توجه به عنوان رسمی دولت پاکستان (جمهوری اسلامی پاکستان)، و نیز جدایی پاکستان از هند بر مبنای دین (اسلام) در سال ۱۹۴۹. ـ م.

4. material

۵. (American Civil War)؛ جنگ بین ایالات شمالی و جنوبی امریکا در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ بر سر موضوع الغای بردگی توسط آبراهام لینکلن رئیس جمهور وقت امریکا. ـ م

کرده است. این یکی از دلایلی است که چرا مضمون برادرکشی این چنین در روایت‌های این جنگ اهمیت دارد و این مطلب که برادر با برادر جنگید، به اثبات اینکه هر دو طرف [شمالی‌ها و جنوبی‌ها] به راستی اعضای یک ملت بودند کمک می‌کند (اندرسون (۲۰۱-۱۹۹ :۱۹۹۱). به هیچ رو تصادفی نیست که «تعهد وفاداری به کشور» که تمامی دانش‌آموزان مدارس امریکا به مدت چند نسل آموختند، پس از پایان جنگ داخلی، شکل آیینی به خود گرفت و اعلام کرد کشورشان تقسیم‌ناپذیر است.[۱] تجربهٔ استعماری [تسلط انگلستان بر امریکا] به دانش‌آموزان مدارس امریکا به عنوان پیش‌درآمدی برای تشکیل ایالات متحده آمریکا آموخته می‌شود. به امریکاییان بومی و مهاجران جایگاهی شفاف در بازسازی‌های ملی‌گرایانه داده می‌شود (اگر نه همیشه همان جایگاهی که خودشان انتخاب خواهند کرد). ولی تاریخ‌نگاری فقط موضوعی برای به یاد آوردن گذشتگان نیست؛ بلکه موضوع از میان بردن نفاق‌هایی است که ناراحت کننده‌اند. کتاب‌های درسی امریکایی هنوز هم نادیده گرفتن اختلاف‌نظرها بر سر جنگ ویتنام را آسان‌تر از روبه‌رو شدن با آن می‌انگارند. (فیتز جرالد ۱۹۸۰؛ کرامر، رید و بارنی ۱۹۹۴). همچنین با پایان عمر رژیم‌های کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی، مرسوم شده است که به عصر پیشاکمونیسم به عنوان عصر وحدت ملی و «وضعیت طبیعی[1]» متوسل شوند. همان‌طور که لِستزک کولاکوفسکی (۱۹۹۲:۲۰) ابراز عقیده کرده است: «.. چون کمونیسم مخوف بود (در واقع همین‌طور هم بود) طبیعی است باور کنیم که گذشتهٔ پیشاکمونیسم، به ویژه روسیهٔ تزاری، عیش و شادی مدام بود. در هر دو مورد [روسیه تزاری و رژیم کمونیستی شوروی] درک تاریخیِ تودهٔ مردم به‌ندرت با واقعیت همراه بود. ابراز

---

1. normality

تأسف از این وضع، فایده‌ای ندارد. [زیرا] خودفریبی جزء ضروری زندگی است، هم در زندگی فردی و هم در زندگی یک ملت، خودفریبی به همهٔ ما امنیت اخلاقی می‌دهد».

در شرایط متفاوت در فرانسهٔ اواخر قرن نوزدهم، ارنست رُنان[1] نکته‌ای بسیار شبیه به [ابراز عقیدهٔ کولاکوفسکی] دربارهٔ اهمیت تنش‌هایی که در استنادات ملی‌گرایی از تاریخ مغفول مانده‌اند، بیان کرد:

> فراموشی، من حتی فراتر می‌روم و می‌گویم خطای تاریخی، یک عامل بسیار مهم در ایجاد یک ملت است، و به همین دلیل است که پیشرفت در تحقیقات تاریخی غالباً موجب خطری برای [اصل] ملت است... در واقع، تحقیق تاریخی روشنگر کردارهایِ خشونت‌آمیزی است که در آغازِ همهٔ تشکل‌های سیاسی روی داد، حتی آنهایی که پیامدهایشان کلاً سودمند بوده است. وحدت همواره به وسیلهٔ ددمنشی عملی می‌شود.
>
> (رُنان (۱۸۸۲) ۱۹۹۰: ۱۱)

نماد «ددمنشی» که رُنان در ذهن داشت، کشتار روزسَن بارتِلمی اوگونوت‌ها [پروتستان‌های فرانسوی] بود[2]، ولی خشونت فرهنگی یا نمادینی که برای ایجاد وحدت به کار می‌رود نیز می‌تواند ددمنشانه باشد. ریشه‌کن کردن فرهنگ‌هایی که زمانی نیمه خودگردان بودند، یا تقلیل آنها به گویش‌های محلیِ صرف یا سنت‌های محلی، همواره در پیروی تفاوت‌های حیاتی (و شاید هنوز هم مهم) از ساخت تاریخ‌های ملی طنین‌انداز شده است. سخنگویان به زبان‌های مختلفی که جان خود را به

---

۱. Ernest Renan (۱۸۲۳-۱۸۹۲)؛ زبان‌شناس، ادیب، و تاریخ‌نگار فرانسوی. ـ م.

۲. (St.Bartholomew)؛ کشتار پروتستان‌های فرانسوی (Hugenots) به دستور ملکه کاترین دومدیسی (مادر شارل نهم) در ۲۴ اوت ۱۵۷۲؛ نتیجهٔ این کشتار، شروع یک جنگ داخلی جدید بین دولت کاتولیک و اقلیت پروتستان بود. ـ م.

خاطر ادعای استقلال از دست دادند، اینک به عنوان فرانسویان «به یاد آورده می‌شوند».

جالب این است که نگارش روایت‌های تاریخیِ تک بُعدی[1] دربارهٔ توسعهٔ ملی و مطالبهٔ هویت پیشاتاریخی غالباً دست در دست هم به پیش می‌روند. واقعیت این است که نگارش روایت‌های تاریخیِ ملی به حدی در گفتمان ملی‌گرایی جایگیر شده است که همواره به لحاظ رتوریکی، متکی بر فرض نوعی هویت ملیِ از پیش موجود است، با این منظور که نقطه شروعی به آن داستان بدهد. اندرسون نوع انگلیسی آن را [این گونه] خلاصه می‌کند:

> درسنامه‌های تاریخ انگلستان نمایش جذاب یک بنیان‌گذارِ بزرگ را که به هر بچه مدرسه‌ای آموخته می‌شود تا او را ویلیام فاتح بنامد، عرضه می‌کنند. ولی به همان بچه نمی‌گویند ویلیام به زبان انگلیسی سخن نمی‌گفت، در واقع قادر به این کار نبود زیرا زبان انگلیسی در عصر او وجود نداشت؛ همچنین به این کودکان نمی‌گویند ویلیام فاتح چه کسی بود؟ زیرا تنها پاسخ جدید قابل فهم آن، عبارت خواهد بود از «فاتح انگلیس» که این غارتگر پیرِ اهل نرماندی را به پیشگامی کامیاب‌تر از ناپلئون و هیتلر مبدل می‌سازد[2].
>
> (اندرسون ۱۹۹۱:۲۰۱)

---

1. linear

۲. William the Conqueror، یا ویلیام اول (۱۰۲۷-۱۰۸۷)، پادشاه انگلستان در سال‌های ۱۰۶۶-۱۰۸۷. وی که فرزند نامشروع روبر دویل (دوک نرماندی) بود، با کمک فئودال‌های محلی و هانری اول (پادشاه فرانسه) به انگلستان حمله کرد و هارولد شاه را در نبرد «هاستینگز» شکست داد و به قتل رسانید. سپس با تخریب و ویران کردن مناطق وسیعی از انگلستان، به نام «ویلیام اول» بر تخت سلطنت نشست. ـ م.

استناد به تاریخ ملی و قومیت پیشاتاریخی، راه‌هایی هستند برای پاسخگویی به مشکلات موجود در مطالباتِ معاصر از ملت ـ بودگی. برای مثال، ملی‌گرایان هند در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، فقط با مشکل بنیادی حکومت استعماری بریتانیا که با توسل به زور، منکر مطالبات هندی‌ها برای کسب استقلال شد، روبرو نشدند. آنان همچنین با دشواری‌های مربوط به تعیین نقش برای تنوع آشکار گروه‌ها (از جمله واحدهای سیاسی) در قالب یک ملت واحد در شبه قارهٔ هند مواجه بودند. با وجود این، تعیین نقش، همان چیزی است که گفتمان ملی‌گرایی از آنها مطالبه می‌کرد. همان طور که شرح داده شد، کتاب **کشف هند**، اثر نهرو، بهره‌برداری عالی از تاریخ‌نگاری برای پاسخگویی به این مشکلات است. کوشش نهرو در جهت اینکه نشان دهد هند کشوری واحد است، مخالف این نظر بریتانیا بود که بدون حضور حکومت بریتانیا بر هند[1]، تفرقه و کشمکش در میان اقوام رقیب حاکم خواهد شد. با وجود این، تقریباً در همان زمان، سایر ملیون هند به همان مشکلات با کمک روایت‌هایی که تأکید بر قومیت بیشتری می‌کرد، پاسخ دادند. آنان کوشیدند نشان دهند که این کشور واحد، یعنی هند، اساساً هندو[2] بوده است و نه مسلمان (و بنابراین یکی از علل ایجاد آن، این بود که به جای اینکه در اثر یورش‌های امپریالیستی ساخته شود، به طور بومی ساخته شد). رقیب هندو و ملی‌گرای گاندی، یعنی سوارکار[3]، نیز تحت تأثیر مطالبات گفتمان ملی‌گرایی قرار داشت زیرا حس کرد ناگزیر است استدلال کند که در حقیقت تفاوت هندوها به عنوان مردم از مردمان دیگر نقاط جهان، در قیاس با تفاوت‌ها میان خودشان، بسیار بارزتر است. همهٔ

---

1. Raj

۲. پیرو آیین هندوییسم. ـ م.

3. Savarkar

آزمون‌هایی که برای داشتن یک کشور، نژاد، دین و زبان مشترک به یک قوم حق می‌دهند تا ملتی را تشکیل دهند، به هندوها این حق را می‌دهد که تأکید بیشتری بر ادعای مزبور نمایند» (سوارکار ۱۹۳۷:۲۸۴). دیدگاه نهرو، دست کم در میان مدرنیست‌ها و در سطح دولت هند برای مدتی غالب شد. ولی این موضوع که هویت ملی اساساً مورد اختلاف بوده و صرفاً زاییدهٔ تاریخ نیست، حتی تاریخ باستان، در کامیابی‌های اخیر ملی‌گرایان هندو[1] مشاهده شده است (یورگن اسمیر ۱۹۹۳؛ وان دِر وبر ۱۹۹۴؛ رِی چودری ۱۹۹۵).

قومیت به مثابه تاریخ

برجسته‌ترین تحلیل‌گران ملی‌گرایی در قرن بیستم، روایت‌های تأکید شده بر قومیت دیرینه را زیر سؤال برده‌اند.[۲] کوهن (۱۹۶۸) و سِتون ـ واتسون (۱۹۷۷) بر نقش بسیار مهم سیاست نوین، به ویژه مفهوم حاکمیت، تأکید ورزیده‌اند. هِیس (۱۹۶۶) در راستای تعبیر ملی‌گرایی به عنوان نوعی دین بحث می‌کرد. کِدوری (۱۹۹۴) با اثبات دفاع‌ناپذیر بودن ادعاهای رمانتیک‌های آلمانی، ملی‌گرایی را رسوا کرد. اخیراً گِلنِر (۱۹۸۳) برشمار موارد شکست خورده یا غایب ملی‌گرایی تأکید ورزیده است: گروه‌های قومی که خواه به تلاش اندک و یا هیچ نوع تلاشی برای مبدل شدن به ملت در مفاهیم جدید منجر شدند. این تأکید می‌گوید که حتی اگر قومیت نقشی را ایفا کند، نمی‌تواند توجیه کافی باشد (گرچه تصور می‌شود رمانتیک‌های قرن نوزدهم آلمان صرفاً پاسخ خواهند داد که ملت‌های قومی و تاریخی و نیز ملت‌های ضعیفی وجود دارند که مقدر

---

۱. اشاره‌ای است در به قدرت رسیدن رجال هندو مذهب در عرصهٔ سیاسی هند (پس از ترور بانو گاندی در سال ۱۹۸۳، و شکست حزب کنگره در انتخابات سال ۱۹۸۹)، از جمله نخست‌وزیر فعلی هند به نام «آتال بیهاری واجپایی» از حزب بهاراتیاجاناتا. ـ م.

بود از صحنهٔ تاریخ محو شوند). هابسبام (۱۹۹۰) اصولاً ملی‌گرایی را به مثابه نوعی جنبش سیاسی درجه دوم[1] و مبتنی بر یک آگاهی کاذب تعبیر کرده که «قومیت به ایجاد جنبش کمک می‌کند ولی قادر به توجیه آن نیست زیرا ریشه‌های عمیق‌تر آن در اقتصاد سیاسی قرار دارد و نه در فرهنگ». کوماروف (۱۹۹۱) با این فرض که قومیت به خودی خود به عنوان یک پدیده وجود دارد، به چالش برخاسته است چه برسد به اینکه توجیه کافی برای ملی‌گرایی باشد. همهٔ این اندیشمندان با روش‌های مختلف سعی کرده‌اند ادعاهای [ملی‌گرایی] استوار بر هویت‌های قومی را که توسط نظریه‌پردازان ملی‌گرا مطرح شده است بی‌اعتبار سازند.

این اندیشمندان همچنین کوشیده‌اند این فکر را که ملی‌گرایی می‌تواند توسط قومیتِ از پیش موجود تبیین شود زیر سؤال ببرند. اکثر آنان آرزو کرده‌اند یک متغیر اصلیِ دیگر را جایگزین [قومیت] سازند: صنعتی شدن، تشکیل دولت، منافع سیاسی نخبگان و نظایر آن.

با توجه به پیشینهٔ یاد شده، آنتونی اسمیت (۱۹۸۳، ۱۹۸۶، ۱۹۹۱) کوشیده تا نشان دهد که ملی‌گرایی ریشه‌های قوی‌تری در قومیت پیشا-مدرن[2] دارد تا در آنچه که دیگران پذیرفته‌اند (همچنین بنگرید به آرمسترانگ ۱۹۸۲ و کانور ۱۹۹۴). او اذعان دارد که ملت‌ها را نمی‌توان به عنوان موجودیت‌های پیشاتاریخی یا طبیعی به شمار آورد، ولی با وجود این استدلال می‌کند که ملت‌ها در تاریخ‌های نسبتاً باستانی و در آگاهی‌های قومیِ دیرپا ریشه دارند. اسمیت دلیل می‌آورد که ملی‌گرایی در مقام ایدئولوژی و جنبش، فقط از اواخر قرن هجدهم آغاز شد، لیکن احتجاج می‌کند که «خاستگاه قومی ملت‌ها» بسیار قدیمی‌تر است. اسمیت توجه خود را به وضعیت قومی[3] یعنی جوامع قومی یا اسطوره‌ها

---

1. Second-order
2. Pre-modern

۳. (ethnie)، این واژه را اسمیت ابداع کرده است. ـ م.

و نمادهایشان معطوف می‌کند و نشان می‌دهد که اینها در هر دو دورهٔ مدرن و پیشا-مدرن، و با استمرار بنیادی در سراسر تاریخ وجود داشته‌اند.

> به دلیل اینکه قومیت اصولاً به لحاظ سرشت آن، جنبهٔ «اسطوره‌ای» و «نمادین» دارد و به این دلیل که اسطوره‌ها، نمادها و خاطرات و ارزش‌ها به وسیلهٔ صور و گونه‌های دست ساخته[1] و فعالیت‌هایی که بسیار به آهستگی تغییر می‌کنند حمل می‌شوند و از این‌رو وضعیت قومی به محض تشکیل، گرایش دارد که به طور استثنایی در فراز و نشیب‌های «عادی» و برای چندین نسل پایدار مانده و حتی برای سده‌ها، استمرار داشته باشد، قالب‌هایی بسازد که در درون آنها تمامی فرایندهای اجتماعی و فرهنگی بتوانند ظاهر شوند و طبق آنها همهٔ انواع شرایط و فشارها بتوانند تأثیری را اِعمال کنند.
>
> (اسمیت ۱۹۸۶:۱۶)

اسمیت می‌گوید تبیین مزبور شالودهٔ تشکیل ملت‌های خاص و نیز منشأ اندیشهٔ ملت است.

چیزی مشابه عقیده اسمیت توسط دانشمندان رمانتیک در اوایل قرن نوزدهم مطرح شده است. به ویژه در آلمان، زبان به عنوان امری بنیادی تلقی می‌شد، حلقهٔ رابط با خاستگاه «طبیعی» فرهنگ.[۳]

برای مثال، فیشته (۱۹۶۸) در تأکید ورزیدن بر «اصالت» زبان آلمانی و ماهیت «حقیقتاً دیرین» سرشت آلمانی، مدعی شد که ریشه‌های ملی‌گرایی آلمانی به پیش از تاریخ متعارف بازمی‌گردند ـ هر چند که در انتظار اقدام تاریخی باقی ماند (ایجاد دولت) تا نیروی بالقوهٔ خود را تحقق بخشد.[۴] در مقایسه با رمانتیک‌های آلمانی، اسمیت نقش زبان را ناچیز

---

1. artifacts

مـی‌انگـارد و اسـتدلال مـی‌کند کـه ویـژگی‌های مـهمِ وضـعیت قـومی عبارت هستند از «فرهنگ عامیانه»، اسطوره‌ها، خاطرات تاریخی، احکام و شرایط هویت، پیوندهایی با سرزمین و حس همبستگی. وضعیت قومی پیشا-مدرن معمولاً فاقد وحدت اقتصادی و ریشه‌ای شفاف دربارهٔ حقوق قانونی است. این ویژگی‌های مهم، روابط بسیار متفاوتی با دولت‌ها دارند. اسمیت (۱۹۸۶:۱۹) استدلال می‌کند خاستگاه‌های ملی‌گرایی جدید در دیوانسالاری کردنِ وضعیت قومیِ اشرافی است و این خاستگاه‌ها قادر بودند فقط در مغرب زمین خود را مبدل به ملت‌های حقیقی سازند. در غرب، مرکزیت حکومت و تحکیم قلمرو، دست در دستِ یکسان‌سازیِ فرهنگی فزاینده، پیش رفت. «تجزیه‌ناپذیری دولت شامل همسانی فرهنگی و همگونی شهروندان بود» (۱۹۸۶ :۱۳۴). «در واقع، مبالغه نیست اگر گفته شود که آنچه ملت‌ها را از وضعیت قومی متمایز کرد، تا حدودی ویژگی‌های «مغرب زمین» بود. داشتن سرزمین، حقوق شهروندی، مجموعه قوانین حقوقی و حتی فرهنگ سیاسی، همگی آنها خصایص جامعه‌ای هستند که غرب برای خود ساخته است؛ به همین سان، تحقق تحرک اجتماعی در تقسیم کار هماهنگ» (۱۹۸۶ :۱۴۴). با وجود این، کاملاً در فراسوی مغرب زمین، الزام وضعیت قومی برای ورود به عرصه سیاسی، ظاهراً برای عصر مدرن عمومیت دارد: «به منظور بقا، وضعیت قومی باید برخی خصایص ملت بودگی را برای خود فرض کند و الگویی مدنی را برگزیند». (۱۹۸۶ :۱۵۷). گنجاندن تمام طبقات و بسیج مردم به منظور اهداف سیاسیِ مشترک لازم است (۱۹۸۶ :۱۶۶).

اسمیت ابراز عقیده می‌کند که ملت‌ها فرایندهای درازمدتی هستند که به طور مداوم پدید می‌آیند و بازساخته می‌شوند؛ اگر قرار باشد ملت‌ها بقا داشته باشند، به هسته‌های قومی، سرزمین آبا و اجدادی، قهرمانان و عصرهای درخشان نیاز دارند. ملت‌های کوچک و جدایی‌طلب که ریشه

در بینش‌های خاص‌نگر[1] و نیمه مذهبی دارند، رایج‌ترین طرح‌های ملی‌گرایی جدید هستند (اسمیت ۳-۲۱۳:۱۹۸۶). با وجود این، اسمیت می‌گوید که این گرایش به ایجاد ملت‌های کوچکِ جدیدِ متعدّد، به وسیله چارچوب موجودِ ملت ـ دولت‌ها مهار می‌شود ـ البته این مطلب را پیش از حوادث [مربوط به فروپاشی کمونیسم] ۱۹۸۹-۱۹۹۲، در اروپای شرقی، اتحاد شوروی و افریقا نگاشته است. به طور خلاصه، ملت‌های جدید و ملی‌گرایی *فقط* سبب توسعه و تعمیق معانی و حیطهٔ مفاهیم ساختارهای قومیِ قدیمی‌تر شده‌اند. ملی‌گرایی بی‌شک موجب جهان‌شمول‌شدن این ساختارها و آرمان‌ها شد، ولی ملت‌های متمدنِ[2] جدید به راستی از احساسات قومیت یا قومی فراتر نرفته‌اند (۲۱۶:۱۹۸۶).

اسمیت بدون شک درست می‌گوید (جز در مورد کلمهٔ «*فقط*» [تأکید از مترجم است] در نقل قول مستقیم بالا)، گرچه دیگر امکان‌پذیر نیست که ملی‌گرایی را بیشتر بر مبنای محض تبیین کرد تا بر اساس تشکیل دولت یا هر علت شناخته شدهٔ *واحد*. شرح اسمیت به عنوان نقّادیِ ایدئولوژی هویتِ سیاسی محض، از موفقیت بیشتری برخوردار است. با این وصف، مطلب مهم‌تر این است که آنچه نیاز داریم ببینیم گستره‌ای است که در آن، خودِ گفتمان یک گفتمان خاستگاهِ قومی را ملی‌گرایی فرض می‌کند. ملت‌ها را نمی‌توان توسط خاستگاه «واقعی» آنها در وضعیت قومی تبیین کرد، بلکه نوعی روش ارجاع به یک قومِ از پیش موجود و شناخته شده، به نظر می‌رسد که به طور ضمنی یا صریح در اکثریت وسیعی از ادعاهایِ هویت ملی گنجانده است. امریکا فقط استثنایی جزیی است، با عقایدی دربارهٔ «معجون» تکمیل شده به وسیلهٔ ایجاد هویتی قومی «واسپ» (پروتستانِ سفیدپوستِ آنگلوساکسون)[3] ـ دست کم به مدت طولانی ـ که

---

1. Particularist visions
2. Civic Nations
3. WASP (White Anglo-Saxon Protestants)

به لحاظ فرهنگی در تصور از مفهوم ملت چیرگی دارد.

پس از کسب استقلال، برخی از ملی‌گرایان اریتره‌ای برای توجیه مشروعیت استقلالِ خود، به ادعاهای تاریخی دربارهٔ تمایز باستانی کشورشان متوسل شده‌اند ـ گرچه اریترهٔ واقعیِ امروزی از وحدت قومی یا تمایز فرهنگی از همسایگانش به دور است. برای «نمایش‌های فرهنگی»، رقص‌های سنتی یکی از ۹ قوم بزرگ اریتره ـ به نام کوناما[1] به عنوان نمایندهٔ ملت عرضه شده است؛ تا حدودی به دلیل اینکه دراماتیک بوده و به خوبی نمایش داده می‌شوند و تا حدی به این دلیل که آنها به طور خاص «سنتی» به نظر می‌رسند و نیز اینکه فرهنگ کوناما به طور کامل در اریتره گنجانده شده (گرچه اهالی کونوما فقط حدود یک درصد از مردم اریتره را تشکیل می‌دهند). به عکس، فرهنگ منطقهٔ کوهستانی تیگرینیا تفاوت بسیار آشکاری (جز در مورد زبان رایج) با بخش بزرگ‌تر اتیوپی ندارد، و ریشه‌های فرهنگ منطقهٔ زمین پَست[2]، با جوامع اسلامی متعدد اطراف دریای سرخ مشترک هستند. درست همان طور که انقلاب و نه قومیت، در ابتدا معرّف هویت امریکا بود، از این‌رو ـ برخلاف گفتمان ملی‌گرا ـ ملت اریتره نیز اصولاً در مبارزه با اتیوپی (نه صرفاً بر مبنای یک شالودهٔ از پیش موجود برای آن مبارزه) ساخته شد. روند ملت‌سازی اریتره در برنامه‌های حمایت شده توسط دولت در زمینه‌های آموزش و پرورش، فرهنگ و خدمت زیر پرچم ادامه دارد. ولی اشاره به ملت به عنوان وجودی برتر نیز اهمیت دارد، دست کم به این دلیل که چنین عقیده‌ای به معنا بخشی به فداکاری‌های رزمندگانی که در پیکار برای استقلال کشورشان شهید شدند، کمک می‌کند.[۵]

بنابراین، قدرت رتوریک ادعاهای هویت ملیِ از پیش موجود همواره در تنش با پذیرش فرایندهای تاریخی ملت‌سازی است. از نظر رهبران

---

1. Kunama
2. lowland

ملی، یک اقدام معمول و متعارف و نه جهان‌شمول، این است که تأکید خود را بر فرضیات پیشاتاریخی قرار دهد. حتی در جایی که چنین ادعاهایی نافذ هستند، معنای قومیت ـ به عنوان ملت و سایر ادعاهای هویت مطلق ـ از راه اقدام اجتماعی به اثبات می‌رسد و بخش مهم این اقدام همواره سیاسی است، حتی جایی که مستقیماً دربارهٔ قدرت دولت نیست.

مفهوم ملت‌سازی از طریق اقدام اجتماعی که از هر عقیدهٔ ساده‌ای دربارهٔ میراث پیشاتاریخی فراتر رفته، مشخصاً محصول عصر روشنگری و به ویژه انقلاب فرانسه بود. همان طور که اشتاینر اشاره کرده است:

> انقلاب فرانسه به شیوه‌هایی که با هیچ پدیدهٔ تاریخی پیشینی به انجام نرسیده بود، به لحاظ تاریخی خود را بسیج کرد، خود را به مثابه شرایط بنیادیِ تاریخی و دگرگون کنندهٔ امکان بالقوهٔ بشری و به عنوان یورش شخص منفرد به شمار آورد.
>
> (اشتاینر ۱۹۸۸:۱۵۰)

اندیشهٔ نویِ اقدام تاریخی به شکل عمیقی به ملی‌گرایی منتقل شد و در بسیاری موارد، با فکر متمایزِ سرنوشت ملی و یک تقدیرگرایی[1] از تاریخ همراه بود. چنین مفاهیمی (همان طور که نگرش کلیشه‌ای گاهی نشان می‌دهد) به ملی‌گرایی «قومی» آلمانی محدود نبودند. برای مثال به رسالت فرانسه برای متمدن کردن دیگران[2]، انگلستان به عنوان «اورشلیم جدید»[3]، عقاید مربوط به

---

1. teleology
2. Francl's mission civilistratice

۳. (New Jerusalem)؛ کنایه از «شهر آسمانی» [مکان آرمانی] است، با توجه به آیه ۲ از باب ۲۱ مکاشفات یوحنّا: «سپس زمین و آسمانِ تازه‌ای را دیدم، چون آن زمین و آسمان پیشین ناپدید شده بود. از دریا هم دیگر خبری نبود. و من، یوحنّا، شهر مقدس اورشلیم را دیدم که از ←

«سرنوشت آشکار»[۱] و بودن به صورت «یک شهر روی یک تپه»[۲] در تاریخ ایالات متحده امریکا بیندیشید.

تاریخ، قومیت و تحریف ملی‌گرایی

خاستگاه‌های قومی، مضمونی غالب در رتوریک ملی‌گرایی است. در عین حال، گفتمان ملی‌گرا بر کنش‌های بزرگِ بنا نهادن ملت یا انقلاب متمرکز است. این تأکید مشخصاً بر بدعت تاریخی ملت است که زاییدهٔ کنش خود ـ تأسیسی[۳] مردم آن است. گاهی نجات یک تاریخ مسئله‌دار، احیای تاریخ در صورت افول آن، یا زیستن طبق امکانات بالقوهٔ گذشتهٔ قهرمانی نیز مضمون‌سازی[۴] می‌شود. اگر بنا کردن ملت در ایالات متحده و ظهور انقلاب در فرانسه به‌طور نامناسبی ظاهر شده‌اند، هر یک از این دو کشور شاهد دوران‌هایی بوده‌اند که طرف دیگر اهمیت یافته است. ریگانیسم[۵]

← آسمان از جانب خدا پایین می‌آمد، چه منظرهٔ باشکوهی بود. شهر اورشلیم به زیبایی یک عروس بود که خود را برای دیدار با داماد آماده کرده بود.». ـ م.

۱. (Manifest Destiny)؛ باور امریکاییان در سدهٔ نوزدهم (منسوب به آندرو جکسون رئیس جمهور امریکا در سال‌های ۱۸۲۹ـ۱۸۳۷) مبنی بر اینکه خداوند به امریکا حق داده و تکلیف کرده است که قلمروی خود را به سراسر امریکای شمالی گسترش دهد. این باور منشأ سیاست استعماری امریکا در منطقهٔ مزبور شد. ـ م.

۲. ("a city on a hill")؛ کنایه از این است که امریکا یک جامعهٔ آرمانی، کامل، و درخشان است. عبارت مزبور از انجیل متّی، باب ۵، آیه ۱۴، گرفته شده است، آنجا که حضرت عیسی در خطابه‌اش بر فراز تپه‌ای، به پیروانش می‌گوید: «شما نور جهان هستید، شما همچون شهری هستید که بر فراز تپّه‌ای بنا شده و در شب می‌درخشد و همه آن را می‌بینند». ـ م.

3. Self-constituting　　4. theamatized

۵. (Reganism، آیین‌سیاسی ریگان)؛ هدف‌های متعددی را دنبال می‌کرد: (۱) اعادهٔ غرور و حس اعتماد به نفس امریکاییان پس از ماجرای ویتنام؛ (۲) ایجاد نظم بین‌المللی جدید از طریق پیوند دادن مشروعیت دولت با فرآیند دموکراسی در کشور؛ (۳) برقراری موازنهٔ نظامی و استراتژیکی با اتحاد شوروی، به نحوی که از ضریب اطمینان کافی در برابر دشمنان امریکا ←

در ایالات متحده و گُلیسم[۱] در فرانسه، هر یک از آنها مشوق نوعی ملی‌گرایی بودند که بیشتر ریشه در ادعاهایی در مورد گذشتهٔ آنان داشت تا اندیشه‌ای نو. در بسیاری از کشورهای اروپای مرکزی و شرقی، رتوریک دربارهٔ گذشتهٔ تاریخی به طرز آشکاری غالب است (گرچه همان طور که در فصل آینده بحث خواهیم کرد، این موضوع مقایسهٔ دائمی نیست).

ولی رتوریک ملی‌گرایی بر مطالبهٔ گذشته‌ای ملی (یا دست کم گذشتهٔ ملی آغازین) تأکید بیشتری می‌ورزد و گرایش اولیهٔ بسیاری از ناظران که توسط فرض‌های ملی‌گرایانه کورکورانه شکل گرفته است، این است که تمامی ملی‌گرایی معاصر را در چارچوب ریشه‌های باستانی آن تبیین کند. روش مزبور متأسفانه نقشی را که ملی‌گرایی در بسیاری از مبارزات برای بنا کردن رژیم‌های جدید و بعضاً دموکراتیک ایفا کرده و نیز میزان تحریف ملی‌گرایی توسط نخبگانی که در جستجوی ایدئولوژی‌هایی برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خویش و بسیج پیروان بالقوه هستند، نادیده می‌گیرد. این رابطهٔ مسئله‌دار بین تاریخ و تحریف، در هیچ جا به اندازهٔ تاریخ اخیر بوسنی و هرزگوین آشکار نیست.

هنگامی که جنگ در یوگسلاوی سابق در گرفت، برای ناظران غربی عادی بود تا یادآور شوند (با بالا انداختن شانه‌هایشان) که جنگ جهانی اول با ترور آرشیدوک فردیناند، ولیعهد اتریش، در سارایِوو آغاز شد، همان شهری که امروزه به نمادی از کشمکش ملی‌گرایانهٔ قومی مشهور

← برخوردار شود؛ (۴) حفظ حق مداخله در رژیم‌های نامشروع (طبق بند ۲). برای اطلاعات بیشتر در این باره، بنگرید به فرهنگ سیاسی آرش، پیشین، صص ۵۷ـ۵۸. ـ م.

۱. (Gaulism)؛ برگزیدن سیاست‌های ملی‌گرایانه، سیاست خارجی مستقل، رهبری و مرکزیت سنتی فرانسه در اروپا، حفظ امنیت نظامی و ثبات سیاسی آن کشور. بنگرید به فرهنگ سیاسی آرش، پیشین، صص ۵۶۶ـ۵۶۸. ـ م.

است. اما بیایید کمی روشن‌تر دربارهٔ آنچه که در آنجا جریان داشت بحث کنیم (و ابهامِ موجود در رابطه بین قومیت و ملی‌گرایی و بین هر یک از آن دو و کشمکش خشونت‌بار را بپذیریم). قاتل ولیعهد اتریش فردی محلی نبود، بلکه صرب بود. وی عضو انجمنی مخفی بود و برای ترور ولیعهد اتریش به بوسنی آمده بود[۱]. در حالی که ملی‌گرایی صربستانی و کرواسی به مدت چندین دهه پیش از ترور مزبور، ناسازگاری فزاینده‌ای داشت، ولی بوسنی ـ هرزگوین منطقهٔ نسبتاً صلح‌آمیز همزیستی فرهنگ‌های گوناگون بود. این منطقه که قرن‌ها بخشی از امپراتوری عثمانی بود، به تازگی به زیر سلطهٔ امپراتوری اتریش ـ مجارستان درآمده بود. با اینکه مسلمانان آناتولی [آسیای صغیر] بر امپراتوری عثمانی حکومت می‌کردند و مدیریت آن اصولاً به صورت نهادی نظامی و دریافت خراج از ملت‌های تابع امپراتوری بود، ولی به طرز چشمگیری چندفرهنگی بود و نسبت به تفاوت‌های قومی و دینی نسبتاً روادار بود. هنگامی که حاکمان مسیحی اسپانیا، فردیناند و ایزابلا، تمامی یهودیان را در سال ۱۴۹۲ اخراج کردند، امپراتوری عثمانی جایی بود که اکثر این یهودیان به آنجا گریختند. بسیاری از آنان در بوسنی مستقر شدند و در آنجا با همسایگان مسلمان، کاتولیک و ارتدوکس خود به مدت ۵۰۰ سال در آرامش زندگی کردند. جالب این است که جامعهٔ یهودی یکی از تلفات جنگ در دههٔ ۱۹۹۰ بود. رهبران یهودی درک می‌کردند که این خشونت از طرف مسیحیان و علیه مسلمانان اعمال می‌شود، از این‌رو برای رهایی از وضعیت بینابینی خود، بالاخره ترجیح دادند که در سال ۱۹۹۲ به طور سازماندهیِ شده‌ای آنجا را تخلیه کرده و اکثر نمادهای باقی ماندهٔ یهودیت را منتقل نمایند.

---

۱. نام انجمن مزبور «بوسنی جوان» [Mlada Bosna] و نام قاتل ولیعهد اتریش نیز گاوریلو پرنسیپ (Gavrilo Princip) بود. ریشهٔ حادثه مزبور به مسائل منطقهٔ بالکان در سال ۱۹۱۲ (به ویژه تشکیل دولت مستقل صربستان) برمی‌گردد. ـ م.

به مدت ۵۰۰ سال، پیش از دههٔ ۱۹۹۰، سارایِوو جنگی به این اندازه شدید را که به ساختمان‌ها آسیب برساند تجربه نکرده بود؛ حتی زمانی که آن دانشجوی جوان صربِ ملی‌گرا آرشیدوک فردیناند را ترور کرد، باز هم چنین جنگی را تجربه نکرد. «استاری موست[1]»، پلی مشهور در موستار[2] (شهری که اکنون به سبب تخریب شدنش در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، شهرت دارد) در سال ۱۵۶۶ توسط سلیمان‌خان قانونی پادشاه بزرگ عثمانی، ساخته شد و او در انجام این کار، از خدمات وزیر اعظم اسلاوِ بوسنیایی تبار خود، بهره گرفت. این پل (قبل از انهدام توسط خمپاره‌های کرواسی در ۱۹۹۳)، نواحی قومی مختلف این شهر را به یکدیگر متصل می‌کرد و بالاخره کلیساهایی را می‌شد در کنار مساجد یافت. اعضای گروه‌های قومی ـ دینی به سادگی در یکدیگر ذوب نشدند؛ آنها تمایز خود را حفظ کردند، ولی در صلح و آرامش زیستند. در واقع، آنان در یک مسابقهٔ شیرجهٔ سالانه رقابت می‌کردند که در آن، مردان جوان مسلمان و مسیحیان کروات و صرب از بالای این پل زیبا که توسط سلیمان خان قانونی ساخته شده بود به داخل رودخانه درینا شیرجه می‌رفتند ـ سنتی که بی‌درنگ میان اقوام مزبور تقسیم شده و متقابلاً در آن که دور از هیاهوی پاکسازی‌های قومی بود، شرکت می‌کردند.

پیش از الحاق بوسنی به امپراتوری عثمانی در قرن پانزدهم، بوسنی در واقع بخشی از مرز مورد اختلاف بین اروپای مسیحی و گسترهٔ رو به افزایش اسلام و حکومت عثمانی بود. برای مثال، صرب‌ها احساسات زیادی به خرج دادند تا این ادعا را ثابت کنند که از تبار سربازانی هستند که تزار لازار در سال ۱۳۸۹ برای جنگ به کوزوو گسیل داشت. این اجداد در حالی که با سختی‌های ناامید کننده‌ای روبرو شده بودند ولی ترجیح دادند

---

1. Stari Most
2. Mostar

که بجنگند و بمیرند ولی تسلیم عثمانی‌ها نشوند[۱] و تجلیل خاطرهٔ آنان بود که به حملات صرب‌ها به مسلمانان بوسنی در ۶۰۰ سال بعد مشروعیت بخشید. البته خطاست تصور کنیم خاطرهٔ صرف، این سنت را زنده نگهداشت. این سنت می‌بایست فعالانه پرورانده شود. در دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، به برافروختن دوبارهٔ شعله‌های این خاطره نیاز بود تا خاطرهٔ سال ۱۳۸۹ را به صورت مسئله‌ای شدید به لحاظ عاطفی، زنده کند.

نه فقط ۵۰۰ سال صلح نسبی وجود داشت، بلکه جنگ بسیار محلی شدهٔ دههٔ ۱۹۹۰، از برخوردهای امپراتوری‌ها در ۵۰۰ تا ۶۰۰ سال پیش[۲] متفاوت بود و با وجود این، بی‌شک بر اثر برگزیدن نوعی رزمایش‌های دفاعی توسط امپراتوری اتریش ـ مجارستان تشدید شده بود. این امپراتوری برای اینکه حصارهایی علیه تجاوز احتمالی عثمانی بسازد، روستاهای صربستان را به جایی منتقل کرد که مدت‌ها قلمروی کرواسی بود، دقیقاً به این منظور که از روحیهٔ رزمندگی صرب‌ها بهره‌برداری کند.[۶] این موضوع باعث کم رنگ شدن شفافیت قلمروی قومی‌ای شد که در آن زمان وجود داشت.

هنگامی که امپراتوری پیشین اتریش ـ مجارستان به ملت ـ دولت‌های شناخته شده تجزیه شد [در فاصله سال‌های ۱۹۱۹ـ۱۹۲۰]، ایدئولوژی صرب‌ها که در این زمان مسلط شد، ادعا کرد فرهنگ‌های ملی که به لحاظ تاریخی، همگون بودند و ریشه در سرزمین‌های متصل به هم داشتند،

---

۱. (Lazar)؛ شاهزاده صرب‌ها به نام لازار اول، ارتشی مشتمل بر سربازان صرب، بوسنی، آلبانی، و... را علیه ارتش عثمانی به رهبری سلطان مراد دوم بسیج کرد. در جنگی که در سال ۱۳۸۹ در کوزوو صورت گرفت، ارتش تحت فرماندهی لازار تار و مار و خود او نیز کشته شد. ـ م.

۲. اشاره به جنگ‌هایی است که میان امپراتوری عثمانی با دو امپراتوری روسیه تزاری و اتریش ـ مجارستان برپا شد. ـ م.

باید دوباره به وضع سابق بازگردند. به بیان دیگر، جوهر هویت صرب وجود داشت و مکانی مناسب بود برای مردم صرب تا به زندگی صرب گونهٔ خود ادامه دهند. ایدئولوژی مزبور در تضاد شدید با تاریخ واقعی این منطقه بود که به هر کشور و به خصوص به هر شهر چند فرهنگی کمک می‌کرد. با وجود این، ایدئولوژی مزبور به ایجاد مجموعه‌ای از دولت‌ها کمک کرد که تصور می‌شدند نمایندهٔ گروه‌های ملی مختلف هستند، هر چند که هیچ یک از آنها به لحاظ داخلی در چارچوب قومی یا زبانی همگون نبودند. هر ملیتی که به راستی می‌توانست شهروندان هر یک از این دولت‌ها را متعهد کند، می‌بایست ساخته می‌شد، نه اینکه صرفاً یافت می‌شد[1]. ولی در ضمن حقیقت دارد که جز در موارد وحشت و نسل‌کُشی‌های موقت، اندیشهٔ اصولگرایانهٔ ملیت ـ این فکر که معیارهای روشن و لازم برای شمول آن معیارهایی است که در میان تمامی اعضای ملت و نه غیر عضوها، مشترک است ـ هرگز به اندازهٔ گفتمان ایجاد دولت و نخبگانِ طالب مشروعیت، اساساً در تصمیم‌گیری‌های زندگی روزانه کارآمد نبود. به همین خاطر است که نرخ ازدواج میان گروه‌های قومی که متفاوت فرض می‌شوند، می‌تواند همچنان ارقام بالایی را تشکیل دهد (۳۰ تا ۴۰ درصد از ازدواج‌های صورت گرفته در شهرها پس از جنگ جهانی دوم، جنبهٔ مختلط داشته است (دونیا و فاین ۹:۱۹۹۴).

گاهی تصور می‌شود که یوگسلاوی پیشین کمتر به عنوان فدراسیون [کشور فدرال] وظایف خود را انجام می‌داد ـ گرچه تا حدودی این کار را انجام داد ـ تا به مثابه درِ زودپزِ ناخشنودی قومی. تصور می‌شود که برداشتن درِ این زودپز، به راحتی نیروهای خشم دینی و ملی‌گرایی را که

۱ـ پس از پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸)، صربستان، کرواسی و اسلوونی دولت پادشاهی را تشکیل دادند (اواخر سال ۱۹۱۸) که مونته‌نگرو و بوسنی و هرزگوین را نیز شامل می‌شد. در سال ۱۹۲۹، نام این دولت پادشاهی به «یوگسلاوی» (اسلاوهای جنوبی) تغییر یافت. ـ م.

مدت‌ها در جوش و خروش بودند، آزاد کرد. از بخت بد، تصور مزبور به رسانه‌های غرب و نیز به اکثر بازیگران عمدهٔ خارجی، مانند وارن کریستوفر[1] وزیر خارجه وقت ایالات متحده (کاشمن و مسترویچ ۱۹۹۶) اطلاع‌رسانی کرد. کریستوفر در نخستین سخنرانی پس از عهده‌دار شدن مقام وزیر امور خارجه، دربارهٔ جنگ بوسنی تأکید کرد که این جنگ صرفاً موضوع «نفرت‌های قومی باستانی» است و از ایالات متحده و غرب جز این کاری ساخته نیست که از طریق مؤسساتی نظیر صلیب سرخ، از این رنج بکاهند و دامنه جنگ یا پناهندگان را محدود سازند.

ولی کریستوفر دربارهٔ حقایق اشتباه می‌کرد؛ یعنی قادر نبود تاریخ طولانی صلح بوسنی را درک کند (دونیا و فاین ۱۹۹۴، مالکوم ۱۹۹۶). او در بی‌توجهی به نقش انحراف بدبینانه ملی‌گراییِ افراطی در کنار دستکاری صادقانه در آن و نیز اعلام اینکه کاری وجود ندارد که دولت‌های خارجی برای یوگسلاوی انجام دهند ـ آن هم زمانی که این مبارزات بیشتر توسط خارجیان دستکاری شده بود و نیز زمانی که ایالات متحده از تحریم تسلیحاتی حمایت می‌کرد[2] ـ به خطا رفت؛ خطای کریستوفر در این بود که نتوانست بفهمد یوگسلاوی تا حدودی کمتر از یک ملت «واقعی» است زیرا به تازگی ایجاد شده و برای چند قومی بودن تلاش می‌کند (دنیتچ ۱۹۹۴).

در حالی که یوگسلاوی تحت حکومت تیتو[3] وضعیت بدی نداشت، ولی به فراهم کردن صحنه برای کشمکش ملی‌گرایانهٔ بعدی از راه ترسیم مرزها به شکلی که جمهوری‌های متعدد این فدراسیون هم‌زمانی دقیق با

---

1. Warren Christopher

۲. در شرایطی که روس‌ها از صرب‌ها جانبداری می‌کردند، امریکا و غرب سیاست عدم ارسال تسلیحات برای بوسنی و کرواسی را در پیش گرفته بودند. ـ م.

۳. Josip BrozTiTo (۱۸۹۳-۱۹۸۰) رئیس جمهور یوگسلاوی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۸۰. ـ م.

سرزمین‌های قومی‌شان نداشته باشند، کمک کرد[۱]. همان طور که فرمانروایان امپراتوری اتریش ـ مجارستان پیشتر عمل کرده بودند، حاکمان یوگسلاوی نیز کاری کردند تا مطمئن شوند که بعضی صرب‌ها در کرواسی زندگی کنند و بالعکس، اما این بار نه برای مقاصد نظامی، بلکه به سبب کاهش فوریت جدایی‌طلبی قومی یا اجرای سیاست مطلقاً قومی در درون فدراسیون یوگسلاوی (باناچ ۱۹۸۴؛ دنیتچ ۱۹۹۴). تلاش‌های انجام گرفته پس از سال ۱۹۹۲ به منظور ایجاد مرزهای دولت‌های تجزیه‌طلبِ [جایگزین یوگسلاوی] که با هویت‌های قومی تطبیق داشته باشد، موجب پیکارهای بسیار و بدبختی انسان‌ها شد. تاکتیک‌های پاکسازی قومی بسیار وحشتناک بود. ولی هدف آنها تفاوت چندانی با هدف بسیاری از ملی‌گرایان در سراسر دنیا نداشت ـ تلاش برای تسلط بر قلمرویی که درون آن، مردم دارای قومیتی واحد باشند، به زبان واحدی سخن بگویند و در دین واحدی سهیم باشند.

برخلاف ادعای کریستوفر، وزیر خارجه وقت امریکا، مبنی بر اینکه منابع این کشمکش صرفاً نفرت‌های قومی بودند (ادعایی که این مزیت را داشت که اقدام خارجی را در این مورد توجیه نمی‌کرد)، این کشمکش برخی ویژگی‌های نسبتاً قدیمی تاریخی را با بعضی ویژگی‌های بسیار جدید درهم آمیخت. برای مثال در نظر بگیرید اختلاف بین صرب‌ها و کروات‌ها را؛ در حالی که تا اوایل قرن نوزدهم این اختلاف صرفاً به لحاظ دین و میان کسانی وجود داشت که زبان و تبار مشترک داشتند، اکنون به عنوان اختلافی قومی ـ ملی مطرح شده بود. صرب‌ها در اثر نفوذ روسیه، به مذهب ارتدوکس گرویدند، در حالی که کروات‌ها که کاتولیک بودند،

---

۱. تیتو بسیار تلاش کرد تا بر مشکلات قومی در درون این کشور غلبه کند، به ویژه در مورد تنفر متقابل صرب‌ها و کروات‌ها. با وجود این، صرب‌ها همچنان نقش کلیدی را در نیروهای ارتش و پلیس ایفا می‌کردند. ـ م.

پیوندهای قوی با غرب داشتند. فقط در قرن نوزدهم بود که روشنفکران صـرب و کـروات زبـان‌هایشان را از راه پـدید آوردن فـرهنگ‌های لغت جدید، معیارهای جدیدی برای تلفظ صحیح کلمات و سـبک‌های ادبـی جدید متمایز کردند. این اقدام آنان در راستای موج جهانیِ ملی‌گرایی بود که در ضمن موجب تجدید حیات (اگر نگوییم ابداع مـجدد) زبـان‌های کـاتالان[۱]، گـالیک[۲]، و سـایر زبـان‌های نسـبتاً بـی‌اهـمیتِ مـرتبط بـا بلندپروازی‌های سیاسیِ جدایی‌طلبیِ هر جای دیگر در اروپا، شد.[۷]

اقدام روشنفکران مذکور همچنین به طور دقیق در درون بستر بحران فزایندهٔ امـپراتـوری اتـریش ـ مـجارستان و صـف‌بندی مـجدّد نـیروهای ژئوپُلتیکی بود که نه تنها نظام ملت ـ دولت‌های یکپارچه را پـدید آورد، بلکه موجب پیدایش سرمایه‌داری جهانیِ جدید شد. ترکیب این عوامل، آن چیزی است که صحنه را برای جنگ جهانی اول فراهـم کـرد؛ از یک سو، سرمایه‌داری موجب تجارت هر چه بیشتر میان دولت‌ها شده بود و از سوی دیگر، فرایند انباشت سرمایه بر یک بنیان ملی سازماندهی شد. دولت‌های اروپایی علاوه بر اینکه به طور وسیعی با یکدیگر در سراسر جهان تجارت داشتند، بخش بزرگی از جهان را از راه استعمار تحت سلطهٔ خود درآوردند. با وجود این، روابـط داخـلی مـیان قـدرت‌های اروپـایی ناپایدار بـود. از لحـاظ داخـلی، سـال‌های مـنتهی بـه جـنگ جـهانی اول مملو از کشمکش‌های کارگری، شورانش[۳] سـوسیالیستی و سـتیزه‌جویی ملی‌گرایانهٔ فزاینده بود. از نظر بین‌المللی، ملت ـ دولت‌های نسبتاً با ثبات و قدیمی‌تر غرب ـ به ویژه بریتانیا و فرانسه ـ کوشیدند تا ثبات و نیز قدرت بین‌المللی را در رویارویی با تلاش‌های اروپاییان ساکن اروپای مرکزی و

---

۱. (Catalan)؛ زبان رایج توسط اهالی کاتالونی در کشور اسپانیا. ـ م.

۲. (Gaelic)؛ زبان بومی رایج در اسکاتلند و ایرلند. ـ م.

3. agitation [تحریک تبلیغاتیِ سیاسی]

شرقی (از جمله روس‌ها) برای تشکیل دولت‌های جدید، حفظ کنند. امپراتوری روسیه از دور، پایدارتر از امپراتوری اتریش ـ مجارستان به نظر می‌رسید و ساکنان اروپای غربی برای اتحاد علیه مرکز تجزیهٔ اروپا[1] به مسکو رو آوردند. همان طور که یک رهبر کارگریِ اتریشی ابراز عقیده کرد، «اینترناسیونالیسم شرقِ [اروپا] که زیر سلطهٔ روسیه است، با اینترناسیونالیسم بریتانیایی و فرانسوی غربِ [اروپا] متحد شده است تا مانع دسترسی اروپای مرکزی و نیز اینترناسیونالیسم آسیایی به سایر نقاط جهان و داشتن سهمی در حکومت بر جهان شود» (رِنر ۱۲۴ :۱۹۷۸).

البته ترفند اینترناسیونالیسم به این صورت بود که می‌گفت مرزهای واقعی این دولت‌های در حالِ رشد روشن و مشخص نیست. ملی‌گرایی به عنوان شالوده‌ای برای مشروعیت، به سرعت جایگزین ادعاهای دودمانی می‌شد. ولی همان طور که ما بارها و به طرز تکان دهنده‌ای در سراسر قرن بیستم مشاهده کرده‌ایم، هویت ملی، نسبت به رتوریک ملی‌گرایی که در آن، پاسخ‌های ضد و نقیض مطرح می‌شوند، کمتر پاسخ قانع کننده‌ای دربارهٔ مسائل مشروعیت سیاسی ارائه می‌دهد. برای مثال، ادعاهای هویتِ آلمانی داشتن، می‌تواند محدودتر از پیوندهای دولت به تازگی بزرگ شدهٔ آلمان امروزی باشد، یا به اندازه کافی وسیع باشد تا اتریش و بخشی از لهستان را شامل شود ـ اگر ذکری از آلمانی‌هایی که در روسیه و ایالات متحدهٔ دور دست زندگی می‌کنند، نشود.

ایجاد دولت یوگسلاوی در ۱۹۲۹، تلاشی بود برای تحمیل بینشی وحدت‌بخش به اسلاوهای جنوب که آنان به راستی از مدت‌ها پیش به طور جدی به وحدت به عنوان راهی برای تأمین استقلال از اتریش فکر نکرده بودند. تشکیل یوگسلاوی همچنین دارای جاذبهٔ استقلالِ مختصر

---

۱. اشاره به «اتفاق سه‌گانهٔ» انگلستان، فرانسه و روسیهٔ تزاری برای حفظ وضع موجود در اروپای مرکزی در اوایل دههٔ ۱۹۱۰ است. ـ م.

از اتحاد شورویِ مسلط بر یوگسلاوی بود[۱]. به یاد آورید که یوگسلاوی کمترین وفاداری را به شوروی در میان دولت‌های اروپای شرقی داشت. یوگسلاوی همچنین عملکرد بهتری، به لحاظ اقتصادی، در مقایسه با اکثر دولت‌های کمونیستی داشت و از نظر سیاسی لیبرال‌تر بود و احترام بیشتری برای حقوق اجتماعی کارگران قائل بود. ولی از حیث داخلی، بر مبنای سیاست‌های اقتصادی و نیز قومی، تکّه‌تکّه بود. اسلوونی و کرواسی از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌تر بودند و همگرایی بیشتری با غرب سرمایه‌دار داشتند. افزون بر درآمدهای ناشی از جهانگردان خارجی، آنها کالاهای کشاورزی، صنایع دستی و برخی کالاهای کارخانه‌ای در مقیاس کوچک را به ایتالیا، اتریش و آلمان صادر می‌کردند. برعکس، صربستان در میان جمهوری‌های تشکیل دهندهٔ یوگسلاوی، نزدیک‌ترین شکل را به شوروی داشت. تأکید اقتصادی‌اش بیشتر بر صنایع سنگین بود و بیشترین حجم مبادلات تجاری‌اش با کشورهای عضو بلوک کمونیست [کومکون] بود. به همین جهت بود که با فروپاشی کمونیسم، خسارت بیشتری را متحمل شد، زیرا صربستان از هم پیمانان و بازارهای بین‌المللی‌اش محروم شده بود، در حالی که اسلوونی و کرواسی دسترسی بیشتری به سرمایه‌داری جهانی پیدا کردند. این مشکل بر اثر این موضوع که بر اسلوونی و کرواسی مدت‌های مدید مالیات وضع شده بود تا این مالیات‌ها به عنوان یارانهٔ بقیهٔ یوگسلاوی مصرف شود، تشدید شد (نه فقط صربستان بلکه جمهوری‌های فقیرتر مانند مونته‌نگرو). از این‌رو، ارتش عمدتاً از سربازان صرب تشکیل می‌شد و هزینهٔ آن از محل مالیات‌های نامناسبی که از اسلوونی و کرواسی دریافت می‌شد، تأمین می‌شد. این وضع به ایجاد شرایطی کمک کرد که رهبران اسلوونی و کرواسی هنگامی که سقوط کمونیسم این انتخاب را به آنان را عرضه

---

۱. اشاره به تشکیل جمهوری فدراتیو خلق یوگسلاوی از سال ۱۹۴۵ است. ـ م.

کرد، مشتاق گسستن از یوگسلاوی شدند، و نیز شرایطی که برای شناسایی بسیار سریعِ مطالبات آنان برای کسب استقلال و نیز فشار به دولت‌های غربی برایِ موافقت با این امر فشار می‌آورد.

پس از مرگ تیتو در سال ۱۹۸۰، در واقع حکومت بر یوگسلاوی توسط کمیته‌ای صورت می‌گرفت که مرکب از نمایندگان ملیت‌های مختلف بودند که در پوشش جمهوری‌ها بودند، و کسی وجود نداشت تا وحدت را به کشور با اقتدار تحمیل کند[1]. شرکت‌های بازرگانی غربی (همچنین دیپلمات‌های غربی) مشتاق دستیابی به نقاط «جذاب» یوگسلاوی بودند و نسبت به نقاط دیگر بی‌تفاوت بودند. رهبران اسلوونی و کرواسی مخاطبان پذیرنده‌ای را، هم در داخل و هم در خارج از یوگسلاوی، برای عقاید اقتصادی دارای طنین بیشترِ غربی (گرچه آنان همچنین ملی‌گرایی قومی را تشویق کردند) یافتند. در این میان، هنگامی که کمونیسم متزلزل شد و نتوانست الهام‌بخش وفاداری زیاد ـ یا حتی پذیرش ـ در میان توده‌های مردم شود (و زمانی که ضعف بنیهٔ مالی اتحاد شوروی ایجاب می‌کرد که کالاهای هر چه کمتری از صربستان خریداری شود)، رهبران سیاسی پیشین مانند اسلوبودان میلوشوییچ[2]، برای تقویت مشروعیت سلطه و قدرت‌شان به استفادهٔ روزافزون از ملی‌گرایی روی آوردند. در همان زمان، موارد بنیادگرایی اسلامی در خارج از کشور ـ و هویت اسلامیِ احیا شده در داخل کشور ـ منجر به این ترس شد که ممکن است ملی‌گرایی اسلامی در بوسنی گسترش یابد.

پس از سال ۱۹۸۹، از اسلوونیایی‌ها و کروات‌ها در غرب استقبال شد،

---

۱. پس از مرگ تیتو در سال ۱۹۸۰، شورای ریاست جمهوری تشکیل شد و موافقت شد که دورهٔ ریاست جمهور یکساله و شخص رئیس جمهور به نوبت از میان رهبران جمهوری‌های تشکیل دهندهٔ یوگسلاوی انتخاب شود. ـ م.

2. Slobodan Milosevic

یوگسلاوی تجزیه شد و میلوشویچ و سایرین توانستند صرب‌های وحشت‌زده ـ و گرفتار فقر فزاینده را ـ برای پذیرش پیام‌شان بسیج کنند: پیامی مبنی بر اینکه مشکلات جاری توطئه‌ای غربی بوده و درخواست آنان از صرب‌ها جهت دفاع ملی و بینش آنان دربارهٔ «صربستان بزرگ» که شامل نقاطی از کرواسی و بخش بزرگی یا تمامی بوسنی می‌شد. از نگاه برخی ملی‌گرایان صربِ بوسنیایی تبار مانند رادووان کارادزیچ[1]، شاید میلوشویچ و سایرین پیش خود فکر کرده بودند که افرادی مانند کارادزیچ آلت دست یا هم پیمان صرب‌ها هستند، ولی در عمل با ملی‌گرایان قومیِ خصمانه‌تر و افراطی‌تری روبرو شدند که علاقهٔ زیادی به مسائل اقتصادی نداشتند.[۸] بوسنی نیز در این میان اعلام استقلال کرد[2]، ولی در میان تمامی جمهوری‌های پیشین یوگسلاوی، تنها جمهوری‌ای بود که پذیرای الگوی دموکراسی چند قومی و کثرت‌گرا، با آزادی دینی برای همگان شد. ممکن است فکر کنید که وضع مزبور پیامی آشنا برای رهبران ایالات متحده داشت و آنها می‌بایست از کشور جدیدی که نظام سیاسی بسیار نزدیک به نظام آنها را برگزیده بود، حمایت می‌کردند؛ لیکن در واقع امریکاییان و بسیاری دیگر از غربی‌ها به سختی قادر به درک استقلال مردمی بودند که خود را به عنوان ملتی چند قومی شناسانده بودند. قدرت‌های غربی برای شناسایی بوسنی ـ هرزگوین شتابی به خرج ندادند که برای اسلوونی و کرواسی به خرج داده بودند. از این گذشته، دنیای غرب منافع اقتصادی یا روابط اندکی در بوسنی داشت ـ یک کشور زیبا که میزبان یکی از مسابقات مشهور المپیک شد ولی جهانگردان اندکی را جذب کرد و تجارت بین‌المللی اندکی داشت. هنگامی که بدترین نوع

---

1. Radovan Karodzic

۲. در اول مارس ۱۹۹۲. ضمناً کرواسی و اسلوونی نیز در سال ۱۹۹۱ اعلام استقلال کرده بودند. ـ م.

کشتار میان اعضای گروه‌های قومی مختلف در درون بوسنی روی داد، این حادثه صرفاً به عنوان دلیلی بر اینکه بوسنی یک ملت «واقعی» نبود تعبیر شد.

این کشتار ـ دست‌کم در شروع آن ـ دسیسهٔ کسانی بود که می‌خواستند مدعی مالکیت نقاط بزرگی از بوسنی در راستای اجرای طرح‌های ملی‌گرایانهٔ متفاوتِ خودشان باشند[1]. ولی این حادثه گواهی نبود بر اینکه بوسنی فاقد توجیه ادعایش برای مستقل بودن است ـ درست همان طور که تعریف دقیق ملت اساساً محل اختلاف است. از این رو، نه «جوهر» ملی‌گرا و نه تاریخ ملی، هیچ کدام شالوده‌ای استوار برای داوری دربارهٔ مشروعیت و حاکمیت نیستند، حتی اگر رتوریک غالبِ عصر جدید برای مباحثه دربارهٔ چنین ادعاهایی باشند.

---

۱. پس از اعلام استقلال بوسنی (۱۹۹۲). صرب‌های ساکن این کشور مبادرت به اعلام «جمهوری صربِ بوسنی ـ هرزگوین» با کمک فدراسیون صربستان ـ مونته‌نگرو کردند. در مرحلهٔ بعد، به مسلمانان یورش بردند و کشتار بی‌رحمانهٔ مسلمانان آغاز شد. این ماجرا در سال ۱۹۹۴ با قرارداد صلح «دِیتون» خاتمه یافت. ـ م.

۴

دولت، ملت و مشروعیت

تقابل توجیهات «دولت‌محور»[1] برای ملی‌گرایی با توجیهات تأکیدکننده بر پیوندهای قومیِ پیشین، معمولاً مبالغه‌آمیز است. خطاست که تصور کنیم تشکیل دولت و یا قومیت می‌تواند توجیه «متغیر اصلی» را برای کل طلوع و سرشت ملی‌گرایی جدید به دست دهد. زیرا فرهنگ‌های «قومیِ» مشترک به راستی در دادن هویت‌ها و دلبستگی‌های عاطفی به ملت‌های جدید اهمیت دارند، ولی ایجاد دولت‌های جدید و جنگ‌ها و کشمکش‌ها میان آنها ـ هم طرز شکل‌گیری قومیت در زندگی‌های مردم را متحوّل می‌کند و هم به تعیین اینکه کدام فرهنگ یا گروه قومیِ از پیش موجود به عنوان ملت تعریف می‌شوند و کدامیک قادر نخواهند بود هویت‌های به لحاظ سیاسی مهم را تعریف کنند کمک می‌کند. چنین دولت‌هایی نه تنها به هویت ملی به لحاظ داخلی شکل داده‌اند، بلکه دنیای روابط میان دولت‌ها را که در آن، آمال ملی‌گرایانه در میان مردمان فاقدِ دولت شکوفا شدند، سازماندهی کردند.

---

1. State-centred

برآمدن دولت نوین

«تجدّد» دولت‌هایی که در اروپا رشد کردند، به ویژه در طول و پس از عصر سلطنت‌های خودکامه[1]، اساساً مبتنی بود بر توانایی اداریِ پیشرفته، متحد کردن سرزمین‌هایشان در لوای مراکز اداری واحد، جایگزین کردن شکل‌های قدیمیِ «حکومت غیرمستقیم» (از وصول مالیات توسط زارعان گرفته تا صرفاً تفویض قدرت به اشراف فئودال) با کنترل مستقیم فزاینده بر سرزمین‌ها و جمعیت‌های مجزایشان و مداخله در آنها، اتکای دولت‌ها بر مشارکت سیاسی تودهٔ مردم، توانایی آنها برای بسیج شهروندان برای جنگ و ادعای آنها مبنی بر اینکه فقط داشتن مرز کافی نیست و بلکه مرزها باید شفاف باشند.[۱] یک بخش عمدهٔ طرحِ تشکیل دولت شاملِ «برقراری آرامشِ» زندگی در درون مرزهای دولت نوین بود؛ در واقع، انحصار اِعمال خشونت توسط دولت ـ یا دست کم خشونت مشروع ـ به یک اصل بسیار مهم در نظریهٔ سیاسی تبدیل شد. این انحصار متضمن زیر سؤال بردن اِعمال خشونت توسط مقامات نیمه ـ خودمختار، مانند خوانین محلی[2] در سده‌های میانه و نیز راهزنان، دزدان سرِ گردنه[3] و سایر یاغیان بود. در حالی که دولت‌ها کوشیدند تا چنین شکل‌های از پیش موجودِ خشونت غیر دولتی را حذف کنند، شکل‌ها و سازوکارهای جدید خشونت را ایجاد کردند. البته آنها برای جنگ خارجی، بسیج کاملی ایجاد کردند، در عین حال نه فقط آرامش داخلی، بلکه داشتن جمعیت‌های همگون و فرمانبردار را پیگیری کردند؛ و این کار را توسط (دست کم پذیرفته شده) نیروی مشروع پلیس و سایر عوامل دولتی انجام دادند. اقدام عوامل دولت نه فقط به وسیلهٔ نیروی واقعی[4]، بلکه به وسیلهٔ خشونت نمادین صورت گرفت. دولت‌ها جمعیت‌های داخلی را به وسیلهٔ

---

1. absolutist
2. lords
3. highway robbers
4. Physical

نظام‌های آموزشی و یاری رساندن به تنگدستان، طبقه‌بندی‌های دینی و آزمون‌های بهرهٔ هوشی[1]، پیشینه‌های جنایی و سازمان‌های قومیِ تقویت شده به وسیلهٔ دولت منضبط کردند. جوامع فرهنگی و سیاسی منسجمی که آنها را به عنوان ملت‌ها درک می‌کنیم، عمدتاً در اثر بر آمدن چنین دولت‌هایی پدید آمدند.

کشمکش میان دولت‌ها نقش مهمی در تغییر شکل و توانایی‌هایشان ایفا کرد. به کارگیری بسیج نظامی با هدفِ جنگ خارجی، هم برای تقویت انسجام داخلی از راه اختلاط مردم از مناطق مختلف، استان‌ها و پیش زمینه‌های فرهنگی ـ اجتماعی گوناگون و هم اعتلای ملی‌گرایی از طریق القای ایدئولوژیکی و روش‌های واقعی بسیج، رزم، از بسیج خارج کردن و بازگشت به زندگی غیرنظامی بود (هینتز ۱۹۷۵؛ تیلی ۱۹۹۰). به ویژه در سده‌های هجدهم و نوزدهم، نه فقط جنگ میان کشورهای اروپایی، بلکه نزاع آنها بر سر مستعمرات نیز اهمیت داشت ـ ضمناً تمرکز ما بر بُعد روابط میان دولت‌ها نباید آن قدر زیاد باشد که از فرایندهای «داخلی» تشکیل دولت که با تغییراتی در کشمکش نظامی مرتبط بودند غافل شویم. به دلیل فناوری جدید و نیز مقیاس جنگ‌ها، دولت‌ها ناگزیر شدند سطوح بی‌سابقه‌ای از منابع مالی را از جوامعِ خود به دست آورند (برووِر ۱۹۸۹؛ مان ۱۹۹۳، فصل دوم). این کار علاوه بر آن که به توسل به زور نیاز داشت تا شهروندان را وادار کنند از ثروت‌شان دل بکنند، فرمانروایان را نیز تشویق کرد از جوامع مدنی که قادر نبودند کاملاً کنترل‌شان کنند حمایت کنند، زیرا اینها منابع ثروت جدید بودند. همچنین به یکپارچگی و قابلیتِ اداری بیشترِ دولت منجر شد. برای مثال، روش وصول مالیات توسط نخبگان فئودالِ نیمه مستقلِ خوانین محلی یا «زارعان وصول کننده

---

1. I.Q (Intelligence quotient)

مالیات»[1] کنار گذارده شد، ولی در دست‌های حکومت ملی و عوامل آن نظام‌بندی شد. آگاهی دولت‌ها از محل واقعی ثروت‌ها، به همان اندازهٔ قدرت دولت‌ها، اهمیت داشت.

بنابراین مطلب عمده فقط همانند دانستن دولت و ملت نیست، بلکه تغییرات ساختاریِ مؤثر در بر آمدنِ دولت نوین نیز هست. این تغییرات تصور کردن ملت به عنوان موجودیتی واحد را امکان‌پذیر ساخت. شکل‌های سیاسی پیشین نه حدود مرزهای روشنی را تعیین کردند و نه انسجام و همگون‌سازی داخلی را تقویت کردند. (گیدنز ۱۹۸۴، مان ۱۹۸۶). شهرها بر پسکرانه[2]ها مسلط شدند، گاهی شهرهای دارای قدرت خاص، بر شبکه‌های سایر شهرها همراه با پسکرانه‌های آنها تسلط یافتند. انواع متعدد نخبگان نظامی و گاه دینی که ما آنها را فئودال می‌نامیم، قلمروهای بزرگی را در کنترل خود داشتند، ولی با حداقل تمرکز قدرت و قابلیت محدود برای بازسازی زندگی روزمره[3]. گرچه امپراتوری‌ها می‌توانستند از اقوام تابع خود بخواهند که خراج بدهند و گاهی روابط اساسی میان اتباع مختلف را تقویت کنند، ولی این امپراتوری‌ها درخواست‌های اندکی را برای همگون‌سازی فرهنگی مطرح کردند.

دولت‌های نوین، بر خلاف روال پیشین، مرزها را اداره کردند، داشتن گذرنامه را مقرر کردند، و عوارض گمرکی [از کالاهای وارداتی] وصول کردند. به لحاظ داخلی نیز وجود این دولت‌ها مستلزم ادغام اداریِ

---

1. tax farmers

۲. (hinterland)؛ زمین‌های واقع در پشت بندرگاه‌ها که نقش پشتیبانی و تأمین و رسانیدن کالاهای صادراتی به بندرگاه و جذب کالاهای وارداتی از بندرگاه را به عهده دارد. ـ م.

۳. سرزمین‌هایی که در اختیار نظامیان ارشد قرار داده می‌شد (نظام تیول یا اِقطاع) به پاس خدمات آنان به پادشاه بود، در حالی که کلیسای کاتولیک املاک وسیعی داشت (به ویژه در ایتالیا) و ادعای حاکمیت بر آن نواحی می‌کرد. ـ م.

چشمگیر مناطقی بود که پیشتر نیمه مستقل بودند. علاوه بر اینکه امکان وصول مالیات به وجود آمد، بلکه ساخت راه‌ها و جاده‌ها، مدیریت مدارس و ایجاد نظام‌های ارتباطات جمعی امکان‌پذیر شد و بالاخره قدرت دولت می‌توانست در دورترین نقطهٔ یک قلمرو با همان قاطعیتی اِعمال شود که در پایتخت اِعمال می‌شد. توانایی دولت‌ها در مدیریت سرزمین‌های دور با تراکم جمعیت فزاینده، عمدتاً از یک سو به دلیل پیشرفت‌هایی در ترابری و زیر ساخت‌های ارتباطات و از سوی دیگر، مدیریت دیوانسالاری و اطلاعات مربوط به آن بود. این توانایی دولت بخشی از رشد عمومی در روابط اجتماعی در مقیاس وسیع بود. زندگی اجتماعیِ گسترده‌تری از راه شکل‌های واسطه‌ای بازارها، فناوری‌های ارتباطات، دیوان سالاری‌ها ـ که روابط را از قلمروی تعامل اجتماعی مستقیم رو در رو دور کرد ـ پدید آمد (دویچ ۱۹۶۶، کالهون ۱۹۹۲).

توسعهٔ اقتصادی، دست در دستِ تشکیل دولت، به گسترش این یکپارچگیِ زیربناییِ جمعیت‌هایِ پراکنده کمک کرد.[۲] تجارت راه دور و تمایز منطقه‌ای به لحاظ تولید، عواملی به همان اندازه بنیادی بودند که مدیریت حکومت در توسعهٔ جاده‌سازی. مهاجرت‌های نیروی کار به شهرها که پیشتر به پیشرفت‌هایی در زمینهٔ بهره‌وری کشاورزی خدمت می‌کردند ـ گرچه اکثر این پیشرفت‌ها جنبه محلی داشت ـ افزون بر آن که کارگرانی را برای توسعهٔ صنعتی آماده کرد، الگوهای سیاسی باثبات و نهادهای جمعی برای حفظ نظم را متزلزل ساخت. این موضوع به نوبهٔ خود فرصتی را برای دخالت بیشتر دولت در امور روزانهٔ مردم در سراسر کشور فراهم کرد. و البته یکپارچگی اقتصاد در سطح ملی، نه تنها افراد و جوامع پراکنده را به یکدیگر کاملاً پیوند داد، بلکه به ارائهٔ تعریف واحدی از هویت ملی کمک کرد. با وجود این، اقتصاد به عنوان یک نظام

خود نظم‌دِه[1] شناخته شدهٔ مبادلات، در درونِ خود موجب وحدت تجارت داخلی در برابر تجارت خارجی نشد. حد عمل کردن تمایزات درونیِ بیرونی کاملاً به دولت‌ها بستگی داشت. گذشته از این، در همین زمان که روابط مبادله‌ای و انباشت سرمایه در سطوح ملی پدید می‌آمد، این روابط از پیش و به طرز فزاینده‌ای بین‌المللی شده بودند. جریان‌های بین‌المللی کالا و سرمایه ممکن است به شدت در روند جهانی‌سازیِ اواخر قرن بیستم تسریع شده باشد، ولی کاملاً جدید نیستند. لذا اشتباه است تصور کنیم اقتصادهای ملی عاملی اصلی و اولیه[2] هستند، زیرا اقتصادها در شکلی خودمختار ملی نیستند، بلکه به درجات متفاوت توسط مرزها و سیاست‌های دولت، وضع جغرافیایی و زیربنای مادی کشورها ملی می‌شوند.

شکل جدیدی از اجتماع سیاسی

دگرگونی و اهمیت فزایندهٔ اندیشهٔ ایجاد ملت فقط برآیند تشکیل دولت نبود و بی‌شک به تنهایی چیزی نبود که سازندگان دولت به خاطر آسایشِ خودشان آن را به‌وجود آورده باشند. به عکس، رشد ملی‌گرایی تا حدودی زاییدهٔ چالش‌های تودهٔ مردم با اقتدار و مشروعیت کسانی بود که در رأس دولت‌های نوین قرار داشتند. یک رشتهٔ بسیار مهم در پیدایش ملی‌گرایی عبارت بود از این فکر ـ و نهایتاً اعتقاد راسخ و مسلّم فرض شدهٔ برخاسته از عواطف و نیازها ـ که قدرت سیاسی فقط زمانی می‌تواند مشروع باشد که بازتاب اراده یا دست کم در خدمت منافعِ مردمان فرمانبردارِ آن قدرت باشد. این اندیشه، ملی‌گرایی جدید را در دورهٔ پس از سدهٔ چهاردهم، یعنی دورانی که قیام‌های مردمی و نظریهٔ سیاسی به گونه‌ای فزاینده متکی بر این اندیشه بود که «مردم» یک نیروی واحد را

---

1. Self-regulating
2. Primary

تشکیل می‌دادند، قرار می‌دهد؛ توانایی آنان فقط قیام دسته جمعی[1] علیه یک دولت نامشروع نبود، بلکه توانایی داشتند به دولتی که به طرز صحیحی با مردم همخوانی داشت و در خدمت آنان بود مشروعیت اعطا کنند.

«همخوان بودن» دولت با مردم، هم به این معنا بود که مرزهای آن دولت با ملت‌اش همخوانی داشت ـ یک جنبهٔ مهمِ حرکت به سمت قلمروهای به هم فشرده و به هم پیوسته ـ و نیز اینکه هدف‌های دولت در راستای منافع شهروندانش بود. تصور می‌شد که شهروندان نه تنها شامل شمار بسیار زیادی از افراد است، بلکه به مثابه ملتی واحد یا کنفدراسیونی از چنین ملت‌هایی است. همچنین معنای عمومی همخوان ـ بودن این بود که مردم و فرمانروایان باید از یک خاستگاه ملی ـ قومیِ واحد باشند (هر چند انگلیسی‌ها شاهزاده‌ای هلندی را در سال ۱۶۸۸ به عنوان پادشاه خود پذیرفتند[2]، و نروژی‌ها نیز در اواخر سال ۱۹۰۵ پذیرای یک شاه دانمارکی شدند[3]). به طور کلی، همان طور که ارنست گِلنِر می‌نویسد، ملی‌گرایی معتقد است «که ملت‌ها و دولت‌ها تقدیر واحدی داشتند؛ اینکه یکی از آنها بدون دیگری ناقص است و مصیبت به بار می‌آورد» (۱۹۸۳:۶).

---

1. en masse

۲. ویلیام سوم، معروف به ویلیام اورانژ (۱۶۵۰-۱۷۰۲)، یک شاهزاده هلندی است که پس از پیروزی بر ارتش مهاجم لویی چهاردهم، به دعوت برخی گروه‌های سیاسی انگلستان، در امور داخلی آن کشور دخالت کرد. به این معنا که در سال ۱۶۸۸ به انگلستان حمله کرد و پس از شکست دادن جیمز دوم مستبد با دختر او به نام مِری ازدواج کرد و آن دو مشترکاً تا سال ۱۷۰۲ بر انگلستان حکومت کردند. ـ م.

۳. نروژ و دانمارک که پیشتر در اتحادیهٔ «کالمار» درهم ادغام شده بودند، در سال ۱۸۱۴ از هم جدا شدند و نروژ به سوئد ملحق شد. نارضایی مردم از این وضع سبب شد که سلطنت دوگانه سوئد و نروژ منحل شود و یک شاهزادهٔ دانمارکی به نام کارل تحت عنوان «هاکون هفتم» در اواخر سال ۱۹۰۵ به سلطنت نروژ رسید. ـ م.

در سراسر بخش بزرگی از تاریخ اروپا مباحثاتی که دربارهٔ حکومت مشروع صورت می‌گرفت بر استدلال‌هایی دربارهٔ حق الهی یا طبیعی در باب مسائل جانشینیِ اساساً مبتنی بر تبار و بحث‌هایی پیرامون محدودیت‌هایی که باید بر پادشاهان تحمیل می‌شد، متمرکز بود[۱]. تا زمانی که مسئله مربوط به مباحثات مزبور بود، موضوع هویت ملی یا مطرح نشد و یا جنبهٔ حاشیه‌ای داشت؛ هویت فرمانروایان مهم بود و ممکن بود پرسش‌هایی دربارهٔ حکومت یک پادشاه معین بر یک «قوم» یا «اقوام» متعدد مطرح شود ـ همچون زمانی که سلسلهٔ سلطنتی هابسبورگ به شاخه‌هایی تقسیم شد[۲]. کاربرد واژهٔ «ملت» برای چنین اقداماتی، در ابتدا فاقد هر گونه اهمیت سیاسیِ خاص و صرفاً بنیانی بود برای بیان خاستگاه مشترک. برای مثال این واژه برای مشخص کردن گروه‌ها در کنفرانس‌های کلیسا و دانشگاه‌ها در سده‌های میانه و نیز برای آسان کردن تمایز دانشجویان از نقاط مختلف سوئد در دانشگاه اُپسالا، همچنین برای مشخص کردن تکلم کنندگان به زبان‌های بومی (محلی) در دانشگاه پاریس به کار می‌رفت.[۳] کلیسای کاتولیک سده‌های میانه تنوع فرهنگی «ملت‌های» متعدد خود را، جدا از تقسیمات سیاسی در میان پادشاهان مسیحی، پذیرفت. اما هنگامی که مسائل حاکمیت شروع به پرداختن به درخواست‌های حقوق، پذیرش یا اراده «مردم» کرد، این وضع تغییر کرد.

---

۱. در تفکر سیاسی اروپای قدیم، مقام سلطنت یک «حق الهی» بود، یعنی موهبتی که از جانب خداوند به پادشاه اعطا شده بود (معادل «ظل الله» در تاریخ ایران). مقصود از «حق طبیعی» این است که مردم به طور طبیعی حق دارند حکومت و فرمانروای مورد نظر خویش را برگزینند. موضوع جانشینی سلاطین و پادشاهان نیز مسئله اصل و تبار را مطرح می‌کرد. ـ م.

۲. دودمان سلطنتی هابسبورگ (Habsburg) از فرزندان کنت رودلوف هابسبورگ آلمانی (امپراتور روم مقدس در سال‌های ۱۲۳۷ـ۱۲۳۹) است که بر نقاط مختلف اروپا حکومت کردند: پادشاه مجارستان و بوهمی (از ۱۵۲۶)؛ امپراتوران اتریش (از ۱۸۰۴)؛ پادشاهان اسپانیا (۱۵۱۶ـ۱۷۰۰). ـ م.

سپس ملت‌ها به عنوان «وجودهای» تاریخیِ دارای حقوق ارادهٔ و قابلیت پذیرش یا ردکردن یک حکومت خاص یا حتی شکلی از حکومت، تعبیر شدند.

این اندیشه که مشروعیت حکومت «نشأت گرفته» از مردم است، ریشه‌های قدیمی‌تری داشت ـ از جمله در یونان و روم باستان و در برخی سنت‌های «قبیله‌ایِ» اجداد اروپاییانِ کنونی ـ ولی در اوایل عصر جدید این موضوع[۵] به طرز بسیار قاطعانه‌ای بر اثر نفوذ بسیار وسیعِ تفکر جمهوری‌خواهی بسیار فراگیرتر شد.[۶] جمهوری‌خواهی[1] به چالش با حقوق استبدادی سلاطین تحت لوایِ نفع مشترک[2] برخاست. «چیزهای متعلق به مردم[3]» چیزهایی بودند که لزوماً جنبهٔ عمومی داشتند و همه در آن سهیم بودند. در این سنت، اروپای جدید خود را وارث جمهوری روم باستان می‌دید، یعنی پیش از آن که امپراتوران روم این کشور را تابع ارادهٔ خودکامهٔ خویش کنند. جمهوری‌خواهی توجه بسیار زیادی به مفهوم «مردم» معطوف کرد و نقش قدرتمندی را به گفتمان مهم «مردم» در میان اعضای اجتماع سیاسی اعطا کرد. با این حال، جمهوری‌خواهان لزوماً دموکرات نبودند و غالباً این اجتماع سیاسی را به نخبگان اشرافی یا تاجر پیشه محدود می‌کردند. حتی کسانی که خود را دموکرات معرفی می‌کردند نیز غالباً بینش محدودی دربارهٔ کسانی داشتند که مؤسّس اجتماع سیاسیِ واقعی بودند ـ نظیر مالکان مذکّر. با وجود این، مفهوم محدودِ «مردم» ناگزیر بود که نمایندهٔ منافع گروه وسیع‌تری باشد. وانگهی در جایی که تعریف این مفهوم از مردم سیاسیِ واقعی در ابتدا محدود بود، ولی گرایش داشت که با گذشت زمان و در پی تلاش‌هایی توسط گروه‌های متعدد برای جلب حمایت مردم، گسترده‌تر شود. رتوریک

---

1. Republicanism
2. common good

۳. "res Publica"؛ واژه لاتین برای کلمه republic (به معنای جمهوری). ـ م.

ملی‌گرایی نیز به پیشبرد آن کمک کرد و ضمناً آن را در خودش منعکس کرد.

از خاستگاه مشروعیتِ سیاسی [حکومت] با سطح فزاینده‌ای از مشارکت تودهٔ مردم در گفتمان و فعالیت سیاسی پیوند نزدیکی یافت. این تحول هنگامی روی داد که شمار بیشتری از مردم با سواد شدند و آگاهی بیشتری دربارهٔ رویدادهایِ نقاط دوردست به دست آوردند (و نیز ادغام اقتصادیِ فزاینده باعث شفاف‌تر شدن حوادث دوردست و آگاهی سریع از آنها شد). با این وصف، در عصر انقلاب‌ها بود که این تحول به هیجان‌انگیزترین شکلِ خود رسید. جنگ داخلی بریتانیا و انقلاب‌های امریکا و فرانسه، همگی به راه‌های گوناگون نشانگر دگرگونی در سیاست مدرن بودند. توانایی «مردم» (یا بلکه شمار بزرگی از مردم که به نمایندگی از جانب تمام مردم عمل می‌کردند) در واژگون کردن رژیم‌ها، کاملاً تازگی داشت. انقلاب‌های جدید افزون بر آن که افراد جدیدی را در موضع قدرت قرار داد، بلکه سازمان اجتماعی واقعیِ قدرت سیاسی و سرشت حیات اجتماعی را به طور کلی دگرگون کردند (اسکوکپول ۱۹۷۹).

تحول یاد شده باعث دگرگونی درکِ ماهیت اجتماع و مشروعیت سیاسی حکومت شد که به نوبهٔ خود بر رشد عقایدی دربارهٔ سازمان اجتماعیِ غیر سیاسی متّکی بود. این ادراک چه به عنوان مفهوم «ملت» و چه به صورت «مردم»، به جمعیتی دارای مرزهای شناخته شده و برخوردار از همبستگی داخلی، بهره‌مند از مفاهیم جدیدِ ارادهٔ عمومی و افکار عمومی جدایی‌ناپذیر اشاره داشت.[۷] به بیان دیگر، مهم بود که «مردم» از لحاظ اجتماعی یکپارچه باشند (یا دست کم یکپارچه تلقی شوند) و نه اینکه همانند دانه‌های بی‌شمار شِن پراکنده باشند یا به اجتماعات کوچک‌ترِ بسته و خانواده‌ها تقسیم شوند. این وضع جدید، نظریهٔ سیاسی را به سمت اتّکا بر نظریهٔ اجتماعی سوق داد؛ ضرورت

داشت که جامعه‌ای تصور شود که یک پادشاه بر آن حکومت می‌کرد، نه اینکه فقط به صورت سرزمین تحت قیمومت[1] یا قلمرو[2] باشد.

یک شرح اولیه از یکپارچگی اجتماعی، به موازات پیدایش فکر ملت در مباحثات مربوط به «جامعهٔ مدنی» عرضه شد. واژهٔ جامعهٔ مدنی که تا حدودی از تصوری دربارهٔ شهرهای آزاد در سده‌های میانه[3] اقتباس شده بود، به توانایی یک اجتماع سیاسی برای سازماندهی خویش، مستقل بودن از مسیر خاصِ قدرت دولت و در ضمن پیگیری منظم اجتماعیِ هدف‌های شخصی اشاره داشت.[۸] این خود سازماندهی[4] می‌توانست از راه گفتمان و تصمیم‌گیری در قلمروی عمومی اجتماعی، یا از طریق سازمان نظام‌مندِ منافع شخصی در اقتصاد تحقق یابد. اخلاق‌گرایان اسکاتلندی ـ مشهورتر از همهٔ آنها، آدام فرگوسن[5] و آدام اسمیت[6] ـ در شرح‌هایشان از بازارهای سرمایه‌داری اولیه، بر سازمان نظام‌مندِ منافع شخصی در اقتصاد به عنوان عرصه‌هایی که در آنها پیگیری هدف‌های شخصی توسط بازیگران انفرادی، سازمان اجتماعی کارآمدی را به‌وجود آورد که متکی بر دخالت دولت نبود، تأکید کردند. از این رو، بازار الگویی بود برای ادعاهایی بر قابلیت خود سازماندهی و نیز قلمروی منافع خاصی که باید در برابر دستکاری‌های نادرست حفاظت شود. وجود

---

1. territory

۲. (feudatories)؛ مناطق و زمین‌های متعلق به خوانین فئودال. ـ م.

۳. (free cities)؛ شهرهای مستقل و دارای حاکمیت، مانند شهرهای آزاد در ایتالیا و آلمان در سده‌های میانه. ـ م.

4. Self-organization

۵. Adam Ferguson (۱۷۲۳ـ۱۸۱۶)؛ فیلسوف اسکاتلندی و استاد فلسفهٔ طبیعی [نام قدیم علم فیزیک]، روان‌شناسی، فلسفهٔ اخلاق، و ریاضیات. ـ م.

۶. Adam Smith (۱۷۲۳ـ۱۷۹۰)؛ فیلسوف و اقتصاددان شهیر، و صاحب اثر بسیار مشهور **ثروت ملل**. ـ م.

بازارها به اندیشمندانی همچون فرگوسن و اسمیت اثبات کردند که فعالیت‌های مردم عادی می‌تواند خود به خود تنظیم شده و نیازی به دخالت دولت نیست: چنین ادعاهایی به اعتراضات مردم به اقتدار مطلق پادشاهان و ادعاهای مبنی بر حقوق حاکمیتِ عمومی مرتبط بودند. پس از جان لاک، استدلال‌های مزبور بیشتر بر یکپارچگی اجتماعی در معنای واقعی آن تأکید کردند، تا صرفاً بر یک کل از شهروندان. براساس عقیده‌ای، از این پس دولت مستقیماً اجتماع سیاسی را تعریف نمی‌کرد زیرا مشروعیت دولت مبتنی بر رضایت یا حمایت یک اجتماع سیاسیِ از پیش موجود بود.

این عقاید جدید دربارهٔ اجتماع سیاسی، در ارتباط نزدیک با دین به طور کلی و اصلاح مذهبی پروتستان به طور خاص، رشد کردند. این رشد نیز تأثیر عمده‌ای در گسترش فکر و عمل انقلابی در اروپای نوین و نیز آثار مستقیم دیگری بر توسعهٔ ملی‌گرایی داشت. از یک سو، عقایدی دربارهٔ مکاشفهٔ مستقیم و اهمیتِ خواندن و اندیشیدن دربارهٔ کتاب مقدس برای هر شخص، مشوّق ایجاد حس استقلال از سلسله مراتب بود (که می‌توانست در روابط دنیوی و نیز روحانی) کاربرد داشته باشد[1]. کلیساهای جدایی‌طلب غالباً سنت‌های «حکومت بر خودِ[2]» گروهی را گسترش دادند، مدعی حق انتخاب وزیران شدند، همان طور که دموکرات‌های بعدی مدعی حق انتخاب حکومت‌ها شدند. گسستن مذهب پروتستان از سنت کلیسای کاتولیک همچنین مشوق شکّاکیت نسبت به ادعاهایی مانند حق الهی پادشاهان در امر حکومت بود.

---

۱. نکتهٔ عمده در مذهب پروتستان این است که می‌کوشد رابطهٔ مستقیمی بین یک مسیحی مؤمن و پروردگار به وجود آورد و طبیعتاً سلسله مراتب کلیسایی کاتولیک را زیر سؤال می‌برد. - م.

2. Self-rule

فراسوی این جریان، جنگ‌های برپا شده در اثر اصلاح مذهبی پروتستان، به ایجاد صف‌بندی‌های قدرت سیاسی و تمایز فرهنگی که مبدل به هویت‌های ملی شد کمک کرد. برای مثال، فرانسهٔ کاتولیک در برابر انگلستان پروتستان.[۹] برپایی این جنگ‌ها همچنین مشارکت و عواطف مردمی را درپی داشت. تفکر اصلاح مذهبی از واژهٔ دینی «قوم برگزیدهٔ خداوند[۱]» به منظور تقدیس مردم به عنوان یک تن و بدن بهره‌برداری کرد. در اغلب روش‌های اجباراً سازگار، واژهٔ «مردم» به معنای مجموعه‌ای از کسانی بود که مکاشفهٔ دینیِ خاص یا ادراک دینی مشترکی داشتند (وانگهی ناسازگاران غالباً به عنوان مجازات سوزانده می‌شدند). این وضع به همان اندازه در کشورهای کاتولیکِ دستخوشِ مسئلهٔ ضد جنبش اصلاحات مذهبی[۲] وجود داشت که در تأکید پروتستان‌ها بر لزوم اصلاح مذهب کاتولیک. برای مثال، لهستان که بین مذهب ارتدوکس روسی از یک سو و پروتستان آلمان شمالی، از سوی دیگر قرار گرفت، عمیقاً هویت مذهبیِ کاتولیکِ خود را شکل داد و خود را هم به عنوان یک قوم برگزیدهٔ خداوند «و هم به مثابه ملتی شهید» قلمداد کرد (اسکورتویچ ۱۹۸۱). این رشته ملی‌گراییِ اروپای نوین از روم باستان بهره‌برداری کمتری کرد و از اجتماعات دین سالارِ هدایت شده به وسیلهٔ پدران کلیسای اولیه بهرهٔ بیشتری گرفت.[۱۰] لذا تصادفی نیست که نفوذ پیوریتن‌ها[۳] در جنگ داخلی انگلیس برخی توسل‌هایِ به راستی واقعی به

---

۱. (God's chosen people)؛ اشاره به قوم بنی‌اسرائیل است. طبق کتاب **خروج** (باب ۱۹، آیات ۱ـ۶) خداوند به حضرت موسی می‌گوید: «... حال اگر مطیع من باشید و عهد مرا نگه دارید، از میان همهٔ اقوام، شما قوم برگزیده من هستید...». ـ م.

۲. (Counter-Reformation)؛ اقداماتی که کلیسای کاتولیک در طول قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم برای مقابله با مذهب پروتستان و نوآوری‌های آن انجام داد. ـ م.

۳. (Puritans، پاک دینان)؛ اعضای یک گروه از پروتستان‌های انگلیسی که در سده‌های ←

مردم به عنوان منبع مشروعیت دولت را به ما عرضه می‌کند. این خط گسترش، با انقلاب فرانسه به اوج خود رسید.

درست پیش از شروع جنگ داخلی انگلیس، تامِس هابز[1] توجیه دقیق و تازه‌ای را برای حکومت سلطنتیِ خودکامه عرضه کرد، توجیهی که در این ادعا ریشه داشت که این حکومت در خدمت منافع مردم است به جای اینکه فقط توسط وراثت یا مجوّز الهی [حق الهی] مجاز شمرده شود (۱۹۷۶). *لِویاتان* کتابی بود دربارهٔ جامعهٔ همسود[2] [اجتماع سیاسی] و مقصود هابز از این واژه، نه تنها جمهوریت[3] بر مبنای حقوق روم، بلکه ظهور جامعهٔ بازرگانی قرن هفدهم انگلستان بود (بنگرید به مَک فرسون ۱۹۷۶). هابز استدلال کرد که بدون حکومت آرامش‌بخشِ یک پادشاه، مردمی وجود نخواهند داشت تا از خیر و صلاح عمومی بهره‌مند شوند. استدلال مزبور، افراد متعدد و مجزایی را که اساساً محکوم به جنگ بدون وقفه میان منافع شخصیِ متضادِ خویش بودند، به پیکری سازمان یافته به‌لحاظ اجتماعی مبدّل کرد، یعنی مردم. بنابراین تا زمانی که حکومت پادشاهی به منافع مردم خدمت می‌کرد، بدون وجود یک پادشاه، مردم جایگاهی به عنوان یک جامعه و طبعاً هیچ ادعای گروهی علیه پادشاه نداشتند.

استدلال هابز از درون، سنتی را متحول کرد که اجتماع سیاسی را به عنوان فرمانبرداری از یک فرمانروای مشترک تعبیر می‌کرد، یعنی به جای قرار دادن آن فرمانبرداری در یک سلسله مراتبِ مقامات واسطه‌ای (مثلاً زمانی که ساکنان ناحیهٔ مفروضی گرفتار اجتماع سیاسی متفاوتی شوند، بر

← شانزدهم و هفدهم میلادی خواستار ساده کردن تشریفات و آیین‌های کلیسای آنگلیکن انگلستان و کاستن از سخت‌گیری‌های آن بودند. ـ م.

۱. Thomas Hobbes (۱۵۸۸-۱۶۷۹)، فیلسوف سیاسی انگلیسی و مؤلف اثر مشهور «لویاتان» (Leviatan). ـ م.

2. commonwealth

3. res publica of law

اثر اشغال یا تغییر وفاداری به یک نجیب‌زادهٔ فرمانفرما[1])، هابز هر فردی را مستقیماً عضوی از دولت به شمار می‌آورد. از این‌رو، اجتماع سیاسی به صورت همهٔ مردم درآمد (هر چند قدرت کمی به آن داده شد). این دیدگاه هابز گام مهمی به سمت ملی‌گرایی بود. در طول جنگ داخلی انگلیس سیاست‌های عملی نیز مردم را به صحنهٔ سیاست کشاند: نظام پارلمان طولانی[2] پیشینهٔ آشکاری در این مورد است، همراه با فرهنگ فعالِ انتقادات و سایر گزارش‌ها دربارهٔ اقدامات پارلمان ـ عقیده‌ای جدید دربارهٔ گزارش کردن سیاست عالی[3] به مردم عادی (زارِت ۱۹۹۶). الگوی جدید ارتش کرامول ـ نخستین ارتش متشکل از شهروندان ـ دست کم به همان اندازهٔ [کشانده شدن مردم به سیاست] اهمیت داشت زیرا یک برش عرضیِ وسیع از مردم را در یک اقدام سیاسی و نظامیِ مشترک بسیج می‌کرد.

استدلال‌های هابز تقریباً بلافاصله با مخالفت دیگر اندیشمندانی روبرو شد که به رغم لیبرالیسم شاخص، هنگامی که اکنون به گذشته می‌نگریم، می‌بینیم که ظاهر شدند تا ملی‌گرایی مبتنی بر قومیتِ قرن نوزدهم را پیش‌بینی نمایند.[۱۱] آنها تلاش کردند تا برتری اجتماع سیاسی بر ساختارهای یک قدرت خاص را نشان دهند. برای مثال، ابزار نظری قرارداد اجتماعی[4] بر اثر اندیشهٔ یک «قرارداد دوگانه[5]» توسعه یافت: قرارداد اول، عوامل پیشاسیاسی را برای ایجاد یک اجتماع سیاسی

---

1. Superordinate

۲. (Long Parliament)؛ پارلمان انگلیس که در سال ۱۶۴۰ تشکیل شده بود، در سال ۱۶۵۳ توسط اونیور کرامون منحل شد، در ۱۶۵۹ دوباره گشایش یافت و در ۱۶۶۰ باز هم منحل شد. ـ م.

۳. (high Politics، در برابر سیاست عادی low Politics)؛ سیاست‌های مربوط به امور بسیار مهم یک کشور، مانند اعلام جنگ یا برقراری صلح. ـ م.

4. Social Contract

5. dual contract

آماده می‌سازد و قرارداد دوم، آن اجتماع را (به صورت گروهی‌تر) در برابر یک فرمانروا یا مجموعه‌ای از قوانین متعهد می‌کند. بازتاب اولیه و عمدهٔ این استدلال در گفتمان سیاسی، این بود که ابتکار سیاسی و بنیان هرچه بیشتری را برای ارزیابی از مردمِ سازمان داده شده به لحاظ اجتماعی، قرار دهد.

در درازمدت، چنین استدلال‌هایی غالباً با مطالبات مردم بودگیِ[1] باستانی و حتی پیشاتاریخی به عنوان بخش‌هایی از یک گوناگونی برنامه‌های سیاسی ملی‌گرایانه ادغام شد. ولی مفهوم مردم در این مقطع زمانی اصولاً به معنای نخبگان فعال به لحاظ سیاسی بود. برای مثال، پس از پایان جنگ داخلی انگلیس، جان لاک (۱۹۵۰) نظریه‌ای سیاسی که پیشتر نگاشته بود را منتشر کرد که در آن نه فقط به منافع مردم به عنوان مجموعه‌ای از افراد مجزا برای ایفای نقش‌های متفاوت در «پیکر سیاست[2]» (به تعبیر هابز)، بلکه به شهروندی به مثابه پیکری که به طور جانبی از طریق یک ارتباط، یعنی مردم، متصل شده بود استناد می‌کرد. نظریهٔ مزبور از پیش جنبه‌های نظریهٔ دموکراتیک را لحاظ می‌کرد ولی در ضمن کاملاً متناسب با موقعیتی بود که لاک از آن سخن گفته بود: بازگشت حکومت پادشاهی (که انگلیسی‌ها لجوجانه آن را انقلاب انگلیس می‌نامند) و در واقع نقشی اصلی به اشرافیت تجدید حیات یافته، صادق و به طور خصوصی خوش‌مشرب اعطا می‌کرد[3]. احتمالاً در میان این اشرافیت بود که ملی‌گرایی انگلیسی خاستگاه خود را داشت، یعنی مشوق مفهوم اجتماع سیاسی بود که کاملاً مستقل از پادشاه بود و

---

1. Peoplehood
2. body of Politics

۳. (English Revolution)؛ رشته حوادثی که در نیمهٔ دوم قرن هفدهم در انگلستان روی داد و شامل اعدام چارلز اول توسط حکومت کرامول، پیدایش جامعهٔ همسود، برکناری جیمز دوم و سلطنت مشترک ویلیام اورانژ هلندی و ملکه مری است. ـ م.

می‌توانست در برابر او عرض اندام کند. [۱۲]

با مطرح شدن مطالبات حاکمیت ملی و حکومت جمهوری، مفاهیم «ملت» و «مردم» به گونه‌ای فزاینده درهم تنیده شدند. در وهلهٔ اول، مطالبات ملت بودگی شالوده‌ای فرهنگی را برای تعیین مرزهای اجتماعات سیاسیِ بالقوه مستقل عرضه کرد. به بیان دیگر، یک استفاده از مفهوم ملت این بود که بیان می‌کرد چه گروه‌هایی از اشخاص، مردم به شمار می‌آمدند ـ برای مثال، مردم انگلیس. برای اینکه نظریهٔ حکومت در خدمت منافع مردم بتواند کارکرد داشته باشد، به ناچار نیاز به مبنایی برای مشخص کردن این موضوع بود که چه کسی بخشی از مردم است و چه کسی نیست. این شالوده عبارت بود از ملتی با هویت ملیِ متمایز و مردم می‌توانستند مدعی حقی برای تعیین سرنوشت خویش و ایجاد حکومتی شوند که در خدمت منافع مردم باشد. هر زمان که یک ملت مستقل نباشد ـ برای مثال، زمانی که تابع یک حکومت خارجی باشد ـ این وضع نیاز به نوعی توجیه دارد که پیشتر نیازی به آن نبود. پیشتر یک پادشاه یا امپراتور می‌توانست بر شمار زیادی از «مردمان» متعددی که به لحاظ فرهنگی متفاوت بودند حکومت کند و بر مبنای اصل وراثت و جانشینیِ واقعی که احتمالاً با مفهوم حق الهی سلاطین تقویت می‌شد، ادعای مشروعیت کند ولی هنگامی که این اندیشه گسترش یافت که حاکمیت ریشه در مردم دارد و اینکه حقوق فرمانروایان مشروط به خدمت‌گذاری آنان به منافع مردم است، حکومت خارجیان بر یک سرزمین، بیشتر مورد بدگمانی قرار گرفت. برای مثال، در سدهٔ هجدهم و به ویژه در سدهٔ نوزدهم، بسیاری از مردم انگلیس به طور طبیعی از این موضوع خشمگین بودند که سلسلهٔ حاکم بر کشور، خانواده‌ای از شاهزادگان آلمانی بود (و سلسلهٔ حاکم حتی نام خود را به کلمهٔ انگلیسی

«ویندسور» در طول جنگ جهانی اول تغییر داد[۱]).

اهمیت این تغییر در تفکر [مربوط به حاکمیت ملی] به سادگی برای نظریه‌پردازان سیاسی آشکار نبود، حتی برای آنهایی که به روش‌های دیگری به ایجاد آن کمک کردند. برای مثال، جان لاک وجود «مردمان» مجزا را کمابیش امری مفروض به شمار می‌آورد. این تصور، او را به سوی تحریف و کش و قوس دادن‌های موضوع موردنظر سوق داد، زیرا تلاش کرد مشروعیت سلطهٔ یک قدرت خارجی بر مردمان یک کشور و حتی استثمار آنان را توجیه کند. به ذهن او خطور نکرد که این موضوع را بررسی کند که تفاوت‌های موجود در میان مردمان [مختلف] ممکن است بر اثر ادغام آنها در یک دولتِ مشترک، دچار تغییر شود حتی اگر آن ادغام اصولاً با توسل به خشونت صورت می‌گرفت. ولی در واقع، غالباً ادغام در اثر اِعمال خشونت عملی می‌شد.

مورد فرانسه یک مثال قدیمی آن را عرضه می‌کند؛ پادشاهان فرانسه ناگزیر به پیکار با تعداد زیادی از نجیب‌زادگان قدرتمند و پیروانشان بودند تا بتوانند دولت فرانسه را یکپارچه کنند. تا سال ۱۸۵۰، فقط اقلیتی از بزرگسالان فرانسوی در واقع به زبان فرانسوی سخن می‌گفتند (وِبِر ۱۹۷۶). ولی در قرن بیستم، فرانسه یکی از یکپارچه‌ترین کشورهای اروپایی به لحاظ فرهنگی بود. اصلاحات آموزشی که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم اجرا شد، علت اصلی این تحول بود. طبق برنامهٔ آموزشی جدید، تاریخ عمومی فرانسه و یک شکل واحد زبان فرانسه آموزش داده شد و بدین‌سان کوشش شد تا یکپارچگی ملت فرانسه افزایش داده شود.

---

۱. (Windsor)؛ نام خاندان سلطنتی انگلیس از سال ۱۹۱۷ تاکنون (شامل جورج پنجم، ادوارد هشتم، جورج ششم، ملکه الیزابت دوم). کلمه «ویندسور» جایگزین کلمه آلمانی "Wettin" و عنوان دودمانیِ آلمانی‌تبار «ساکس ـ کوبرگ ـ گوتا» (Saxe-Couberg-Gotha) شد. تغییر نام مزبور عمدتاً به دلیل برپایی جنگ جهانی اول و درگیری نظامی انگلستان و آلمان بود. ـ م.

همچنین، تلاش‌های خشونت‌آمیز علیه پروتستان‌های فرانسه به تأیید عمومی مذهب کاتولیک فرانسه کمک کرد؛ یک جنبهٔ مهم دیگری از هویت فرهنگی فرانسویان. دست کم، مشارکت اقشار وسیعی از مردم فرانسه در انقلاب [۱۷۸۹] و جنگ‌های ناپلئونی که در پی آن روی داد، نه تنها بازتاب ساخت فرانسه به عنوان «مردم» واحد بود، بلکه موجب تقویت آن نیز شد. جشن‌های سالانه و سایر تجلیات جمعی‌ای که توسط آنها سنت انقلابی پدید آمد، بیشتر به صورت جزئی محافظه‌کارانه و انسجام دهندهٔ فرهنگ ملی درآمد تا جزئی افراطی و کشمکش‌برانگیز. به طور خلاصه، روند ملت‌سازی فرانسه با تسخیر تمام مناطق آن کشور توسط پادشاهان ادامه یافت و به *سازندگی* مردمی که می‌بایست در آینده بنیان یک دولت مستقل و به طور روزافزون دموکراتیک را تشکیل دهند، کمک کرد.[۱۳]

تا حدودی تحت تأثیر تفکر ملی‌گرایانه بود که نظریه‌پردازان سیاسی، پرداختن به مسئلهٔ ملت‌سازی را دشوار یافتند. اکثر نظریه‌پردازان، همانند جان لاک، گرایش داشتند که وجود مردم ـ اجتماعات سیاسیِ مرزبندی شده و دارای فرهنگ یکپارچه ـ را در ساختن نظریه‌هایشان امری مسلّم به شمار آورند. آنان به‌گونه‌ای می‌نوشتند که گویی وظیفهٔ نظریهٔ سیاسی فقط این بود که روش‌ها و ترتیباتی را برای حکومت کردن بر چنین اجتماعاتی قاعده‌بندی کند نه اینکه به ساختار آنها به عنوان مردمی خاص بپردازد. به عنوان مثال، در دایرةالمعارف بزرگِ عصر روشنگری، تعبیر دیدِرو[۱] از ملت فقط کمیّتی چشمگیر از مردم بود که در اندازه‌ای مشخص از زمین زندگی می‌کنند، زمینی که در درون محدوده‌ای محصور است و مردم از حکومت واحدی پیروی می‌کنند».[۱۴] مباحثات دربارهٔ ساختار اجتماع

---

۱. Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۷۸۴) فیلسوف و نویسندهٔ شهیر فرانسوی. او یکی از بانیان دایرةالمعارف فرانسه است. وی ضمناً آثاری به صورت رمان و نمایشنامه نیز دارد. ـ م.

سیاسی در نظریهٔ دموکراتیک ـ دست کم تا این اواخر ـ به تصور کردن دنیایی بدون اجتماعات ریشه‌دار و تصور اینکه مرزهای اجتماعی سیاسی مسئله‌دار نبودند، گرایش داشت.[۱۵] با وجود این، در دنیای واقعی، مردم به صورت واقعی در ارتباط با سایر مردم و با مادهٔ نسوزی از جنس جوامعِ از پیش موجود و مطالبات متعارض نسبت به وفاداری و مردم بودن، ساخته شده و می‌شود.

به بیان دیگر، مردم فقط بخشی از گفتمان پیچیدهٔ ملی‌گرایی بودند. نظریهٔ دموکراتیک می‌توانست این موضوع را نادیده انگارد فقط به این دلیل که به طور تلویحی می‌پذیرفت که کدام نظریه‌پرداز ملی‌گرایی (مانند فیشته) صراحتاً آن را تایید کرده بود: اینکه هر فرد عضوی از یک ملت است و اینکه چنین ملت‌هایی در واقع اجتماعات سیاسی مربوط به آنان هستند. با وجود این، در عمل غالباً هیچ پاسخ شفاف و بی‌چون و چرایی درباره چیستی یک اجتماع سیاسیِ مربوط به ملت وجود ندارد. از این رو، ملی‌گرایی راهکار این معضل نیست، بلکه راه حل آن گفتمانی است که در درون آن تلاش‌هایی برای حل این مسئلهٔ بسیار معمول صورت می‌گیرد (غالباً تلاش‌هایی به وسیلهٔ گلوله‌ها و بمب‌ها و نیز با کمک کلمات).

به طور خلاصه، یک بُعد مهم ملی گرایی این ادعاست که مردم یک کشور، یک پیکر یکپارچهٔ اجتماعی را تشکیل می‌دهند، یعنی یک کل معنادار. این موضوع به شکل پراهمیتی، برای مثال در نظریهٔ معروف روسو دربارهٔ ارادهٔ عمومی بیان شده است؛ مردم، یعنی ملت، باید توانایی هویتی واحد را داشته و ـ دست کم به لحاظ آرمانی ـ صدای واحدی داشته باشند. از این رو، ملت صرفاً یک گروه ایستا نیست، بلکه آفریدهِ تعهد مشترک نسبت به کل و به اصولی است که ملت مظهر آن است. به خاطرِ کل بودن است که ملتی متمایز از سایر کشورهاست. به خاطر کل

بودن است که اعضای ملت حق بالقوهٔ تعیین سرنوشت خویش و نیز داشتن یک دولت را به دلیل واحد بودنِ خود دارند. با وجود این، چنین مفهومی از ملت به مثابه شمشیری دو لبه است زیرا این ساختار قویِ مردم نه فقط موجب می‌شود که سلطهٔ خارجی نامشروع به نظر برسد، بلکه شالوده‌ای را به مردم یک کشور عرضه می‌کند تا مدعی شوند که حکومت آنان نامشروع است، حتی زمانی که از نوع داخلی است. همان طور که امیل دورکیم[1] (۱۷۹-۸۰ :۱۹۵۰) یادآور شد، نه بر اثر قدرتِ ملت ـ دولت، بلکه تمایز آشکار مردم و دولت است که مقولهٔ ملت و پدیدهٔ ملی‌گرایی را وارد بازی می‌کند.

جنگ داخلی انگلیس نخستین جنبش اروپاییِ بزرگی بود که این بُعد ملی‌گرایی را برانگیخت. حتی اگر ناخشنودی ژرف مردم از «یوغ قوم نورمان» را کنار بگذاریم، این جنگ مبارزه‌ای بود که در تقابل بین «مردم» و «دولت» ریشه داشت. کرامول و «پارلمان طولانی» خود را به عنوان مظاهر مردم عرضه کردند، حتی زمانی که سرگرم ایجاد دولت بودند؛ و به عکس، مخالفت با تخت و تاج در پی انحلال دولت پادشاهی به طور کامل و نه فقط با شخص شاه[2]، تثبیت شده بود. کانون عمدهٔ این جنگ احتمالاً سیاست عالی نبود، بلکه تشکیل نخستین ارتش مردمی در تاریخ اروپای نوین بود. جنگ داخلی انگلیس نوعی مشاجره بر سر مشروعیت حکومت بود، کاملاً به دور از مجادله‌های پیشین بر سر جانشینی دودمانی و حتی حکومت خارجیان.

---

۱. Emile Durkheim (۱۸۵۸-۱۹۱۷)؛ جامعه‌شناس مشهور فرانسوی و یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی نوین. ـ م.

۲. اولیور کرامول پس از کسب کامل قدرت، خود را «Lord» انگلستان نامید، یعنی فرمانروا یا خاوند؛ چیزی شبیه به عنوان «وکیل الرعایا» برای کریم‌خان زند (بنیان‌گذار سلسله زندیه). ـ م.

انقلاب فرانسه این اندیشه را به اوج خود رساند.[۱۶] حاکمیت به صورت مسئله‌ای درآمد که علاوه بر آن که مربوط به دستگاه دولت و رقابت بر سر حکمرانی بود، به مردم به آن گونه که در اقدام جمعی نمودار شد، مربوط می‌شد. به عنوان مثال، تسخیر قلعهٔ باستیل گرچه توسط افراد معدودی انجام شد، ولی نمادی از این فکر بود که مردم بازیگری در صحنهٔ تاریخی به شمار می‌آیند ـ یک ویژگی بسیار مهمِ مفهوم جدیدِ مشروعیت. در اقدامات جمعیِ مردمی، ساخت و بازساخت مجلس ملی و رتوریکی که هر دوی آنها را همراهی می‌کرد، مفهوم مردم به عنوان بازیگری در صحنه تاریخی ـ که در جنگ داخلی انگلیس پیش‌بینی شده بود ـ شناسایی کاملاً روشنی را به دست آورد تا بسیاری از مفاهیم جدید ملت و ملی‌گرایی را تکمیل کند (کوهن ۱۹۶۸؛ اشتاینر ۱۹۸۸؛ هابسبام ۱۹۹۰)

مادهٔ ۳ اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندان فرانسه اعلام می‌کرد: «اصل تمامی حاکمیت کاملاً در دست ملت است. هیچ کس و هیچ فردی نمی‌تواند هر نوع اقتداری که برخاسته از ملت نباشد، اِعمال کند» (گودِشو ۱۱۶ :۱۹۶۴). اگر چه این واژهٔ بسیار مهمِ حاکمیت ملی تغییر یافت، ولی گفتمان ملی‌گرایی بر وضع مادهٔ مشابهی در قانون اساسی سال ۱۷۹۳ همچنان مسلط بود: «حاکمیت در دست مردم است. واحد و تقسیم‌ناپذیر و مرورِ زمان‌ناپذیر و انتقال‌ناپذیر است» (گودِشو ۲۱۴:۱۹۶۴). چنین عقایدی باعث اتصال مستقیم انقلاب به سنت روسو و نظریهٔ او در باب ارادهٔ عمومی شد (۱۹۵۰ [۱۷۶۲]). اثر روسو به نام ***ملاحظاتی دربارهٔ حکومت لهستان*** (۱۹۶۲ [۱۷۷۱]) بر آموزش وطن‌دوستی تأکید می‌ورزید که نه فقط قادر است شهروندان را با یکدیگر پیوند داده و هر یک را سرشار از عشق به ***وطن***[1] نماید، همچنین از هر یک از آنان یک

---

1. la Partie

شخص ملیِ متمایز بسازد و به هر ذهن «شکلی ملی» ببخشد.[۱۷] در انقلاب فرانسه، به ویژه به آن گونه که در قارهٔ اروپا تفسیر شد و در مبارزات سیاسیِ بعدی تجلیل شد، ملت فعالانه خود را به عنوان وجودی دارای حاکمیت بنا کرد.

ملت به عنوان وجودی دارایِ حاکمیت، متضمن رابطهٔ مستقیمِ طبیعی بین فردی که عضو ملت است و کل حاکمیت است. به محض اینکه چنین مفهومی از عضویتِ مستقیم در ملت برتری یافت، اندیشیدن به سطوح تحقیر شدهٔ حاکمیت جزئی یا درجه دوم، دشوار می‌نمود ـ پادشاهان و دوک‌های پایین‌تر از امپراتوران، شهرهای خودگردان تحت حمایت شاهزادگان، و نظایر آن. خواه بورگوندی بخشی از فرانسه بود و یا بخشی از دولتی خارجی؛ اگر بخشی از فرانسه بود فقط یک بخش بود و نه به خودی خود یک ملت. در ایالات متحده امریکا در قرن نوزدهم، ادعاهایی بر «حقوق ایالات» در یک ائتلاف ضعیف از اجزاء تابع آن، همواره به صورت ادعاهای چند ملت جایگزین (دولت‌های جنوبی) یا خود ائتلاف به عنوان جایگزین ملت نبود؛ این ادعاها غالباً علیه خود ملی‌گرایی بود. امکان داشت رابرت ای. لی[۱] می‌توانست به ایالت ویرجینیا به عنوان «کشورش» اشاره کند، ولی «کشوری» که سربازان ایالات متحده جنوب[۲] وظیفه‌ای را مدیون آن بودند، از مفهوم خانوادهٔ بلافصل و اجتماع بیرونی (و به طور کلی از طریق یک سلسله مراتب

---

۱. Robert E. Lee (۱۸۰۷-۱۸۷۰)؛ ژنرال امریکایی و فرمانده کل ایالات متحده جنوب در جنگ داخلی امریکا در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵. ـ م.

۲. Confederate soldiers)؛ سربازانی که عضو تشکیلات ایالات متحدهٔ جنوب (شامل آلاباما، آرکانزاس، فلوریدا، جورجیا، لوئیزیانا، میسی سی پی، کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، تنسی، تگزاس، و ویرجینیا) بودند. ائتلاف ایالات جنوبی که در سال ۱۸۶۱ تأسیس شد، یک قانون اساسی را بر مبنای قانون اساسی ایالات متحده وضع و تصویب کرد؛ در این قانون اساسی، بر استقلال هر یک از ایالات مزبور و لزوم ادامهٔ نظام برده‌داری تأکید شده بود. ـ م.

ارتباطات اشرافی و اعیانی، نه جانبی) درک می‌شد. اساساً به عنوان یک هویت مطلق، همطراز با حکومتی و فرهنگی جداگانه تصور نمی‌شد، بلکه به مثابه شبکه‌ای از ارتباطات با زمین و سایر اشخاص خاص درک می‌شد[۱]. البته جنگ باعث تقویت اندیشهٔ اشتراک مطلق شهروندان ایالات متحده جنوب شد، همان طور که ملی‌گرایی امریکایی را در ایالات متحده به طور کلی تقویت کرد. گفتمان ملی‌گرایی یکی از فاتحان در «جنگ بین ایالات» امریکا بود.

یک اِشکال نظریهٔ حاکمیت ملی این بود که استناد به آن می‌توانست غالباً به عنوان «برگ برنده» علیه سایر وفاداری‌ها و نیز علیه انتقاداتی به کار رود که ریشه در تفاوت‌های داخلیِ متعدد در میان اعضای ملت داشتند. فقط منافع ملیِ واقعی می‌توانست در قلمروی عمومی، مشروع یا مقتدر[۲] باشد؛ هویت‌های خاص‌تر ـ مانند هویت‌های زنان، یا کارگران، یا اعضای اقلیت‌های دینی ـ می‌توانستند حداکثر به عنوان موضوع‌های دارای ترجیح خاص، ولی فاقد هر گونه منزلت عمومی، پذیرفته شود.[۱۸]

مطرح کردن ادعایی از جانب گروهی فرعی از ملت ـ دهقانان، زنان، یک اقلیت نژادی یا قومی ـ تلویحاً خوب بودنِ مفروض ملت را زیر سؤال می‌برد. مقصود این نیست که ایدئولوژی ملی‌گرایی ذاتاً دشمن چنین ادعاهایی است، بلکه مطرح شدن چنین ادعاهایی، تنش‌زاست زیرا گرایش رتوریکی برای درخواست‌های چنین گروه‌هایِ تابعی، به نظر می‌رسد که چالش‌هایی را برای وحدت ملت (به آن گونه که وحدت ملی معمولاً به وسیلهٔ گروه‌های نخبه تعریف شده است) یا برای رعایت عدالت و انصاف در امر توزیع خوب بودن ملت در درون آن، پدید می‌آورد. این مسئله هر جا (و هر اندازه که باشد) عضویت در یک ملت،

---

۱. مقصود این است که وفاداری سربازان ناشی از تعهد آنان به خانواده‌هایشان، ایالت‌هایشان، و نظام زمین‌داری مبتنی بر استثمار سیاهان بود. ـ م.

2. authoritaive

شدت خاصی پیدا می‌کند، به جای اینکه بر مبنای پیروی از سنت‌های مشترک سیاسی باشد که یکسانی را در سایر زمینه‌های حیات فرهنگی مسلّم فرض نمی‌کند، در چارچوب همگونی قومی تعبیر می‌شود.

یکپارچگی درونی ملت

سخن گفتن از «حق تعیین سرنوشتِ خود[1]» به معنای ضمنیِ توانایی استقرار آن چیزی است که به عنوان یک «خودِ[2]» مشروع شمرده می‌شود، و این نمی‌تواند هرگز یک داوری کاملاً بیرونی باشد. ملت‌ها از فرایندهای درونیِ تلاش، ارتباط، مشارکت سیاسی، جاده‌سازی، آموزش و پرورش، تاریخ‌نگاری، توسعهٔ اقتصادی و نیز توسط پیکار با دشمنانِ خارجی ساخته می‌شوند. همهٔ تلاش‌ها در واقع فقط بر سر مسئلهٔ ملی‌گرایی نیست، زیرا ساخت ملت‌ها تا حدودی محصول جانبیِ رقابت بر سر توزیع اقتصادی و تسلط بر حکومت است. ملت‌ها به خاطر هدف‌های گوناگون، از تجارت و تولید سرمایه‌داری گرفته تا تحکیم دولت و تعصب دینی، یکپارچه می‌شوند. با وجود این، نظریه‌پردازان ملی‌گرا غالباً مبادرت به تلاش‌های شدید و زورگویانه برای ایجاد و اطمینان یافتن از سازگاری با بینش‌های اقتدارگرا می‌کنند (کِدوری ۱۹۹۴؛ کینی ۱۹۹۵:۲۰۲). یکپارچگی ملی، همان طور که پیشتر شرح داده شد، بازتاب تغییرات ساختاریِ اجتماعیِ زیربنایی است، که به طرز فعالی گسترش یافته است، ولی نه فقط به صورت پاسخی کارکردی به شرایط اجتماعی ـ اقتصادیِ تغییرپذیر. ارنست گِلنِر چیزی نزدیک به موقعیت دوم را نشان داده است. جامعهٔ صنعتی موجد ملت‌ها از راه گسترش همگون‌سازی فرهنگ ملی است. گِلنِر استدلال می‌کند که همگونی فرهنگیِ جوامع جدید «ملزوم اساسیِ» تولید صنعتی با لازمهٔ اتکاء آن بر

---

1. Self-determination
2. Self

علم، فناوری و آموزش انبوه است. او می‌گوید: «همگونی تحمیل شده به وسیلهٔ الزام عینی و گریزناپذیری که سرانجام در سطح شکل ملی‌گرایی ظاهر می‌شود» (۱۹۸۳:۳۹). به سخن دیگر، انگیزهٔ ملی‌گرا برای سازگاری، بازتاب فشار زیربنایی از جانب صنعت نوین است که نیاز دارد این یکسانی به خوبی عمل کند. بر این اساس، گِلنِر پیشنهاد می‌کند که ما می‌توانیم کارِ خلاقانهٔ روشنفکرانی را که آیین‌های خاص ملی‌گرایی را بنا نهادند، نادیده انگاریم: «این اندیشمندان به راستی اهمیت چندانی نداشتند... به نظر می‌رسد که ما در حضور پدیده‌ای هستیم که مستقیماً و به گونه‌ای گریزناپذیر برگرفته از دگرگونی‌های بنیادی در وضع فرهنگ مشترک ما است، برگرفته از تغییراتی در رابطهٔ کلی بین جامعه، فرهنگ و حکومت» (۱۹۸۳:۱۲۴). چنین عقیده‌ای، گوناگونی ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانهٔ واقعی و نیز توانایی ملی‌گرایی برای ظاهر شدن در انواع مختلف طرح‌ها را دست کم می‌گیرد. عقیدهٔ مزبور ضمناً به طرز تردیدآمیزی متضمن آن است که یک دنیای «پساصنعتی[1]» ـ یا دنیایی که در آن، افراد کمتری در صنایع سنگین به کار گمارده می‌شوند[2] ـ دنیایی پساملی[3] خواهد بود.

اندیشهٔ هویت ملی جایگزین بسیاری از تفاوت‌های دیرین میان حکومت‌های کوچک شد ـ آلمان، نمونهٔ کلاسیک آن بود. و به همان اندازه نیز جایگزین تفاوت بین شهر و کشور شد که در بخش بزرگی از تاریخ، این تفاوت جنبهٔ بنیادی داشت. در اینجا، ملی‌گرایی پیوند نزدیکی با سرمایه‌داری یافت. فرایندهای ایجاد ملت ـ دولت یکپارچه به معنای مبدل کردن دهقانان، مثلاً دهقانان پرووانس[4]، لانگ دوک[5] و

---

1. Post-industrial

۲. به دلیل استفاده از «روبات‌ها». ـ م.

3. Post-national

4. Provence

5. Languedoc

بورگوندی[1]، به مردانِ اهل فرانسه بود[2]. همان طور که گِلنِر می‌گوید، روی دادن این تحول تا حدودی به این دلیل بود که رشد صنعتی، بسیاری از دهقانان را به شهرها کشاند، و منجر به ساخت جاده‌ها و خطوط راه‌آهن شد که بازارهای محلی کوچک را به بازارهای ملی متصل می‌کرد و تقسیم کار بر مبنای مقیاس ملی را امکان‌پذیر می‌ساخت. روی دادن آن نیز تا اندازه‌ای معلول سیاست‌های دولت بود ـ مانند یکسان‌سازی آموزش و پرورش.

فرصت عمده برای تماس میان اعضای ملت‌های جدیدی که به لحاظ فرهنگی متفاوت بودند، توسعهٔ ارتش‌های بزرگ و ثابتِ متشکل از شهروندان بود. این ارتش‌ها، نوآوری جنگ‌های ناپلئونی بود. پیش از سدهٔ نوزدهم، ارتش‌های متشکل از شهروندان فقط در زمان کشمکش‌های داخلی ایجاد می‌شدند، مانند جنگ داخلی انگلیس یا ارتش امریکا در جنگ انقلابی [برای کسب استقلال از انگلیس]. در کشمکش‌های بین‌المللی (نظیر طرف بریتانیایی در جنگ استقلال امریکا) مزدوران خارجی می‌جنگیدند، مزدورانی که غالباً در سرزمین‌های خارجی اجیر شده بودند (زمانی که بریتانیا اهالی ایالت هِس آلمان را برای جنگیدن در امریکا اجیر کرد) و نیز توسط نیروهایی که بر خلاف خواسته‌شان، به عنوان اتباع دودمانی، نه به عنوان شهروندان ملی، به خدمت سربازی فراخوانده شده بودند. این ارتش‌ها توسط اشراف و نه سربازان حرفه‌ای رهبری می‌شدند؛ افسر بودن حقی طبقاتی بود، نه موفقیتی شخصی. جنگ جهانی اول نشانگر آخرین تحسین برای این گروه از افسران اشراف‌زاده بود، درست همان طور که نشانگر نقطه اوج فرایندی بود که

---

1. Burgundy

۲. مقصود این است که پیش از توسعهٔ سرمایه‌داری، تفاوت زیادی بین مفاهیم جغرافیایی و سیاسی «کشور» و «شهر» و «روستا» وجود داشت که طبعاً شامل ساکنان آنها نیز می‌شد. ـ م.

جنگ را مبدل به موضوع یک بسیجِ تمام عیار کرده بود که ارتش‌های متشکل از شهروندان در آن می‌جنگیدند و نظام‌های تولید صنعتی و ترابریِ جوامع مدنی از آنها حمایت می‌کردند (دیبر ۱۹۸۵).

بازارهای ملی موجب توسعهٔ ارتباطاتِ (کاملاً سازمان یافته بر مبنای سیاست‌های ملی طبق تفاوت‌های زبانی) و تماس واقعی از نوع تماس میان سربازانِ ارتش‌های متشکل از شهروندان شد. همهٔ اینها باعث شدند که اعضای مختلف ملت ـ دولت‌ها نه تنها با یکدیگر آشنا شوند، بلکه به واقع بیشتر به یکدیگر شبیه شوند. این یک بخش بسیار مهم از فرایند تشکیل ملت‌های یکپارچه بود. یک بُعد بسیار مهم این تحول، نابودی صنایع کاملاً محلی به سود گروه‌های شغلیِ یکپارچه در سطح ملی بود. معرفی فناوری جدید و سازمان کارخانه به این نابودی کمک کرد، و در واقع در گماردن کارگران در کارها، نه فقط از مکان‌های مختلف، بلکه از ملت‌های مختلف که به لحاظ شرایط کار وضع مشابهی داشتند، کمک کرد . تشکل کارگران نه فقط بر اثر ضرورت‌های فنیِ کارشان، که به دلیل مشارکت‌شان در فرهنگی ملی بود. در واقع، بخشی از تلاش اتحادیه‌های کارگری و احزاب کارگری در اوایل سدهٔ بیستم، مستقیماً برای منافع اقتصادی نظیر دستمزد یا خدمات درمانیِ بهتر نبود، بلکه برای به دست آوردن حق مشارکت کامل در امور ملی بود: برای حذف محدودیت‌های مربوط به دارایی به هنگام رای دادن [شرط تمّول برای رأی دهندگان] و تضمین دسترسی به آموزش و پرورش عمومی رایگان. همان طور که اوتو باثر[1] در سال ۱۹۰۷ ابراز عقیده کرد، وی برخی نیروها را پیش‌بینی کرده بود که کارگران را به‌جای آنکه جانب طبقهٔ کارگر در سطح جهانی را بگیرند، به سمت جانبداری از ملت‌هایشان هدایت می‌کنند:

---

1. Otto Bauer

سرمایه‌داری جدید به تدریج شروع به متمایز کردن آشکار طبقاتِ پایین‌تر در هر ملت، از یکدیگر می‌کند، زیرا این طبقات نیز به آموزش و پرورش ملی، به حیات فرهنگی ملت‌شان، و به زبان ملی‌شان دسترسی دارند.

(بائر [۱۹۰۷] ۱۹۲۴:۱۰۲)

واقعیت این است که فقط با طلوع دولت‌های نسبتاً یکپارچه است که فکر عضویت مشترک در چیزی به نام ملت و این اعتقاد که مشروعیت حکومت برگرفته از رضایت حکومت شوندگان است (همگی آنها عقاید نسبتاً جدیدی هستند) و اینکه نابرابری‌های اقتصادی می‌تواند منعکس شود در چیزی نظیر تفاوت‌های طبقاتی جدید، پدید آمدند.

پدیدهٔ زبان ملی، همان طور که بائر مطرح می‌کند، نسبتاً جدید است. البته به لحاظ تاریخی، زبان لاتین زبان اصلی ارتباط از راه دور و میان دودمانی[1] [میان دودمان‌های سلطنتی] در اروپا بود ـ و اینکه حتی در سال ۱۴۴۴، یک وطن‌دوست فرانسوی به نام ژان‌دارمانیاک[2] اعتراف کرد که ترجیح می‌دهد با انگلیسی‌ها به زبان لاتین گفتگو کند زیرا او «زبان فرانسه را به خوبی نمی‌داند، به ویژه در کتابت آن ضعیف است». همان طور که گرین فیلد گفته است، زبان فرانسوی که در پاریس به آن سخن گفته می‌شود، صدها سال پیش از آن که این زبان به صورت زبان ملیِ مردم عادی درآید، زبان طبقات بالا بود (گرین فیلد ۱۹۹۲:۹۸). در بخش بزرگی از اروپای شرقی، طبقهٔ اشراف به زبانی سخن می‌گفتند که دهقانان قادر به فهم آن نبودند، و فقط به منظور دستور دادن به دهقانان، کمی از زبان‌های محلی را آموختند.

اساساً در قرن نوزدهم بود که سخن گفتن به زبان‌های ملی ـ مانند زبان

---

1. cross-dynastic
2. Jean d' Armagnac

ماگیار[1] [مجار] در مجارستان ـ به صورت موضوع خودشناسی برای نخبگان درآمد و مشوق حس اشتراک با توده‌های مردم شد. در همین عصر بود که دانشمندان اروپای شرقی شروع به پیگیری یکسان کردن زبان از طریق تحقیق لغت‌شناسی[2]، انتشار فرهنگ‌های لغت و رسم‌الخط[3] نظام‌مند کردند. آنان از پیشینه و فنون زبان آلمانی بهره بردند. تحقیقات لغت‌شناسی ارتباط خاص با اروپای مرکزی دارد که در آنجا این تحقیقات به شکل مهمی در مباحثات مربوطه به هویت ملی ظاهر شده‌اند. ولی فرانسه نیز توجه بسیار زیادی به یکسان‌سازی زبان داشت. تدوین[4] فرهنگ‌های لغت و رسم‌الخط و دستور زبان، به همین اندازه در حیات ملی انگلستان و امریکا در سده‌های هجدهم و نوزدهم اهمیت داشتند، همان طور که شهرت سموئل جانسون[5] و نوح وِبستر[6] گواه آن است.

تشابه فرهنگیِ فزاینده‌ای می‌توانست در ابعاد حیرت‌انگیز زندگی ظاهر شود. موضوع باروری زنان را به عنوان مثال در نظر بگیرید؛ در حالی که پیشتر فقط به دنیا آمدنِ نوزاد مطرح بود، این بار داشتن فرزندان به تصمیم‌گیری و رفتارهای متأثر از فرهنگ نیاز داشت: برای مثال، روابط جنسی و بارداری از چه سنی می‌تواند شروع شود، یک خانواده چند فرزند می‌تواند داشته باشد، چگونه این فرزندان باید جا و مکانی داشته باشند و برای یک زوج فاصله بین عروسی و بارداریِ نخستین فرزندشان، تا چه اندازه اهمیت دارد؟ از نیمه تا اواخر سدهٔ نوزدهم، تمامی این رفتارها بین مناطق شهری و روستایی و میان شهرستان‌ها و استان‌ها در

---

1. Magyar
2. Philology
3. orthography
4. reglementation

۵. Samuel Johnson (۱۷۰۹-۱۷۸۴)؛ شاعر، منتقد، مقاله‌نویس، عالم اخلاق، و فرهنگ ـ لغت‌نویس نامدار انگلیسی. ـ م.

۶. Noah Webster (۱۷۵۶-۱۸۴۳)؛ فرهنگ لغت‌نویس شهیر امریکایی. ـ م.

درون هر دولت اروپایی تفاوت بیشتری داشت، تا تفاوتی که میان کشورها وجود داشت. هیچ الگوی مشخصی از تفاوت‌های ملی وجود نداشت؛ حتی کاتولیک مذهب یا پروتستان مذهب بودنِ جمعیت یک کشور نیز هیچ تأثیر اساسی آماری نداشت. شرایط محلی و سنت‌های محلی، عوامل اصلی و عمده بودند. ولی از میانهٔ قرن نوزدهم، در بیشتر نقاط اروپا (کمی زودتر در بعضی نقاط، کمی دیرتر در جای دیگر) تفاوت‌های ملی آشکار شدند؛ مثلاً خانواده‌های فرانسوی به شکل مداوم شروع کردند به داشتن فرزندان بیشتر، در مقایسه با خانوادهٔ انگلیسی، صرف نظر از شهرستان یا استان مربوطه؛ آلمانی‌ها ازدواج در سنین بالاتر را تشویق کردند، و نظایر آن. بسیار مهم است درک کنیم که رویِ دیگر تفاوت‌های بین‌المللی، همگونی داخلی است. به بیان دیگر، هر چه الگوهای باروری هر کشور یکسان‌تر می‌شد، فرهنگ ملی جایگزین تنوع محلی می‌شد (واتکینز ۱۹۹۲).

در فرایندهای مزبور، شکل‌های معینی از فرهنگ جمعی به عنوان «معتبر[1]» ساخته شدند، و سایر فرهنگ‌هایی که فراموش شدند، «منحط[2]» به شمار آمدند و یا به «اقلیت‌ها» منتقل شدند. این فرایندها علاوه بر اینکه متضمن ابداع سنت‌های جدید بود، تثبیت‌کنندهٔ سنت‌های از پیش نرمش‌پذیرتر و دائماً در حال تجدید و نهادینه کردن تعصبات و نیز عوامل قدرتمندِ سامان‌دهی فرهنگی نیز بود (هابسبام و رنجر ۱۹۸۳). بنابراین، به طور مثال، در فرایند ایجاد هویت جدید ترکی، از شکل‌های نخستین[3] این هویت که می‌توانستند به عنوان هویت‌های همواره موجود ترکی ادراک شوند ـ آمیزه‌ای از فرهنگ آناتولی[4]، میراث امپراتوری عثمانی و

---

1. authentic
2. deviant
3. Precursors

۴. (Anatolia)؛ شبه جزیره‌ای است در آسیای صغیر (Minor Asia). نیاکان ترکان امروزی، در عصر امپراتوران روم در آناتولی می‌زیستند. ـ م.

اسلام و در عین حال ساخت چیزی جدید، چیزی مشخصاً مربوط به یک دولتِ غیر امپراتوری و به اندیشهٔ ملت و نیز (مشهورتر از همه) به سکولاریسم متأثر از فرهنگ غرب ـ بهره برده شد. دقیقاً به این دلیل که ملت ترک طبق معیارهایی ساخته می‌شد که به نظر می‌رسید نیازمند همگونی و اصالت داخلی نیست؛ این کار همراه با کشتار ارامنه بود[۱].

پاکسازی قومی به صورت زودهنگام و دیر

یوگسلاوی پیشین و وحشت ناشی از پاکسازی قومی را به یاد آورید. کروات‌ها و صرب‌ها یکدیگر را از جمهوری‌هایشان که به لحاظ قومی تعریف شده بود، بیرون راندند. اسلوونیایی‌ها ـ که به همان اندازه ملی‌گرا هستند ـ تعداد اندکی از سایر گروه‌های قومی را در سرزمین‌شان داشتند و لذا توانستند بدون یک تلاش همه جانبهٔ خشونت‌آمیز مشابه کروات‌ها و صرب‌ها برای همگونی داخلی‌شان، به استقلال برسند. در بوسنی با اینکه دولتی چندملیتی آشکارا اعلام شد ـ به رغم خشم ملی‌گرایان قومی، به ویژه هواداران یک صربستان بزرگ[۲] ـ ولی دنیا از نتایج آن به خشم آمد. همان طور که پیشتر شرح داده شد، رهبران و رسانه‌های غربی این اتفاقات را حاصل نفرت‌های قدیمیِ منحصر به فرد در شبه جزیرهٔ بالکان تعبیر کردند. با وجود این، بخشی از آنچه که ملی‌گرایان صرب

---

۱. مسئلهٔ کشتار ارامنه در امپراتوری عثمانی یک واقعیت تاریخی و ناشی از تعصب مذهبی و سختگیری آن دولت نسبت به مسیحیان ساکن در قلمروی آن بود. از سوی دیگر، کشورهای اروپایی که خود را حامی مسیحیان می‌دانستند، ضمن مطرح کردن لزوم حمایت از حقوق مسیحیانِ ساکن عثمانی، هدف‌های سیاسی را نیز دنبال می‌کردند که از جمله باید به تضعیف قدرت عثمانی و تجزیهٔ قلمروی آن اشاره کرد. این موضوع در کتاب‌های «**تاریخ دیپلماسی**» کاملاً تشریح شده است. ـ م.

۲. اشاره به صرب‌های مقیم بوسنی ـ هرزگوین است. ـ م.

می‌کوشیدند آن را از طریق تجاوز به زنان، قتل و ایجاد وحشت به دست آورند، دقیقاً یکسانی فرهنگ ملی‌ای بود که در یک دورهٔ زمانیِ طولانی‌تری در فرانسه پدید آمده بود.

بازارها، زیرساخت‌های ارتباطات و ترابری و خدمت نظامی مشترک [تحت لوای یک پرچم]، از قتل و تجاوز به زنان جذاب‌ترند. ولی بیایید این گونه فکر نکنیم که فرایند یکپارچگی ملی در فرانسه یا در سایر کشورهای غربی، همگی به شکل مسالمت‌آمیز انجام شد. فرانسه به عنوان یکی از کشورهای اروپایی برخوردار از بیشترین انسجام داخلی برخوردار با شهروندانی است که کاملاً مدافع زبان و غذاهای فرانسوی بوده و نگران مهاجران مسلمانی هستند که ممکن است فرهنگ ملی آن کشور را تضعیف کنند[1]. ولی ایجاد این همگونی فقط به وسیلهٔ نظام آموزشی بسیار متمرکز صورت نگرفت، بلکه از راه فتوحات نظامی که در آن، پادشاهان ـ به ویژه بوربن‌ها[2] ـ حکومت خود را از پایگاهشان در سراسر آنچه که اینک ادعا می‌شود به عنوان شش ضلعی «طبیعی» فرانسه، گسترش دادند و سرانجام بر خطرهایی که از جانب دوک‌های نرماندی که ضمناً پادشاهان انگلیس نیز به شمار می‌آمدند و دوک‌های بورگوندی که قدرت آنان گاهی بیشتر از قدرت فرانسه بود، غلبه کردند. ما ـ همراه با میلیون‌ها فرانسوی ـ امروزه ژاندارک را به عنوان مثال برجسته از یک وطن‌دوست، البته غیرعادی چون او زن بود، ولی اصولاً برجسته به این دلیل که وی

---

۱. این مهاجران معمولاً از کشورهای شمال افریقا (الجزایر، مراکش، تونس) و تعداد کمی نیز از لبنان و سوریه‌اند. نگرانی حکومت‌های فرانسه در سه دههٔ اخیر از بابت موضوع مزبور، بیشتر به خاطر تقیّد مسلمانان مذکور به دین‌شان و پیروی نکردن از مقررات لیبرال مآبانهٔ فرانسه مانند ممنوعیت حجاب، و نظایر آن می‌باشد. ـ م.

۲. (Bourbons)؛ خاندانی از اشراف و سلاطین فرانسه که در سال‌های ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۲ بر فرانسه حکومت کردند. ـ م.

آماده بود زندگی‌اش را فدای پادشاه و کشورش کند، به شمار می‌آوریم[۱]. ولی مرگ ژاندارک در جنگ‌های صد ساله (۱۳۳۷-۱۴۵۳) بخشی از یک مبارزهٔ محض بین فرانسه و انگلستان، آن گونه که ما اینک آن را می‌شناسیم نبود؛ بلکه بخشی از مبارزه برای جانشینی تخت و تاج بود که در آن دو مدعی از اعضای یک خاندان واحد بودند و تفاوت عمده‌شان قائل شدن تقدس دینی برای پادشاه فرانسه بود که آن نیز جنبه‌ای از دولت فرانسه و وحدت فرهنگی آن کشور بود[۲]. اگر ژاندارک آمادگی داشت بمیرد تا فرانسه بتواند به شکل کامل‌تری فرانسوی و به شکل خالص‌تری کاتولیک شود، بسیاری از همرزمان ژاندارک آمادهٔ کشتن دشمن به خاطر همین هدف بودند. چنین کشمکش‌هایی فقط باعث تشدید افکار مذهبی شد. کشتار معروف پروتستان‌های فرانسوی در روز تولد قدیس سَن بارتَلَمی در سال ۱۵۷۱، که کشتاری بود با همان شدت قوم‌کُشی در اتحاد شوروی پیشین، توسط شارل نهم پادشاه فرانسه از خاندان والوآ[۳] [کاترین دو مدیسی] ـ یک وطن‌پرست فرانسوی که اصالتاً از مردم فلورانس ایتالیا بود ـ صورت گرفت. این پیکار مذهبی به قدری شدید بود که ملکه مادر ایتالیا خود را ناگزیر دید تا بگوید که این جنگ نوعی برادرکُشی بود، «مردان فرانسوی نباید هموطنان خود را ترک‌های عثمانی دشمن به شمار

---

۱. Joan of Arc یا Jeanne d'arc معروف به دوشیزه اورلئان، (۱۴۱۲-۱۴۳۱)، قهرمان دیندار و پرهیزکار فرانسوی در جنگ‌های صد ساله. وی که مدعی الهام‌های غیبی بود، در یک دادگاه انگلیسی متهم به کفر و الحاد شد و وی را در آتش سوزاندند. ـ م.

۲. (Hundred Years Wars)؛ یک سلسله جنگ‌های متناوب بین فرانسه و انگلستان که با ادعای ادوارد سوم (پادشاه انگلیس) مبنی بر اینکه پادشاه فرانسه نیز هست، در سال ۱۳۳۷ آغاز شد و تا سال ۱۴۵۳ ادامه یافت. سوای ادعای پادشاهان هر دو کشور بر اراضی و قلمروی یکدیگر، مسائل اقتصادی نظیر تجارت پشم نیز وجود داشت. ـ م.

۳. (Valois)، خاندان سلطنتی فرانسه که در سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۵۸۹ بر فرانسه حکومت کردند، سپس خاندان بوربُن به قدرت رسیدند. ـ م.

آورند» (گرین فیلد ۱۰۶:۱۹۹۲). این گفته‌ای زودهنگام دربارهٔ مزایای فراتر رفتن از اختلافات دینی و به سود وحدت ملی بود ـ ولی ملی‌گرایی هنوز هم جنبهٔ فرهنگی ـ قومی داشت، نه «مدنی» به آن گونه که انقلابیون بعدی برای ساخت آن تلاش می‌کردند.

فرانسه تا حدودی به وسیلهٔ چنین پاکسازی دینی ـ که به شکل جزئی جنبهٔ قومی نیز داشت، ساخته شد. همان طور که در فصل سوم دیدیم، در اواخر قرن نوزدهم یک وطن‌دوست و نظریه‌پرداز برجستهٔ ملی‌گرای فرانسوی به نام ارنست رُنان ([۱۸۸۲] ۱۹۹۰) استدلال کرد که گرچه این اَعمال خشونت‌آمیز به تشکیل ملت فرانسه کمک کرد، ولی مردم عادی باید این خشونت‌ها را فراموش کرده و ایجاد ملت در فرانسه را امری مفروض بدانند. شاید ما با رُنان هم عقیده نباشیم که اصل ملیت آن قدر اهمیت دارد تا چنین فراموشی را توجیه کند ـ اکثر ما خشونت‌های دینی، کشتارهای قومی و اردوگاههای مرگ نازی را به یاد داریم، نه فقط برای حرمت‌گذاردن به مردگان، بلکه به عنوان داستان‌های عبرت‌انگیز. با وجود این، به نظر می‌رسد که عمومیت دادن نظر رُنان کاری منطقی باشد زیرا تجربهٔ هویت ملی معمولاً به چنین فراموشی بستگی دارد.

همان طور که برخی نظریه‌پردازان استدلال کرده‌اند، این عمومیت دادن شاید به این جهت است که ملی‌گراییِ مدرنیست‌ها به خصوص، احتمال دارد بدخیم از کار درآید (بندیکس ۱۹۶۴؛ نایرن ۱۹۷۷؛ شوارتز مانتل ۱۹۹۱). با این وصف، بخش بزرگی از آنچه که ما اکنون به عنوان وطن‌دوستی مسالمت‌آمیزِ دیرپا و الگوییِ ملت‌های غربی جدید به آن می‌اندیشیم، ثمرهٔ تاریخ‌های خونبار پیشین است. فرایند تحکیم دولت‌ها و ملت‌ها، طولانی و به دور از حالت خودجوش بود.[۱۹] این فرایند به لحاظ تاریخی آکنده از کشمکش در دولت‌هایی بود که اکنون ما به آنها به عنوان مردم‌سالاری‌های پایدار می‌اندیشیم، درست همان

طور که در دولت‌های در حالِ ظهور کنونی در حال کشمکش است. دربارهٔ آنچه که اکنون پایدار به نظر می‌رسد [دموکراسی‌های پایدار] باید گفت هویت‌های ملیِ طبیعی حاصل مبارزات نمادین و نیز هر دو نوع خشونت فرهنگی و جسمانی است. مطمئناً این پایداری فقط به دلیل خشونت نیست: هویت ملی و تاریخ‌های مشترک، ثمرهٔ خلاقیت فرهنگی نیز هستند: نگارش رمان‌هایی که میلیون‌ها نفر مایلند آنها را بخوانند، اینکه همگان برنامه‌های تلویزیونی را تماشا می‌کنند، تجربه‌های مشترک مانند آسیب‌های وارد شده به امریکا به صورت بحران بزرگ اقتصادی[1] یا ترور جان کندی[2]؛ همگی دست به دست هم می‌دهند تا این احساس در مردم پدید آید که بخشی از یک تاریخ مشترک هستند. اما هنگامی که ما به ارزیابی برخوردهای فرهنگی می‌پردازیم که حرکت امیدبخش کشورهای در حال رشدِ امروزی به سمت نظام‌های سیاسی دموکراتیک را دشوار می‌سازد، نباید فراموش کنیم که غالباً دشوار است آنچه را که در جای دیگری در طول صدها سال انجام گرفته، بتوان در یک نسل به انجام رسانید، و نیز اینکه تلاش در این زمینه، احتمال زیادی دارد که همراه با اِعمال خشونت باشد.

---

۱. (Great Depression)؛ یک بحران بزرگ اقتصادی در سال ۱۹۲۹ که به اقتصاد امریکا ـ و بسیاری از سایر کشورها ـ آسیب‌های جدی رساند و تا سال ۱۹۳۳ ادامه یافت. ـ م.

۲. رئیس جمهور امریکا از حزب دموکرات، که در سال ۱۹۶۳ ترور شد. اهمیت ترور او به لحاظ سیاست نسبتاً مسالمت‌آمیز وی در عرصهٔ بین‌المللی بود. ـ م.

۵

جهان‌گرایی[1] و انجماد فکری[2]

ملی‌گرایی نه تنها در قالب شکل‌ها و زمینه‌های متعدد ظاهر می‌شود، بلکه بسیاری ارزش‌های سیاسی و اخلاقی متفاوت را با خود به همراه می‌آورد. ملی‌گرا بودن می‌تواند به معنای مدرن‌کننده و متحد کننده در برابر «قبیله‌گرایی»[3] یا «جمع گراییِ»[4] عقب مانده و کشمکش‌زا باشد.[۱] یا می‌تواند به معنای دفاع شووینیستی [وطن‌پرستی افراطی] از مزایا و منافع ملیت فرد به زیان سایر ملت‌ها یا نفع مشترک [ملت‌ها] باشد. ملی‌گرایی باعث شکل‌گیری وفاداری به بازی فوتبال از نوع امریکایی آن و مسابقات المپیک می‌شود و نیز موجب جنگ‌ها و رقابت‌های اقتصادی است (بیلیگ ۱۹۹۵). شاید دشوار باشد که امروزه، یعنی زمانی که ما ملی‌گرایی را به ادعاهای مربوط به ملی‌گرایی قومی پیوند می‌زنیم، به یاد آوریم که ملی‌گرایی به عنوان گفتمانی لیبرال و جهانی[5] که بر آزادی همهٔ ملت‌ها تأکید می‌ورزید، از دههٔ ۱۷۸۰ تا دههٔ ۱۸۷۰ شکوفا شد. به‌طور خلاصه، گفتمان ملی‌گرایی بسیار بنیادی و گسترده است، به طوری که

---

1. universalism
2. parochialism
3. tribalism
4. communalism
5. cosmopolitan

نمی‌توان آن را فقط به صورت مثبت یا منفی طبقه‌بندی کرد. مفهوم ملت چنان جایگیری ژرفی در شیوه‌های جدید هر دو هویت شخصی و جمعی داشته است که به مردم کمک می‌کند تا احساس کنند جا و مکانی در دنیا دارند، صرف نظر از اینکه آن مردم چه اقداماتی را بر مبنای مفهوم جا و مکان انجام می‌دهند.

ملی‌گرایی در غرب و شرق، آغازین / دیر، جهانی / محلی

با وجود مطالبی که دربارهٔ محاسن ملی‌گرایی بیان شد، در میان برخی گروه‌های دانشمندان یک گرایش قوی وجود دارد تا وطن دوستی[1] را به عنوان یک عشق «خوب» به کشور دانسته و آن را متمایز از ملی‌گرایی به مثابه یک «تحریف بد» محسوب کنند (دووب ۱۹۶۴، کانوور و هیکز ۱۹۹۶). این گرایش علاوه بر اینکه در تمایل عمومی برای حفظ تفاوت‌های آشکار بین ملی‌گرایی خوب و بد ریشه دارد، منعکس‌کنندهٔ تاریخِ خودِ گفتمانِ ملی‌گرایی نیز هست. همان طور که در فصل پیش مشاهده کردیم، اندیشهٔ نوین «ملت»، دوشادوش اندیشهٔ مردم سالاری، به عنوان بخشی از تلاش در راستای مبنا قرار دادن سیاست در ارادهٔ «مردم»، رشد کرد. ملت را می‌توان با مردم یک کشور در برابر فرمانروایانشان همانند دانست ـ خواه این فرمانروایان خارجی باشند و یا فقط پادشاهانی محروم از حمایت مردم. در همان زمان [از دههٔ ۱۷۸۰ تا دههٔ ۱۸۷۰] سخن گفتن از ملت می‌توانست برای بسیج مردم یک کشور در جنگ با همسایگانشان به کار رود. به عنوان مثال، استفاده و توسل به انگلیسی بودن[2] [در جنگ داخلی انگلیس] توانست هم نمایندگان پارلمان را که با پادشاه [چارلز اول] جنگیدند و هم مردان انگلیسی را که **به‌خاطر** پادشاه با فرانسه (یا در سایر نقاط، با اسکاتلندی‌ها) جنگیدند، تحت‌تأثیر

---

1. Patriatism
2. Englishness

قرار دهد. از این رو، تا جایی که به پادشاهان مربوط می‌شد، وطن‌دوستی شمشیری دو لبه بود؛ پادشاهان ناگزیر به اتکا به آن بودند و در عین حال از آن بیم داشتند. همان طور که فرانسیس [فرانتس] امپراتور اتریش[1] هنگامی که یک نفر را به عنوان وطن‌دوستی اتریش، به او توصیه کردند، گفت: «شاید یک وطن دوست برای اتریش باشد، ولی مسئله این است که آیا برای من هم یک وطن‌دوست است یا نه» (کوهن ۱۶۲:۱۹۶۷).

از دیدگاه ملی‌گرایی لیبرالِ اولیه، حرف‌هایی از این دست فقط افشاگر عیب‌های پادشاهان و امپراتوران بود. مردم نمی‌بایست به چنین رهبرانی وفادار باشند، بلکه وفاداری را به ملت‌هایشان ابراز می‌کردند. به عنوان اعضای چنین ملت‌هایی بود که مردم توانستند به خودمختاری در هر دو مفهوم حکومت داخلی دموکراتیک (یا دست کم ساختِ تشکل جمهوری‌خواهی) و خودمختاری از سلطهٔ سایر ملت‌ها دست یابند. ولی چنین نظریهٔ لیبرالی فرض می‌کرد که برای هر ملت روشن است که چه کسی «خودی[2]»، یعنی شهروند بوده و چه کسی بیگانه[3] به شمار می‌رود.[۲] هر شخص به لحاظ درونی فردی یکدست فرض می‌شود و هر ملت همراه با افرادی که به شکلی دقیق و مجزا درون آن قرار داشتند، به همان اندازه یکدست فرض می‌شود. از این رو، این افراد می‌توانستند احساس غرور توجیه‌پذیری از دستاوردهای ملت‌شان احساس کنند و جنگ توجیه‌پذیری با دشمنان ملت بکنند بی‌آنکه به حقوق یکدیگر تجاوز کرده باشند. لیکن لیبرالیسم نتوانست به واقعیت زمینه‌های مورد اختلاف، دارای هم‌پوشانی و نامشخص [عوامل سازندهٔ ملت] بپردازد، نتوانست به فرایندهایی بپردازد که هویت‌های ملی برمبنای آنها به وجود

---

۱. اشاره به فرانتس یوزف اول (۱۸۳۰-۱۹۱۶)، پادشاه اتریش در سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۶ است. ـ م.

2. insider

3. foreigner

آمدند و نیز براساس آنها، جمعیت‌هایی که در یک قلمرو زندگی می‌کنند، ترغیب (یا مجبور) شوند هویت‌ها، زبان‌ها و شیوه‌های زندگی کمابیش مشابهی را برگزینند. از این‌رو، این نظریهٔ لیبرال فرایندهای تاریخی را که هویت‌های ملی نسبتاً مورد اتفاق نظر را پدید آورد مسلّم فرض کرد و در ضمن به طور مشخصی دربارهٔ میزان این اتفاق نظر مبالغه کرد. این نظریه برچسب «وطن دوستی» بر مواردی زد که مردمی با هویت‌های ملیِ با ثبات، در کسب دستاوردهایشان با سربلندی عمل کردند یا در برابر تجاوز خارجی با عدالت رفتار کردند.[۳] این نظریه برچسب «بد» را بر ملی‌گرایی در سایر مواردی زد که در آنها مردم بر سر تثبیت فلان یا بهمان تعریف از هویت ملی با یکدیگر نزاع کردند.

عجیب نیست اگر این عقیده کاملاً تحت‌تأثیر تقابل میان تجربه‌های اروپای شرقی و غربی قرار گرفت. در زمانی که گفتمان ملی‌گرایی نوین (و علوم اجتماعی جدید) در حال تشکیل و تحکیم بود (بین سده‌های هجدهم تا بیستم)، اکثر کشورهای اروپایی هویت‌های ملی و نسبتاً قوی و با ثباتی را به دست آورده یا در آستانه به دست آوردن آن بودند. یکپارچگی اجتماعی ـ اقتصادی، الگوهای فرهنگی و زبانی و مرزهای سیاسی، به مقدار زیادی با یکدیگر هم زمان بودند. و به عکس، در اروپای مرکزی و شرقی مجادلهٔ شدیدی بر سر عنصر سازندهٔ ملت وجود داشت. آلمانی زبان‌ها در سراسر ۳۰۰ دولت و ۱۵۰۰ امیرنشین کوچک در سال ۱۷۸۹ پراکنده شده بودند؛ و باز هم به ۳۹ واحد کمابیش خودمختار در سال ۱۸۱۵ تقسیم شدند (مان ۱۹۳۹؛ فصل‌های ۹ و ۱۰؛ ۱۹۹۵:۵۰). دست کم در شرایط سیاسی، بدین‌سان «آلمان» بیشتر طرحی از تشکل برخی آلمانی زبان‌ها بود تا یک حقیقت سیاسیِ واقعاً موجود. بعضی از این آلمانی زبان‌ها در اتریش بودند و بر امپراتوری حکومت

مـی‌کردند [کـه عـلاوه بـر اتـریش آلمـانی زبـان] شـامل مـجار زبـان‌ها (مجارستان) و چندین قوم اسلاو زبان و سـایر زبـان‌ها بـود. بسـیاری از کشورهای اروپای شرقی که اخیراً به عنوان ملت‌های مستقل در سازمان ملل نماینده دارند، در سراسر آن دوران [سده‌های هجدهم تا بیستم] در مـعرض کشـمکش‌هایی بـودند کـه نـه تـنها اتـباع خـودشان، بـلکه همسایگانشان و از جمله روسیه و کشورهای اسکاندیناوی[1] را نیز درگیر کرده بود. درون مرزهای هر کشور، افرادی بودند که به چـندین زبـان و گویش سخن می‌گفتند و کسانی بودند که از بینش‌های سیاسیِ مـتفاوت جانبداری می‌کردند ـ برای مثال، از وحدت اسلاوها در برابر خودگردانی برای «اقوام» مـختلف اسـلاو. در هـمین زمـینه بـود کـه «مـلی‌گرایـی» بـا «مشکلاتی» که در طول فرایند تشکیل (یـا نـاتوانـی در تشکـیل) مـلت ـ دولت‌های «متعارف» و دارای ثبات پدید آمد، برابر دانسته شد.

لهستانی‌ها، مـجارها، چک‌هـا و آلمـانی‌ها، امکـان داشت طـرح‌های ملی‌گرایانه‌شان را به عنوان طـرح‌های اساساً مشـابه و بـه هـمان انـدازه عادلانه با وطن‌دوستی فرانسوی و انگلیسی به شـمار آورنـد، ولی سـنخ آرمانیِ نسبتاً با ثبات [ملی‌گرایی] اروپای غربی درگفتمان ملی‌گرایی چیره بود. از این‌رو تقابلی بین وطن دوستی «غـربیِ» یکـپارچـهِ بـا عـطوفت و ملی‌گرایی «شرقیِ» اخلالگر و عوام‌زده[2] پدید آمد (هیس ۱۹۳۱، ۱۹۶۱؛ کوهن ۱۹۶۷، ۱۹۶۸؛ آلتر ۱۹۸۹؛ اسمیت ۱۹۹۱). ایـن تـضاد شـرق و

---

۱. اساساً شامل شمال اروپا و کشورهای دانمارک، نروژ و سوئد است، ولی گاهی کشورهای فنلاند و ایسلند را هم در شمار کشورهای مزبور می‌دانند. ـ م.

۲. (Populism)؛ یک آیین سیاسی که طبق آن، پیشبرد هدف‌های سیاسی توسط عامهٔ مردم و اِعمال فشار تودهٔ مردم بر حکومت، جنبهٔ مستقیم و بدون واسطه دارد، حکومت ناچار است خواسته‌ها و مـطالبات مـردم را بـپذیرد (بـنگرید بـه فـرهنگ سـیاسی آرش، پیشین، صـص ۱۸۷ـ۱۸۸؛ پوپولیسم، پل تاگارت، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، ۱۳۸۱، انتشارات آشیان)، ـ م.

غرب با تقابل میان ملی‌گرایی سیاسی یا مدنی و ملی‌گرایی‌های «فرهنگی» یا «قومی» در ارتباط است. در مورد اول، هویت ملی این گونه درک می‌شد که چیزی است که توسط عضویت مشروع در دولتی سیاسی محقق شده است. اعضای ملت اساساً بر مبنای هویت‌های سیاسی‌شان به عنوان شهروندان درک می‌شوند. در مورد دوم، هویت ملی بر اساس یک معیار فرهنگی یا قومیِ مجزا و احتمالاً مقدم بر شهروندی سیاسی تعریف می‌شود.

آلمانی‌ها بیشترین موردِ ذکر شدهٔ یک ملت قومی یا فرهنگی هستند. فرانسویان رایج‌ترین مثالِ ملی‌گرایی سیاسی یا مدنی «غربی» هستند. با اینکه این تفاوت واقعی است، ولی میان دو پدیدهٔ کاملاً مجزا نیست. فرانسه و آلمان و تمامی اروپای غربی و شرقی، توسط گفتمان جهانیِ ملی‌گرایی شکل گرفته‌اند ـ شامل هر دو طرح قومی و مدنیِ مشارکت سیاسی تودهٔ مردم.[۴]

در اروپای سدهٔ هجدهم، این دو بُعد ملی‌گرایی به طور مشخصی آشکار نشد (مینیکه؛ ۱۹۷۰ ایشای ۱۹۹۵). چند زبانی یکی از شاخصه‌های دانشمندان و آن آفرینش روشنگری جدید، یعنی روشنفکران بود. آرمان جهانیِ شهروند دنیا بودن فقط در تقابل با ملی‌گرایی نبود. ایدئولوژی‌های ملت و ملی‌گرایی تا حدودی به مثابه شیوه‌هایی برای صورت و شکل خاص دادن به شهروندی جهانی، زاده شدند. این آرمان، مفهومی متعلق به نخبگان جهانی بود ـ کسانی که معیار روشنگری آنان، تعارض‌شان با مردمان روستاییِ پیرامونشان بود. ولی ملی‌گرایی ادعای «ملت‌ها» در برابر سلسله‌ها بود، و بالاخره تعارض‌های بین‌المللی نیرومندتر از تعارض‌های روستایی و شهری شدند.

این آرمان جهانی، سرانجام در عقیده‌ای دربارهٔ ملت به عنوان حکومت ـ یک عقیدهٔ آرمانی فرانسوی ـ گنجانده شد و توسط کسانی نظیر

فیشته که دوست داشتند ملت را در چارچوب قومیت، فرهنگ یا نژاد پیشاتاریخی مفهوم‌سازی کنند، زیر سؤال رفت. این همان تفاوتی است که رُنان ([۱۸۸۲] ۱۹۹۰) قائل می‌شود (به سود فرانسه) میان ملت‌هایی که ثمرهٔ انتخاب‌های آزاد اعضایشان هستند (یک «همه‌پرسی روزانه») و آنهایی که اعطای هویت و انسجام به آنان، مستقل از ارادهٔ آزاد و اعضایشان است. نوع دوم، ادعای ملت در جایی که مقایسه‌ها یا رقابت‌ها میان ملت‌های شناخته شده مطرح بود، به جای اینکه بین ملت‌ها و فرمانروایان دودمانی باشد، از رواج بیشتری برخوردار شد. با وجود این، حتی شکل‌های پیشاتاریخی ملی‌گرایی نیز برای اثبات ادعای خود مبنی بر اینکه شکلی از «ملت» هستند، دست به دامان عنصر جهان‌گرایی شدند، حتی زمانی‌که این شکل‌ها ملت‌های خاص را با سایر گفتمان‌های جهان‌گرایانه متعادل کردند.

با گسترش انتقاد از حکومت پادشاهیِ استبدادی و طلوع ایدئولوژی جمهوری‌خواهی، توجه به تعریف اجتماع سیاسی به سرعت افزایش یافت. یک شهروند جهان ناگزیر بود در عین حال شهروند جایی خاص نیز باشد. این توجهی مداوم بود به نظریه قرارداد اجتماعی، و با عقاید روسو در این زمینه یک مفهوم بسیار قوی‌تر اجتماع به استدلال‌ها دربارهٔ انتخاب‌های آزادانهٔ افراد [افزوده شد از حکومت‌شان].

روسو همچنین به خاستگاه و تأثیر زبان به عنوان شالوده‌ای برای اجتماع سیاسی علاقهٔ عمیقی داشت، و هوادارِ (در کتاب *امیل*) آموزش بهترِ زبان «طبیعی» بود[1]. با این وصف، به طور کلی فرانسهٔ اواخر قرن هجدهم توجه خود را به عنصر زبان معطوف نکرد، در حالی که این

---

۱. روسو در کتاب «**امیل**» می‌نویسد که افراد بشر پیش از تشکیل اجتماع بشری، به صورت منفرد و طبیعی زندگی می‌کردند، ولی زندگی شهری این خلوص سرشت را از بشر گرفته است. مفهوم «زبان طبیعی» را باید در این چارچوب فکری درک کرد. ـ م.

توجه، مشخصهٔ آلمان بود. درخواست فزاینده‌ای برای استفاده از زبان فرانسهٔ بومی (به جای لاتین و یونانی) و فشاری در جهت یکسان‌سازی زبان [به لحاظ کتابت و رسم‌الخط] وجود داشت (گرچه همان طور که یادآور شده‌ایم، این فرایند به هیچ رو در میانهٔ قرن نوزدهم کامل نبود). ولی زبان فرانسه برای برابرسازی ملیت فرانسوی- با سخن گفتن به زبان فرانسه شتاب به خرج نداد. علاوه بر اینکه گویش‌های محلی متعدد به راستی قوی باقی ماندند، ولی کُلژ دوفرانس[1] سده‌های هجدهم و نوزدهم حتی یک کرسی استادی برای زبان فرانسه نداشت.[۵] عقاید فرانسویان دربارهٔ شهروندی [تابعیت] بیشتر سیاسی باقی ماند تا قومی (کوهن ۱۹۶۸؛ برویکر ۱۹۹۲؛ کِدوری ۱۹۹۴). بر همین اساس، فرانسه، تاریخ جدید و مسلطِ تشکیل موفقیت‌آمیز ملت ـ دولت را تدارک دید.

در طول یک دورهٔ زمانی طولانی، دوک‌نشین‌ها و سایر سرزمین‌های فئودالی مختلف، مبدل به استان‌های ملت ـ دولت جدید (فرانسه) شدند و در یک ساختار قدرت مرکزیِ دارای کارآیی روزافزون که در یک شهر قدیمی[2] متمرکز شده بود، تنیده شدند. اقدام دولت در امور آموزش و پرورش، ترابری و سایر عرصه‌ها، موجب گسترش یکپارچگی اقتصادی و فرهنگی شد.[۶]

در شرق [اروپا] فرایند تشکیل دولت به طرز متفاوتی صورت گرفت. در حالی که دولت فرانسویِ مرکزی به مدت چند قرن یکپارچگی ملی را دنبال کرده بود، فقط در اواخر قرن نوزدهم بود که سازندگان دولت آلمان به وحدت سیاسیِ اساسی میان اقوام آلمانیِ دارای فرهنگ مشترک،

---

۱. (College de France)؛ یک نهاد علمی که در سال ۱۵۲۹ به وسیلهٔ «فرانسوای اول» در پاریس تأسیس شد. این نهاد آموزشی در طول قرون متمادی، افراد برجسته‌ای را در رشته‌های علوم و ادبیات پرورده است. ـ م.

2. Primate

دست یافتند[۱] و فقط به مدت کوتاهی در حکومت رایش سوم [آلمان نازی] بود که این وحدت در سراسر اروپایِ آلمانی زبان‌ها[۲] تقریباً کامل شد. در دوران‌های مابین بیسمارک و هیتلر، به ناسیونالیسم عمیق و قومیت محور توسط سازندگان دولت، بسیار بال و پر داده شد. با وجود این، این رویداد فقط تحولی داخلی نبود، بلکه در دنیایی رشد کرد که در آن، ملی‌گرایی راه و روش مشترکِ فهم مرزهای سیاسی و مطالبات مشروعیت حکومت بود. قدرت واقعی این گفتمان بین‌المللی، بخشی از انگیزه برای تلاش فراوان بسیاری از آلمانی‌ها در ایجاد حس قویِ هویت ملی بود. آنها احساس می‌کردند که بدون دولت آلمانِ متحد، مزایای فرهنگ آلمانی ناچیز انگاشته می‌شود و با مردم آلمان آن گونه که با سایر ملت‌هایی که زندگی‌های سیاسی آنها از قبل بر مبنای الگوی ملت ـ دولت سازماندهی شده بود، رفتار نمی‌شود.

در این زمینه، زبان و سایر معیارهای قومی به لحاظ تعریف ملیت آلمانی و تلاش در راستای وحدت آلمان اهمیت عظیمی یافت. در حالی که روسو در جستجوی روشی بود که با کمک آن، خودمختاری طبیعی بشر به اجتماعات ملی مبدل شود که در معرض حاکمیت فاسد قرار داشتند، رمانتیک‌های آلمانی استدلال کردند که هر شخص به طور طبیعی متعلق به یک ملتِ دارای حاکمیتِ آرمانی است. به رغم تجزیهٔ سیاسی آلمان، پیش از وحدت، زبان آلمانی در مقایسه با وضع زبان فرانسه در فرانسه دارای تمرکز سیاسی، با اشتراک بیشتری در سراسر دولت‌های

---

۱. در سال ۱۸۷۱، و پس از پیروی ارتش پروس بر نیروهای ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰. طراح اصلی وحدت آلمان، شخص صدر اعظم بیسمارک بود. ـ م.

۲. اشاره به الحاق «سودت» (در چکسلواکی سابق)، «گدانسک» (در لهستان)، و مهم‌تر از همه، الحاق اتریش به آلمان (معروف به آنشلوس) در سال ۱۹۳۶ است. ـ م.

آلمانی تکلّم می‌شد. در نوشتارهای دانشمندانی مانند هِردِر[۱]، شلایرماخِر[۲] و فیشته، زبان به عنوان جلوهٔ آشکارِ شکل خاصِ زندگی توصیف شد و زبان بر اثر آن شکل خاصِ زندگی رشد یافت تا تجربهٔ منحصر به فرد آن را توانمند سازد و یاری‌رسان تاریخ باشد. از این رو، تصور می‌شد که زبان‌های اصیل[۳]، یعنی زبان‌های بَدوی[۴]، برتر از زبان‌های مرکب[۵] [مختلط] و برگرفته از سایر زبان‌ها هستند، زیرا آنها مستقیماً بازتاب روح ملتی هستند که به آن زبان‌ها سخن می‌گویند. وام‌گیری‌های زبانی مایه فساد و تباهی بودند. بر این اساس، زبان معیار کلیدی هستی یک ملت بود (کِدوری ۷۳-۶۲:۱۹۹۴). از این گذشته، زبان با عقایدی دربارهٔ نژاد، فرهنگ و به طور کلی قومیت همراه بود، تا نشانه‌ای باشد بر اینکه ملت جنبهٔ پیشاتاریخی داشته و عضویت در آن ثابت است.[۷]

تعارض بین فرانسه و آلمان به لحاظ مفهوم ملیت درازمدت بوده است. فرانسه تمایل بیشتری داشته است تا تابعیت فرانسوی را به مهاجران خارجی اعطا کند. در حالی که آلمان ـ که به لحاظ عددی، به همان اندازهٔ فرانسه به روی مهاجران باز بود ـ معمولاً از اعطای تابعیت آلمانی به مهاجران خودداری می‌کرد مگر اینکه از قبل قومیت آلمانی داشتند (بروبیکر ۱۹۹۲). ولی این تعارض را نباید خیلی بزرگ به شمار آورد. [زیرا] نگرانی به خاطر مسئلهٔ زبان به عنوان شالوده‌ای برای هویت

---

۱. Johan Gottfared Herder (۱۷۴۴-۱۸۰۳) فیلسوف و ادیب آلمانی، و از دوستان نزدیک گوته. ـ م.

۲. Friedrich Ernest Schliermacher (۱۷۶۸-۱۸۳۴)؛ عالم الهیات و فیلسوف آلمانی. وی در آثارش (مانند «دین» و «علم اخلاق») تلاش کرد تا دین را با علم آشتی دهد و قرابت نزدیک میان آن دو را به اثبات برساند، از این رو مورد انتقاد شدید مسیحیان مکتبی قرار گرفت. ـ م.

3. original

4. Primitive

5. composite

ملی، امروزه به نظر می‌رسد که در فرانسه شدت بیشتری در مقایسه با آلمان دارد. همان طور که اسمیت (۱۹۸۶:۱۴۹) اشاره کرده: «همهٔ ملت‌ها نقشِ هر دو اصول ارضیِ و قومی و عناصر سازندهٔ آن را بر چهرهٔ خود دارند، و جلوه‌ای از یک برخورد ناراحت کنندهٔ یک الگوی «تبار شناختیِ» سازمان فرهنگیِ اجتماعیِ «مدنی» اخیر با یک الگوی باستانی آن هستند». مفهوم قومیِ *وطن*[1] فراسوی یورش یهود آزارانهٔ اواخر سدهٔ نوزدهم به دریفوس بود[2]؛ مورا[3] برای ارائهٔ تعریفی از ملت فرانسوی واقعیِ عاری از یهودیان، پروتستان‌ها، فراماسونرها و سایر خارجیان، تلاش کرد (سوتون ۱۹۸۲). این میراث همچنان در مباحثات بر سر مسئلهٔ مهاجرت به فرانسه اهمیت دارد. (تودروف ۱۹۹۰؛ نوییرل ۱۹۹۱، ۱۹۹۶). هنگامی که اعتراض‌ها و مباحثات بر سر مسئلهٔ مهاجرت، سیاست فرانسه را به لرزه درآورد، ژیسکاردِستَن[4] (رئیس جمهور پیشین فرانسه)، ادعای قوم‌گرایانه شگرفی دربارهٔ هویت یک فرانسوی واقعی کرد، زیرا می‌کوشید جانب رأی دهندگان فرانسویِ مخالف با مهاجرت را بگیرد. نه تنها گروه‌های چپ‌گرای فرانسه او را ملامت کردند، بلکه ژاک شیراک[5] (نخست وزیر پیشین فرانسه و رهبر ائتلاف برای

---

1. la Patrie.

۲. ماجرای دریفوس (Dreyfus Case) از این قرار است که در اکتبر سال ۱۸۹۴ به یک سروان یهودی مذهب فرانسوی به نام آلفرد دریفوس تهمت زده شد که برای آلمانی‌ها جاسوسی می‌کند. او در دادگاه محاکمه و محکوم به حبس ابد در جزیرهٔ «شیطان» شد. بعداً معلوم شد که یک سرگرد فرانسوی به نام اِسترهازی جاسوس آلمان برده است. از این‌رو، از دریفوس اعاده حیثیت شد. ـ م.

۳. Charles Maurras (۱۸۶۵-۱۹۵۲)، نویسنده و مقاله‌نویس فرانسوی در زمینه‌های فلسفی و تاریخی. ـ م.

۴. Valery Giscard D'estaing (۱۹۲۶-)، دولتمرد و رئیس جمهور فرانسه در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۸۱. ـ م.

۵. Jacques Chirac (۱۹۳۲-)، نخست وزیر و رئیس جمهور پیشین فرانسه (۱۹۹۵). ـ م.

جمهوری)[1] نیز او را نکوهش کرد: «من باور دارم که قانونِ تبار مشترک در معنای دقیق آن، یا یک قانون اساساً مبتنی بر خون مشترک، سازگاری ندارد... خواه با سنت جمهوری‌خواهی و خواه با سنت تاریخی فرانسه». [۸]

ملی‌گرایی محلی در میان ملی‌گرایی جهانی

رشد گفتمان ملی‌گرایی تا حدودی بر اثر تلاش برای مفهوم‌سازی هویت‌ها بر مبنای یک مقیاس و شکلِ متناسب با توسعهٔ بازارهای سرمایه‌داری جدید و دولت‌های جدیدِ دارای قابلیت اداریِ فشرده و توانایی بسیج شهروندان برای جنگ بود. توانایی سازماندهیِ روابط اجتماعی مستقیم افراد ـ نظیر خانواده، اجتماع ـ به وسیلهٔ ساختارهای دارای مقیاس وسیع و ظاهراً دوردستِ روابط غیرمستقیم، به طور ناکافی انجام گرفت (کالهون ۱۹۹۱، ۱۹۹۲). اندیشهٔ [ایجاد] ملت ـ و اقدام مبتنی بر این فکر ـ به این گسترش چشمگیر در مقیاسی که زندگی اجتماعی بر مبنای آن تشکیل شد، پاسخ داد. کشیدن نقشه‌های جدید، همان طور که پیشتر شرح داده شد، مثالی از آن است.

روابط محلی همچنان برای مردم مهم باقی می‌ماند؛ اجتماعات هنوز هم بسیار مهم هستند. ولی این روابط محلی قادر نیستند فعالیت‌هایی در مقیاس وسیع را که زاییدهٔ تشکیل دولت‌ها و سرمایه‌داری جدید است، سازماندهی کنند. هویت‌ها و جنبش‌های جدید، نه فقط در پاسخ به، بلکه بر اساسِ، مقیاس جدید سازمان اجتماعی و انتقال فرهنگی پدید می‌آیند. بنابراین، جنبش‌های اسلامیِ معاصر ثمرات جهانی شدن اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هستند و نه صرفاً واکنش‌های محلی[2]. [۹] این جنبش‌ها

---

1. Rassemblement Pour la Republique

۲. انتقاداتی به این نظریهٔ نویسنده وارد است و گواه آن خیزش‌ها و جنبش‌های ضداستعماری یکصدساله اخیر است. م.

علاوه بر اینکه کشورهای اسلامیِ متعدد را اصولاً به یکدیگر پیوند می‌دهند، بلکه تا حدودی به وسیلهٔ تجربهٔ زندگی در مناطق انحصاری[1] مسلمانان در درون کشورهای غربی، بارور می‌شوند. بدین‌سان بود که پیام آیت الله خمینی در فرانسه، محل تبعید ایشان، به همان اندازهٔ پیام ایشان در قم اثرگذار بود. میزان گسترش پیام‌های ایشان در سراسر جهان از طریق نوارهای صوتیِ ضبط شده، بیش از تأثیر بیانیهٔ کمونیست مارکس در دوران حیات او یا بحث‌های مدرنیستی «اروپای جوان» یا «ترک‌های جوان» بود. به عنوان مثال، پیام‌های آیت الله خمینی مخاطبانی را در مناطق انحصاری مسلمانان آسیای جنوبیِ ساکن در بریتانیا و نیز در کشورهای اسلامی، از سودان تا پاکستان، یافت. این پیام در ارتباط با غرب مدرن و با صور غربی کردن[2] که در ایران و بقیهٔ جهان اسلام صورت گرفته بود، شاید جنبهٔ بنیادگرایانه و غرب ستیز داشت، ولی ضمناً جنبهٔ جهانی کردن و از بعضی جهات، جنبهٔ جهان وطنی در درون دنیای اسلام نیز داشت. این پیام، مسلمانان را در هر جا که بودند، به عنوان اعضای اجتماع بزرگِ معتقد به اسلام مورد خطاب قرار می‌داد، ولی نه اساساً به عنوان قومیت‌های واسطه‌ای یا حکومت‌های محلی. ایدئولوژی بنیادگرایی اسلامی، لیبرال نیست بلکه در صور گوناگونش جهانی‌ساز است. این ایدئولوژی شیوه‌ای بین‌المللی و در واقع جهانی برای مفهوم‌سازی ایجاد هویت‌های اسلامی در سطح محلی است.

در حالی که ملت‌ها می‌توانند به وسیلهٔ شبکه‌های وسیع روابط اجتماعی و وابستگی متقابل نهادی، یکپارچه شوند، مقیاس واقعی به این معناست که آنها اساساً هویت‌های مطلق هستند. اهمیتی ندارد که تا چه اندازه به خوبی در چارچوب فرهنگ یا نهادهای اجتماعی یکپارچه

---

1. enclaves
2. Westernization

شده‌اند، بلکه مهم این است که احتمالاً نمی‌توانند شبکه‌های شخصی هم‌بسته باشند. در حالی که ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه می‌توانند بر یک زبان «اجتماع» و «خانواده» متکی باشند، ملت‌ها به طرز مهمی مشخص از چنین گروه‌بندی‌های ضرورتاً محلی‌تری هستند که ریشه در روابط مستقیم میان افراد دارند.

اندیشهٔ ایجاد ملت ذاتاً بین‌المللی است و عملکرد آن تا حدودی بر اثر تضاد[1] ملت‌های مختلف با یکدیگر است. رتوریک ملی‌گرایانه شیوه‌ای را برای مفهوم‌سازی هویت هر کشورِ واحد عرضه می‌کند که در آن، وجود واحدهای کمابیش قابل مقایسه‌ای را مفروض می‌داند. پیش از طلوع ملی‌گرایی، انواع متعددی از گروه‌های اجتماعی و حکومت‌ها با یکدیگر هم‌زیستی داشتند، بی‌آن‌که نیازی به مباحثه یا ادعای برابری وجود داشته باشد ـ دولت شهرها[2]، امیرنشین‌ها[3]، قبایل، حکومت‌های پادشاهی و نظایر آن؛ در آن زمان، دنیا می‌توانست فقط یک یا پنج امپراتوری داشته باشد؛ این امپراتوری‌ها قادر بودند مستقیماً با یکدیگر، یا با حکومت‌های کمتر فراگیر، ارتباط برقرار کنند. از لحاظ داخلی، امکان داشت که انواع مختلف واحدهای سیاسی به یک مرکز امپراتوری گزارش کار بدهند ـ پادشاهان و دوک‌ها، روسای قبایل و قدرتمندان نظامیِ محلی، همگی آنها بدون اینکه یکسان‌سازی شده باشند، به امپراتوری خراج می‌دادند. امپراتوری چین مثال مناسبی است از امپراتوری که انواعی از واحدهای تشکیل دهندهٔ داخلی و خراج‌گزاران خارجی را به رسمیت شناخت.

---

1. contraposition

۲. (city-States)؛ کشورهای کوچکی که هر یک از آنها مستقل بودند و برای توسعه قلمروی خویش با یکدیگر پیکار می‌کردند، و معمولاً برای تثبیت اقتدار خود، با کشورهای خارجی متحد می‌شدند، مانند دولت ـ شهر ناپل، و نیز پارما، و سیسیل (در ایتالیای قدیم). ـ م.

۳. (Principality)؛ یک قلمروی جغرافیایی معین که به وسیلهٔ یک شاهزاده اداره می‌شد. ـ م.

دگرگونی بنیادی در این وضع، هنگامی روی داد که اصولاً بر اثر نیروی توسعه‌طلبیِ اروپایی، مردم چین شروع کردند به مفهوم‌سازی مجدّد از کشورشان به عنوان یک ملت، مفهومی که معادل‌های متعدد داشت.

مفهوم‌سازی ملتِ چین یا هر ملت ـ دولتِ شناخته شدهٔ دیگر به عنوان یک واحد در نظام جهانی از چنین دولت‌هایی، نه تنها منعکس کنندهٔ جهانی شدن ملت ـ دولت‌ها بود، بلکه نشانگر دگرگونی در معنای «محلی» آن نیز بود. از یک سو، خودِ ملت ـ دولت، حاملِ هویت محلی در زمینه‌های بین‌المللی بود و از سوی دیگر، عرصهٔ مناسبات مستقیم میان افراد و اجتماعات در مقیاس کوچک‌تر، قومیت‌ها و گروه‌بندی‌های منطقه‌ای و نیز به عنوان «داخلی» برای ملت ـ دولت پدید آمدند. آنها به صورت امور داخلی آن [ملت ـ دولت] درآمدند: برای مثال، چین مدعی است که ادارهٔ تبت توسط آن کشور، دخالت خارجی محسوب نمی‌شود ـ چین ادعا می‌کند که تبت فقط منطقه‌ای در درون چین است، نه یک ملت در معنای دقیق آن. رتوریک ملی‌گرایی، ملت‌ها را به عنوان واحدهای بینابینیِ «جهانی» (نظام جهانی ملت ـ دولت‌ها و سازمان‌های فراملی) و «محلی» (امور داخلی و سیاست‌های داخلی مربوط به تمایز فرهنگی یا سایر تمایزات)، عرضه کرد. ملت می‌توانست شامل انواع محلی (نیمه ملی[1]) باشد، ولی ناگزیر بود مدعی اشتراک یا وحدت فراگیر در میان خود باشد تا بتواند خود را در صحنهٔ بین‌المللی به عنوان حامل واحدِ هویت محلی عرضه نماید. این وضع فقط باعث شد که ملت بتواند ادعای رتوریکی خود بودگیِ [هویتِ] واحدی را برای هدف‌های خودمختارانه مطرح کند و بر همین اساس، مدعی دولت واحد شود. یکی از نتایج این وضع این بود که گروه‌های قومی و سایر گروه‌هایی را که فراتر از مرزهای ملی قرار داشتند ـ مانند کردها که میان ترکیه، عراق، و ایران ـ تقسیم

---

1. Sub-national

شده‌اند دچار نابهنجاری کنند. در یک دنیای ملی‌گرا، تنها راه درستِ محلی بودن این بود که در درون یک ملت گنجانیده شود.

به کار بردن رتوریک بین‌المللیِ ملی‌گرایی برای اثبات اینکه حاملِ واحد هویت محلی است، فقط به معنای متعهد کردن خود به نمایندگی از جانب تمایز محلی ملت در شرایط قابلِ شناسایی بین‌المللی نبود، بلکه ملتِ محلی را به صورت سنخی جهانیْ درآورد و آن را با سایر ملت‌ها برابر قرار داد. ما می‌توانیم شاهد شگفتی‌های این تغییر دیدگاه در مورد بازسازی چین باستان به صورت ملتی جدید باشیم. این بازسازی صرفاً تحمیل رتوریک بین‌المللی نبود، بلکه محصول گفتمان چینی بود که ریشه‌های بومی قدیمی را با رتوریک غالبِ غربی در زمینهٔ هویت ملی درهم آمیخت و دومی را در کاربردهای خاصِ خودش به کار گرفت.

در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم، اندیشهٔ [ایجاد] ملت روشی مشخصاً جدید برای چینی‌ها بود تا درک کنند که چینی بودن چه معنایی دارد. پیشتر، یعنی به مدت هزار سال، چین را یک «دنیا»، یا به مثابه «پادشاهی عصر میانه» که قلب و بخش بزرگی از آن دنیا را اشغال کرده بود، تصور می‌کردند. این مفهوم، دنیای بزرگتری را که در درون آن، چین فقط یکی از واحدهای متعددِ برابر آن بود به رسمیت نمی‌شناخت. در این مفهوم، چین به عنوان یک دولت یا تمدن ساخته نشده بود، بلکه خودِ تمدن بود.

درک «فرهنگ گرایانهٔ[1]» مزبور از هویت جمعی در مقیاس بزرگ، تضاد آشکاری با تفکر ملی‌گرایی داشت. در عقیدهٔ قدیمی‌تر، فرهنگ چین، فرهنگی واحد بود که افراد و نسل‌های خاص می‌توانستند به ناچار خود را با آن سازگار سازند. این موضوع بخشی از آن چیزی است که به تعریف موضوع یادگیری «عمومی» اصول عقاید کنفوسیوس توسط مقامات

---

1. culturalist

رسمی ادیب و فاضل چین[۱] کمک کرد. «آموزه‌های او[۲] نه فقط برای مقام یا برای وظایف حرفه‌ای ارزشمند بود، بلکه به طور اتفاقی به صورت پیکرِ یادگیری هنری و نیز اخلاقی درآمد که به خودی خود ارزشمند بود» (یونسون ۱۹۵۸:۴۸). در حالی که در شکل قدیمی تفکر چینی، هر نوآوری می‌بایست توسط اثبات انطباق آن با سنت توجیه شود، در رهیافت جدید، هم نوآوری‌ها و هم میراث‌های سنتی به یکسان نیازمند توجیه اثبات خود از این لحاظ بودند که در خدمت منافع ملت هستند.

یکی از گام‌های عمده در این تحول، بنا کردن چین به عنوان یکی از جمله واحدهای ملی مشابهی بود که «تاریخ‌های موازی» را پشت سر می‌گذارد.[۱۰] یعنی به جای توصیف چین به عنوان یک دنیا یا یک تمدن، روشنفکران در پایان سدهٔ نوزدهم و به ویژه در آغاز سدهٔ بیستم شروع به برگزیدن کلمهٔ «گوو[۳]» کردند که پیشتر در معنای «پادشاهی» به کار رفته بود. در دوران چین امپراتوری، شماری از چنین پادشاهی‌هایی می‌توانست وجود داشته باشد؛ چین کنفوسیوسی حتی می‌توانست پذیرای حکومت‌های پادشاهی بربر و وحشی باشد، مانند کرهٔ خراجگزار. ولی پس از آغاز سدهٔ بیستم، خود چین غالباً بیش از پیش به عنوان «گوو» توصیف شد. در ابتدا، گاهی هنوز هم این نامگذاری با سلسله مرتبط بود؛ «گوو» در لغت به معنای موضوع یک رژیم حاکمِ

---

۱. Confucius (۴۷۹-۵۵۱ ق. م.) فیلسوف نامدار چین که به مسائل اخلاقی اهمیت زیادی می‌داد و یک سلسله قوانین را برای حکومت کردن دولت‌ها بر مردم و شرایط لازم برای احراز مقامات دولتی وضع کرد. تا پیش از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها، کسانی که می‌توانستند در دستگاه دولت چین استخدام شوند، باید در آزمون مربوط به آگاهی از عقاید کنفوسیوس شرکت کنند تا شایستگی آنان اثبات شود. ـ م.

۲. اشاره به «داوطلبِ استخدام در دستگاه دولت» است. ـ م.

3. guo

خاص بود؛ مانند کونیگ گوو[1]، که منزلت رژیم امپراتوری را به وضعیت محضِ یک قدرت حاکم تقلیل داد (لِونسون ۱۱۴ـ۹۸:۱۹۵۸؛ دیتمِر وکیم ۱۹۹۳). واژهٔ «گوو» در کاربرد اولیه‌اش، با مفهوم اعیان و اشراف ـ که امکان داشت آنان در یک چنین واحد بزرگ یا واحد دیگری، قرار گیرند ـ نه با مردم عادی که در پایین این نوع هویت سیاسی قرار داشتند، یکسان دانسته شد. با وجود این، معنای مزبور به تدریج به سمت مفهوم مردم تغییر کرد، چین به صورت «ژونگ گوو»[2] یا به صورت کلمهٔ مرکب «ژونگ گوورِن»[3]، به معنای ملت چین، درآمد.[۱۱]

در حالی که یک «گوو» پیشتر واحدی سیاسی بود و صرفاً بر اساس قدرتش تعریف می‌شد، اکنون به صورت مخزنی از ارزش‌های بنیادی درآمد. ولی برخلاف مفهوم تمدن چینی یا کنفوسیوسی که به وجود آورندهٔ خیر بود، «گوو» به عنوان وجودی که قادر به بهره‌جویی از مجموعه‌ای از خیر بود، به آن بها داده می‌شد، اما ضمناً ارزش خیرهای خاصِ متعدد را، از ثروت تا قدرت نظامی تجربه کرد (شوارتز ۱۹۶۴). با این بازتعریف، چین توانست هم درون مایه فرهنگی خاصِ خود را حفظ کند و هم یک ساختار رسمی را به عنوان یکی از ملت‌های مستقل و متعدد جهان برگزیند. یک راهکار می‌توانست برای این مشکل ناراحت کننده عرضه شود که چین تا چه اندازه قادر بود از غرب بیاموزد بی‌آن که جوهر خود را از دست بدهد. پاسخ آن، شکلی از آموزش «تی ـ یانگ»[4] دربارهٔ اتکا به یادگیری به سبک چینی برای جوهر روحانی آن، و یادگیری به سبک غربی فقط برای هدف‌های عملی بود. اما اکنون هدف‌های عملی می‌توانستند بیشتر دستِ پیش را بگیرند، معیارهای ابزاری می‌توانستند برای توجیه یادگیری به سبک چینی به کار روند، و درس‌هایی گرفته شود

---

1. Quingguo
2. Zhongguo
3. Zhong guoren
4. "Ti-Yong"

از هر یک از موضوع‌های متعددی که در آن، چین به عنوان یک ملت، با سایر ملت‌های جهان قابل مقایسه باشد. این درس‌های احتمالی در زمرهٔ موضوع‌هایی بود که در مطبوعات دوره‌ای چین که در اوایل قرن بیستم سر برآوردند، به شدت مورد بحث قرار گرفت (چو ۱۹۶۰؛ شوارتز ۱۹۸۶؛ هوانگ ۱۹۹۶). در چین نیز همانند هر جای دیگری، طلوع سواد و فرهنگ چاپ، تحقیقات دربارهٔ منابع فرهنگی بین‌المللی را امکان‌پذیر ساخت و ایجاد یک عرصهٔ عمومی داخلیِ دارای مقیاس نسبتاً بزرگ را تسهیل کرد (که خود آن نیز برای ظهور تفکر ملی‌گرایانه اهمیت زیادی داشت).

با وجود این، جذب بسیار زیاد عقاید خارجی می‌توانست حتی مدرن‌کنندگان را عصبانی کند. در ۱۹۳۴، گومیندانک[1] (یا حزب ملی‌گرایان چین) در یک کتاب راهنما نوشت:

> یک ملت باید همواره به تاریخ و فرهنگ خویش وفادار بماند تا بتواند وجودی مستقل را بر روی کرهٔ زمین حفظ کند. برای اینکه یک ملت به قول خود عمل کند و شجاعانه پیشرفت نماید، نباید تمدن خود را رها کند زیرا به صورت یک رودخانهٔ بدون سرچشمه یا یک درخت بدون ریشه در می‌آید. ما باید اصول کنفوسیوس را پایه و مبنای کار قرار دهیم. همهٔ مردم باید آیین کنفوسیوس را فراگیرند و خود را با اندیشه‌های او سازگار سازند.
>
> (لِونسون ۱۹۸۵:۱۰۶)

اگر چه این یک شیوهٔ سخن گفتن، به طور مشخص، دربارهٔ چینی بودن بود، ولی طرز عمل آن به نحوی بود که این کار را به عنوان درون مایهٔ

---

۱. (Guomindanc)؛ یا «کومین تانگ/ Kuomintang" در کاربرد رایج آن. این حزب در سال ۱۸۹۱ توسط دکتر سون یاتسن تأسیس شد و نقش مهمی در انقلاب ۱۹۱۱ چین داشت. ژنرال چیانکاپچک در سال ۱۹۲۸، حکومت ملی‌گرایان چین را برقرار ساخت. ـ م.

بالاخّص محلیِ موردی از نوع جهانی ملت توصیف می‌کرد. واقعیت این است که در پیگیری توسعهٔ ملت ـ دولت ـ یعنی پیشرفت ـ ادبیات کاملی از «هشدارهای تاریخی از جانب کشورهای نابود شده» پدید آمد (بنگرید به هانت، ۱۹۹۳، دربارهٔ نوشتارهای تاریخی یودانچو) و مارکسیسم چین به طور هم‌زمان، هم یک ایدئولوژی وارداتی از غرب بود که برداشت‌های خاصی دربارهٔ «ملت‌ها» و «مراحل تاریخ» داشت و هم ایدئولوژی که در خدمت به بینش‌ها و بلندپروازی‌های ملی‌گرایانهٔ چین قابل دخل و تصرف و بازسازی بود (هوستون ۱۹۹۴).

این نوع گفتمان باعث شکل‌گیری هویت‌های ملی، نه فقط در چین بلکه در سراسر دنیا شد، در حالی که ادعاهای مبنی بر هویت‌های محلیِ متمایز ـ چینی یا ترک یا اسپانیایی بودن ـ معمولاً در چارچوبی که به طرز بسیار مهمی به وسیلهٔ گفتمان جهانیِ ملی‌گرایی شکل گرفته بود، بیان شدند. البته ملی‌گرایی همواره گفتمانی دربارهٔ گوناگونی و تمایز ملت‌ها بود، ولی در ضمن به ساخت ملت‌ها به عنوان نمایندگان تاریخ نیز می‌پرداخت که از طریق منافع آنان می‌شد پیشرفت را ارزیابی کرد. این گفتمان به سرعت در پیدایش ملت‌ها در اواخر سده نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم ظاهر شد، آنها جایگزین امپراتوری‌ها و نیز امیرنشین‌های فاقد وحدت شدند.

البته همهٔ دولت‌ها در موقعیت‌های قابل مقایسه‌ای قرار نداشتند تا قدرت مرکزی را اِعمال کنند و همهٔ دولت‌ها نمی‌توانستند مدعی شوند که «ملت‌شان» را درون مرزهایشان یکپارچه کرده‌اند. چین به خاطر گسترهٔ وحدت فرهنگی که در میان جمعیتی بسیار بزرگ به دست آورد، موردی استثنایی بوده و هست.[۱۲] ولی هویت ملیِ چینی بودن، هم به میلیون‌ها چینیِ ساکن خارج از کشور اطلاق می‌شد و هم خود آنان نیز این هویت را می‌پذیرفتند؛ و همین چینی‌ها، با درجات متعدد جذب شدن در سایر

هویت‌های جمعی ـ در فیلیپین، هاوایی، اندونزی، مالزی و هر جای دیگر[۱] مشخص شدند. بسیاری از حامیان اصلی انقلاب جمهوری‌خواهی چین در سال ۱۹۱۱، دقیقاً همین غریبه‌های ناشناختهٔ هوادار انقلاب بودند؛ بسیاری از دیگر چینی‌ها نیز دانشجویانی بودند که پس از تحصیل در خارج از کشور، به کشورشان بازگشتند. هر دو گروه بی‌شک دلایلی برای ادعای چینی بودنشان داشتند؛ هر دوی آنها در ضمن از مفهوم یک چینی نمونه و برخوردار از اعتبار و کاملاً شناخته شده‌ای که در ادبیات و گفتمان ملی‌گرایانه ساخته شده بود، متفاوت بودند.

وجود اعضایِ به لحاظ فرهنگیِ تعریف شدهٔ ملت چین که بیرون از دولت چینیِ به لحاظ سیاسی تعریف شده قرار داشتند، خاری در پهلوی فرمانروایان چین ـ و سایر ملی‌گراها ـ در سراسر عصر جدید بوده است. این اعضا به ویژه هنگامی برآشفته شدند که [مالکیت] نقاطی از قلمروی چین (همراه با ساکنان چینی آن) مورد ادعای قدرت‌های اروپایی یا ژاپن قرار گرفت، ولی از نفاق میان قومیت‌های چین و رژیم‌های سیاسیِ متفاوت آن نیز خشمگین شدند. لذا انضمام‌طلبی یا اقدام به استقرار حکومت واحد بر یک قلمروی بزرگتر و ظاهراً ملی ریشهٔ عمیقی در تفکر سیاسی چین دارد.

«وحدت مجدّد» هنگ‌کنگ با جمهوری خلق چین در سال ۱۹۹۷ (همراه با استرداد ماکائو توسط پرتغال)[۲] بر این شکل صرفاً استعماری این مشکل مُهر پایان می‌زند. با این وصف، به شیوه‌ای توجه کنید که طبق آن، مردم هنگ‌کنگ صرفاً به عنوان شکلی محلی در درون ملت چینی ـ که

---

۱. اشاره به اقلیت‌های چینی در کشورهای مزبور است. ـ م.

۲. شهر بندری ماکائو (Macao) در سال ۱۸۴۹ به تصرف پرتغالی‌ها درآمد و دولت چین در سال ۱۸۸۷ این تصرف را پذیرفت. در سال ۱۹۹۹، ماکائو به جمهوری خلق چین برگردانده شد. ـ م.

باید توسط بریتانیای استعمارگر بازپس داده شود ـ و بدین سان دقیقاً نه به عنوان «خودی» که شایستهٔ خودمختاری است، تعریف شده‌اند؛ و باز هم توجه کنید که چگونه جمهوری خلق چین به صورت نمایندهٔ ملت چین در می‌آید ـ به طوری که انتقال هنگ‌کنگ به قدرت دولتی جمهوری خلق چین، در قالب «یک بازگشت» بیان شده است، هر چند که در یکصد سال پیش که هنگ‌کنگ به صورت مستعمرهٔ بریتانیا درآمد، جمهوری خلق چین وجود نداشت. اندیشهٔ ملت که در چارچوب وحدت فرهنگیِ پیشاسیاسی تعریف شد، مفهوم خودمختاری دموکراتیک را «تحت‌الشعاع قرار داد».

دربارهٔ این موضوع که آیا همین روال در مورد جمهوری چین [تایوان] صورت خواهد گرفت یا نه، باید در انتظار آینده بود. شکی نیست که تایوان ساختار اساسی‌تری به عنوان یک دولت خودمختار، در مقایسه با هنگ‌کنگ دارد. ولی نخبگان حاکم «کومینگ دانگ» (مهاجرانی از سرزمین اصلی چین) جوهر خود را از همان ایدئولوژی وحدت ملی می‌دانند که همتاهای آنان در جمهوری خلق چین گرفته‌اند. این نخبگان حاکم استدلال کرده‌اند که یک ملت واحد چین وجود دارد که اساساً باید دولت واحدی داشته باشد، ولی به طور موقت بر اثر یک رویداد تاریخیِ ناخوشایند دچار تجزیه شده است. تلاش‌ها در راستای بازاندیشی دربارهٔ وحدت مجدّد این دو بخش چین، توسط برخی شخصیت‌ها در داخل تایوان و نیز به وسیلهٔ جمهوری خلق چین در جریان است.

گوناگونی قومی و سایر گوناگونی‌ها در درون ملت، مسئله‌ای عادی در چین بوده است، گرچه نگرانی روبه افزایش است. مطرح شدن مسئلهٔ تنوع قومی نه فقط به دلیل استرداد هنگ‌کنگ به چین، بلکه ناشی از سرسختی دولت چین در رویارویی با طغیان‌هایی است که در میان

اقلیت‌های قومی، نظیر اویغورها[1] در استان ژین ژیانگ[2] و نیز به وسیلهٔ اقوامی مانند مردم تبت که هویت و آمال ملیِ خاص خودشان را دارند و در برابر طبقه‌بندی شدن به عنوان یک اقلیت قومیِ داخلیِ محض، از خود سرسختی نشان می‌دهند. با وجود این، حتی زمانی که مسئلهٔ قومیت‌ها در چین با سایر امپراتوری‌های پیشین مقایسه می‌شود، اهمیت خود را از دست می‌دهد: امپراتوری اتریش ـ مجارستان که فروپاشی آن در اثر تحریک ملی‌گرایی اهمیت پیدا می‌کند.

آیا برخی ملت‌ها «واقعی»تر از سایرین هستند؟

همان طور که در قسمت «درآمد» دیدیم، هیچ تعریفی از ملت تاکنون پذیرش عمومی را به دست نیاورده است (اسمیت ۱۹۷۳، ۱۹۸۳؛ سِتون واتسون ۱۹۷۷؛ آلتر ۱۹۸۹؛ کانور ۱۹۹۴). این وضع نشانگر جایگیری عمیق گفتمان ملی‌گرایی در مشکلات عملیِ سیاست نوین است. مفاهیم ملت، ملیت و نظایر آن «اساساً بحث‌انگیز» هستند زیرا هر تعریفِ خاصی از آنها به سود برخی جمع‌ها، منافع و هویت‌ها و به زیان ادعاهای دیگران (در باب «مفاهیم اساساً بحث‌انگیز»، بنگرید به گالی ۱۹۶۷؛ کانولی ۱۹۷۲) است. مثلاً این فکر را در نظر بگیرید که برحَسَب تعریف، یک ملت باید به قدر کافی بزرگ باشد تا بتواند خودمختار و خودبسنده باشد. چه کسی باید بگوید که به چه مقیاسی از بزرگی نیاز است؟ آیا لیختن اشتاین یک ملت نیست[3]؟ استالین این استدلال را علیه ادعاهای

---

1. Uiger
2. Xinjiang

۳. لیختن اشتاین (Liechtenstein) کشور کوچکی است که در سال ۱۷۱۹ از اتحاد کنت‌نشین «فادوتس» و بارون‌نشین «شِلِنبرگ» تشکیل شد و حکومت آن سلطنتی است. این کشور از لحاظ صنعتی بسیار پیشرفته است. ـ م.

«اقلیت‌های» متعدد در اتحاد شوروی به کاربرد. برخی از این اقلیت‌ها اکنون بر دولت‌هایی مسلط هستند که توسط سازمان ملل به رسمیت شناخته شده‌اند. و در اقتصاد جهانیِ جدید (و پیوندهای دفاعی بین‌المللی) کدام ملت ـ دولت کاملاً خودمختار و بسنده است؟ آیا نروژ، با وجود کوچکی[1]، ملت به شمار می‌آید فقط به این دلیل که نفت دریای شمال آن را غنی می‌سازد؟ آیا اریتره (با جمعیتی نزدیک به جمعیت نروژ)[2] یک ملت به شمار خواهد آمد اگر اریتره هم ذخایر نفتی کشف کند؟ هیچ راه و روش واقعی وجود ندارد تا مشخص کنیم چه ملت‌هایی براساس توانایی بالقوهٔ آنها برای کسب خودمختاری سیاسی یا اقتصادی، «واقعی» هستند.

از این‌رو، ملت بودگی نمی‌تواند به طور عینی فقط برمبنای زمینه‌های فرهنگی و یا دلایل ساختار اجتماعی تعریف شود، مگر آن که پیشتر فرایندهای سیاسیِ آن تعریف شده باشد. اساساً این مشکل وجود دارد زیرا ملت‌ها تا حدودی توسط ملی‌گرایی ساخته می‌شوند. آنها فقط زمانی وجود دارند که اعضایشان خود را از طریق چارچوب گفتمانیِ هویت ملی درک کنند و ملت‌ها عموماً بر اثر تلاش انجام گرفته توسط برخی اعضای ملت در سازندگی آن و به منظور اینکه سایر ملت‌ها، ملت‌بودگی آنها را بپذیرند و خودمختاری یا سایر حقوق را به آنان اعطا کنند، پدید می‌آیند. مطلب بسیار مهمی که باید در اینجا درک کرد این است که وجود ملت‌ها فقط در بستر ملی‌گرایی است. «ملت» یک راه و روش خاصِ تفکر در این‌باره است که مردم بودن چه معنایی دارد و چگونه مردمی که بدین‌سان تعریف شده‌اند می‌توانند در یک نظام جهانیِ وسیع‌تر قرار گیرند. شیوهٔ

---

۱. مساحت نروژ بالغ بر ۳۲۳/۷۵۸ کیلومتر مربع است. ـ م.

۲. نروژ نزدیک به پنج میلیون نفر جمعیت دارد، ولی جمعیت اریتره چهار میلیون نفر است. ـ م.

تفکر و سخن گفتنِ ملی‌گرایانه به ساخت ملت‌ها کمک می‌کند. هیچ راه و روش واقعی وجود ندارد تا مشخص کنیم که چه چیزی یک ملت است، هیچ شاخصه‌هایی وجود ندارند که به قدر کافی مستقل از ادعاهایی باشد که از جانب ملت‌های شناخته شده مطرح می‌شوند و نیز مستقل از فرایندهای سیاسی باشند که طبق آنها این شاخصه‌ها خوب یا بد محسوب می‌شوند. البته این موضوع باعث توقف تلاش بسیاری از بازیگران سیاسی و برخی دانشمندان علوم اجتماعی در راستای ارائهٔ شاخصه‌های واقعی برای ملت‌های «کامل» یا «واقعی» یا «تاریخی» نشده است.

مباحثات وسیعی دربارهٔ تفاوت بین «ملت» و «ملیت» صورت گرفته است. از جمله استالین با این تفاوت طوری برخورد کرد که گویی مسئله‌ای عینی و واقعی است. او این نظریه را مطرح کرد که حقوق ملی فقط زمانی باید اعطا شوند که مردمی دارای خصایص، سرشت، زبان، سرزمین، سازمان اقتصادی، و تشکل [تفکر] روانی مشترک باشند (استالین ۱۹۷۶). ملت‌های کامل آنهایی هستند که در این ویژگی‌ها سهیم باشند، ملت‌ها بدین سان یک کل را می‌سازند. اقلیت‌های محض فقط در برخی از این ویژگی‌ها سهیم هستند. دیگر نویسندهٔ مارکسیست به نام اوتو بائر اتریشی، بر نظریهٔ «سرنوشت مشترک[1]» تأکید ورزیده است. او اشاره می‌کند: «ملت یعنی کل انسان‌هایی که به وسیلهٔ سرنوشتی مشترک در یک اجتماع دارای منش مشترک به یکدیگر پیوند خورده‌اند. کل خصایص مربوطه... که آنها را از اجتماعات دارای سرشت تنگ‌تر [محدودتر] در درون ملت متمایز می‌کند و هرگز موجد یک اجتماع طبیعی و فرهنگی‌ای نیست که بر اثر تقدیرِ خودش تعیین می‌شود، بلکه فقط اجتماعی است که ارتباط نزدیکی با همهٔ آحاد ملت دارد، و نتیجتاً سرنوشت آن توسط ملت

---

1. commun destiny

تعیین می‌شود» ([بائر ۱۹۰۷] ۱۰۷-۱۹۲۴). ولی چون تأکید بر کل [به عنوان شرط تشکیل ملت] موضوع را شفاف می‌کند، لذا تفاوت ملت‌ها از گروه‌های کمتر از کل، به طرز گریزناپذیری سیاسی است. به این معنا که پاداش ملت‌ها، بهره‌مندی از حق تعیین سرنوشت خویش است، در حالی که گروه‌های کمتر از یک کل در حکم وسیله‌ای هستند برای اینکه گروه مؤسس ملت در ملتی دیگر باشند.

این تفاوت درون بسترهای امپراتوری‌هایِ متعدد رشد کرد. حتی زمانی که حکومت امپراتوری هنوز هم به رسمیت شناخته می‌شد، برخی مردمان ـ یعنی ملت‌ها ـ به عنوان واحدهای منسجم به رسمیت شناخته شدند. از این‌رو، در امپراتوری اتریش ـ مجارستان هر دوی اتریشی‌ها و مجارها به عنوان ملت تعریف شدند، هر چند که هیچ یک از آن دو دقیقاً یک دولت خودمختار نبودند. هر دوی آنها این حق را داشتند که به عنوان دو کل، روابط مستقیمی با امپراتور داشته باشند. ولی کولی‌ها و یهودیان فقط اقلیت به شمار می‌آمدند، یعنی گروه‌هایی با هویت قومی ولی محروم از این حق که حتی یک دولت تابع امپراتوری باشند. طبق ایدئولوژی مورد قبول نخبگان [سردمداران حکومت] در آن زمان، کولی‌ها و یهودیان فاقد ادعاهای جمعی مشابه [با اتریشی‌ها و مجارها] بودند. اسلوونیایی‌ها، لهستانی‌ها، اسلوواک‌ها، چک‌ها و امثال آنها، موقعیتی بینابینی داشتند.

همچنین، در اتحاد شوروی پیشین نیز شماری از ملت‌ها به عنوان شالودهٔ جمهوری‌های به اصطلاح خودمختار ـ به طور مثال، اوکراینی‌ها و ارامنه ـ به رسمیت شناخته شده‌اند. سایر گروه‌ها مانند چچن‌ها، تاتارها و یهودیان، فقط به عنوان «ملیت» به رسمیت شناخته شده‌اند، به این معنا که آنها می‌توانستند در سرشماری‌ها شمارش شوند و دارای یک منزلت خاص یا بهره‌مندی از رفتار خاص بودند، ولی حتی به آنها فضای

خودمختاری سیاسیِ صوری هم داده نشد. نگرش به آنها این گونه بود که لزوماً یا به صورت پخش شده در ملیت‌های کوچک از طریق سرزمین‌های ملت‌های واقعی بودند و یا به عنوان گروه‌های میانی‌ای[1] که ذاتاً متکی بر آنهایی بودند که در اطرافشان بودند.

تفاوت بین ملت و ملیت کمک زیادی به علوم اجتماعی نمی‌کند، بلکه جاذبهٔ چشمگیری برای نظریه‌پردازانِ درگیر در فرایندهای ملت‌سازی و تقسیم‌بندی ادعاهایی در زمینهٔ سطوح حق تعیین سرنوشت، که توسط اقوام گوناگون در درون امپراتوری‌های پیشین مطرح شد، داشته است. بنابراین، به طور مثال، امپراتوری پیشین اتیوپی به لحاظ فرهنگی و قومی بسیار متنوع بود. گروه قومی غالبِ آمهارا[2] (شبیه به قومیت روس در دو امپراتوری تزاری و اتحاد شوروی) برنامهٔ تحمیل جنبه‌های فرهنگ‌شان بر سایر اقوام در درون امپراتوری‌شان را دنبال کرد. حراست و گسترش هویت ملی اتیوپیایی به‌وسیلهٔ آمهارایی کردن[3]، سیاستی قدیمی بود که با قوّت چشمگیری از اواخر قرن نوزدهم دنبال شد. این سیاست در دورهٔ حکومت امپراتور هایلا سلاسی[4] شتاب گرفت، گرچه در مفهوم‌سازی شخص خودش به عنوان امپراتور، او علاوه بر اینکه جاذبهٔ عناوین سنتی را پذیرفت، پذیرای تنوع قومی در قلمروی خود و نظام نیمه فئودال مناطق نیمه خودمختار و یک سلسله مراتب اشراف و اعیان شد. در حکومت کمونیستی که جایگزین هایلا سلاسی شد، این اندیشه که اتیوپی به واقع کشوری واحد بود، هر چند متنوع به لحاظ قومی، به هر حال با قدرت بیشتری اشاعه یافت ـ و با در نظر گرفتن مجازات‌های شدیدتر برای مخالفانِ اندیشه مزبور. حکومت کمونیستی اتیوپی با کسانی که مدعی خودمختاری برای ملت‌هایی بودند که به گمان حکومت، ملیت‌های

---

1. interstitial
2. Amhara
3. Amharicization
4. Haile Selassie

تشکیل دهندهٔ محضِ اتیوپی بودند، به شدّت پیکار کرد.

موفقیت اریتره‌ای‌ها در اعلام استقلال خویش، به این دلیل بود که ملتی واقعی بودند و جنگ طولانیِ داخلی را پشت سر گذاشته بودند تا ادعای خود را به اثبات برسانند. به عکس، قوم اورومو[1] همچنان تابع حکومت آدیس آبابا باقی می‌ماند (گرچه قانون اساسی سال ۱۹۹۳ اتیوپی، خودمختاری چشمگیری را به اورومویی به تازگی مرزبندی شده می‌دهد). برخی نظریه‌پردازان این موضوع را این گونه مطرح می‌کنند که به لحاظ نظری مُوجه‌ست زیرا اورومو ملیتی مطلق را تشکیل می‌دهد، در حالی که اتیوپی و اریتره ملت‌های واقعی هستند.

در واقع، تعارضی وجود ندارد که گفته شود ملت اریتره اصولاً توسط تلاش واقعی برای کسب استقلال، ساخته شد.[۱۳] ولی این مسئله فقط جنبهٔ کامیابی نظامی ندارد. [زیرا] در طول سی سال مبارزه، اریتره به لحاظ اجتماعی یکپارچه‌تر شد (برای مثال، به عنوان اعضای ادیان مختلف و گروه‌های قومی‌ای که دوشادوش یکدیگر جنگیدند و روابط شخصی‌ای را ایجاد کردند)، هویت جمعیِ قوی‌تر را توسعه داد ـ و هویت قومی‌ای که به صورت عمیق‌تری در خودآگاهی آحاد مردم اریتره حک شده بود ـ و گسترش بسیار وسیع‌تری به مفهوم اریتره‌ای بودنِ[2] مبتنی بر رتوریک ملی‌گرایی داد. کاملاً امکان دارد که افراد قوم اورومو همچنان ملت بودگی خود را از راه مبارزاتشان اثبات کنند ـ و بسازند. همان طور که کارل دویچ (۱۹۶۶:۱۰۵) می‌گوید، «ملیت‌ها زمانی مبدل به ملت‌ها می‌شوند که برای حمایت از آمال خویش، قدرت کسب کنند».

موفقیت ملی‌گراییِ استعمارستیز و امپریالیسم‌ستیز به قابلیت سازماندهی داخلیِ ملت مستقلی که در آینده تشکیل خواهد شد بستگی دارد. این ملی‌گرایی را نمی‌توان به عنوان تلاش محض برای حراست یا

---

1. Oromo
2. Eritreanness

دوباره برقرار کردن نظام‌های[1] سنتی، حتی در جایی که حراست یا برقراری مجدّد هدف ایدئولوژیکیِ آشکار آنهاست، تعبیر کرد، زیرا این ملی‌گرایی‌ها شکل جدید و ملیِ بسیج کردن را به عنوان یک ملزوم کمابیش ضروری برای یک لازمِ پیکار امپریالیسم‌ستیزی دنبال می‌کنند. چنین جنبش‌های استعمارستیزی ضمناً علیه نخبگان داخلی که با قدرت‌های امپریالیستی توافق‌های سازشکارانه کرده‌اند طغیان می‌کنند (همچون مورد جنبش ۳۰ مارس ۱۹۱۹ کره و جنبش ۴ مه ۱۹۱۹ چین)[2].

هم در کره و هم در چین، گفتمان ملی‌گرایی همچنان به‌رغم جنبش‌هایی که هم به نخبگان محلی و هم به قدرت‌های امپریالیستی می‌تاختند، به طور کلانی دولت‌محور[3] باقی ماند. در هر یک از این دو مورد، توقف تلاش‌ها فقط به این منظور بود که یکپارچگی ملی را بیرون از گسترهٔ قدرت دولت توسعه دهند. در هند، این تلاش‌ها بسیار فراتر بود. ملی‌گرایان هند، از حیث نظری و عملی، مفهومی از ملت را مطرح کردند که به لحاظ روابط اجتماعی و شرایط فرهنگی و در مخالفت با شرایط سیاسیِ در انحصار قدرت استعماری، تعریف می‌شد (چاترجی ۱۹۹۴). در هر سه مورد [کره، چین و هند] روش‌های متفاوت ولی قابل قیاس به لحاظ هیجان‌انگیز بودن، گسترهٔ مادی (روابط اجتماعی، اقتصادی، و زیربنایی) و نیز انسجام ملیِ فرهنگی تا تمامیت را پس از خروج

---

1. arrangements

۲. کشور کره در سال ۱۹۰۵ به تصرف ژاپن درآمد و در سال ۱۹۱۰ رسماً آن را به قلمروی خود افزود. پس از پایان جنگ جهانی اول، با وجود تلاش‌های ملیون کره، جامعهٔ ملل ادامهٔ قیمومت ژاپن بر شبه جزیرهٔ کره را پذیرفت در مورد چین باید گفت که استان‌هایی از این کشور بزرگ قبلاً توسط ژاپن اشغال شده بود و تأسیس جنبش ملی‌گرایی ۴ مه ۱۹۱۹، برای استرداد مناطق مزبور بود. ـ م.

3. State-centered

قدرت‌های امپریالیستی و یا فروپاشی رژیم‌های سازشکار داخلی، حفظ کند، کفایت نمی‌کرد. جدا شدن هند از پاکستان (و استقلال بعدی بنگلادش[۱] و نیز جدایی‌طلبی فرقه‌ای در هند)، تجزیهٔ شبه جزیرهٔ کره به دو کره (جنوبی و شمالی) و عصر جنگ‌سالاران در چین[۲]، همگی آنها نشانگر محدوده‌ای برای قدرت دولتِ غالب است. در هر یک از این موارد، یکی از چالش‌های عمده‌ای که در دولت‌های پس از کسب استقلال صورت گرفت، از سرگیری تلاش برای یکپارچگی ملی بود که ملت را اکنون به گونه‌ای فزاینده با دولت برابر می‌دانست.

اگر یک منبع عمدهٔ ملی‌گرایی سطوح جدید یکپارچگی ملی است، ولی ضمناً حقیقت دارد که ملی‌گرایی‌هایِ جدایی‌طلب غالباً زاییدهٔ طرح‌های شکست خوردهٔ یکپارچگی وسیع‌تر ملی است. چند کشور اروپای شرقی و اتحاد شوروی پیشین مثال‌های فراوانی را در این مورد عرضه می‌کنند (شیرو ۱۹۹۱). دولت‌های پسااستعماری[۳] در برابر چالش‌هایی از جانب گروه‌های ملی بسیار آسیب‌پذیرند، زیرا این گروه‌ها می‌توانند همان رتوریکی را که استعمارستیزان در مبارزات پیروزمندانه‌شان برای کسب استقلال به کار بردند، به کار گیرند. به همین جهت است که گفتمان ملی‌گرایی متضمن هر دو جنبش‌های تقسیم‌پذیر[۴] یا جدایی‌طلب و جنبش‌های وحدت طلب یا اتحاد جنبش‌های ملی‌گرا[۵] است. (سیندر ۱۹۸۲، ۱۹۸۴؛ آستر ۱۹۸۹؛ اسمیت ۱۹۹۱). ملی‌گرایی کرووَاسیایی یا اوکراینی و ملی‌گرایی اتحاد اقوام

---

۱. در سال ۱۹۷۱. ـ م.

۲. عصر جنگ سالاران (Warlords) مربوط به نیمهٔ دوم قرن نوزدهم است؛ فرمانروایان نظامی محلی که مدعی حکومت مستقل بودند، به جان یکدیگر افتادند. البته پس از انقلاب ۱۹۱۱ چین نیز چند سالی این ماجرا تکرار شد. ـ م.

3. Post-colonial

4. fissiparous

5. Pan-nationalist movements

اسلاو[1] از نوع همان تشکل گفتمانی ملی‌گرایی است. ملی‌گرایان تجزیه‌طلب، از هند گرفته تا اتیوپی و تلاش‌هایی برای وحدت مجدّد ملت‌ها، هیچ یک از آنها نمی‌تواند مدعی شود که آشکارا مقدم بر دیگران بوده‌اند. تلاش‌هایی برای ایجاد یک دولت دارای وحدت بیشتر، غالباً الهام‌بخش تلاش‌های معکوس از جانب گروه‌های تابع آن دولت یا همسایگان آن بوده است. تشکیل وحدتی بزرگتر، همراه با احیای هویت‌های ملی است که ضمن غلبه بر برخی هویت‌های ملیِ پا برجا، موجب سیاست‌های جدیدِ تنش‌زا می‌شود. از این‌رو، برنامه‌های اتحاد اروپا از تاریخ‌های جدید که بر اشتراکات تجربهٔ اروپایی و هویت تأکید می‌کند، کمک گرفتند؛ ویژگی اروپا برابر بقیهٔ جهان قرار داده می‌شود به‌جای اینکه ویژگی فرانسه در برابر بریتانیا یا هلند قرار داشته شود. در همان زمان، جنبش‌های ملی‌گرای حاشیه‌ای (و ادعاهایی برای خودمختاری منطقه‌ای) در درون جامعهٔ اروپا[2] شکوفا می‌شود (تیریاکیان و روکوفسکی ۱۹۸۵؛ دِلانتی ۱۹۸۵؛ کوپچان ۱۹۹۵؛ بروبیکر ۱۹۹۶؛ گیبرنو ۱۹۹۶).

گفتمان ملی‌گرایی می‌تواند به طور یکسان در خدمت وحدت یا جدایی‌طلبی به کار رود. کانون آن معمولاً همسازی یک دولت با ملتی از پیش موجودِ شناخته شده است. حیطهٔ واحد ملی را شکل گفتمان ملی‌گرایی تعیین نمی‌کند، بلکه تا حدود زیادی درون مایه‌ای برگرفته از رابطهٔ یکپارچگی ملی، سنت فرهنگی و تضاد با سایر دولت‌ها در درون نظام جهانی است. تأکید ورزیدن بر هر یک از اینها به‌گونه‌ای که سایرین را حذف کند، خطا خواهد بود.

---

1. Pan-Slavic

۲. جامعهٔ اروپا (European Community) همان «جامعهٔ اقتصادی اروپا» (بازار مشترک اروپا) است که در سال ۱۹۹۲، با تغییراتی به اتحادیهٔ اروپا (European Union) تغییر نام یافت (بنگرید به فرهنگ سیاسی آرش، پیشین، صص ۷۷-۷۸). ـ م.

۶

امپریالیسم، استعمار و نظام جهانی ملت ـ دولت‌ها

حکومت امپراتوری دقیقاً به معنای اقدام به ایجاد اتحادی بین ملت و دولت نیست.[۱] برای مثال، در امپراتوری اتریش ـ مجارستان در اواخر سدهٔ نوزدهم، گرچه برخی از مشاوران امپراتوری اندیشهٔ اتحاد ملت و دولت را تشویق کردند ولی هابسبورگ‌ها اقدام به ادغام قلمرو خود در یک ملت ـ دولت جدید نکردند. یعنی آنان شروع نکردند به اینکه اتباع خود را به عنوان اعضای قابل جابه‌جایی حکومت به شمار آورند، زبان یکسانی را تحمیل کنند، زیربنایی بسازند که ارتباطات و بازرگانی را در سراسر این قلمرو تسهیل کند، روایات قومی پیشاتاریخی را جایگزین روایات تسخیر سازند، یا مبنای ادعاهای خود بر مشروعیت را بر منافع یا ارادهٔ «مردم» قرار دهند. حکومت امپراتوری، بدان سان که شیوهٔ آنان بود، گروه‌های محلی و قومی را در سطح کلانی دست نخورده باقی گذاشت. هنگامی که این امپراتوری افول کرد، این گروه‌های محلی به خود هستی دادند و گهگاه خودمختاری بیشتری را به دست آوردند یا از نو به دست آوردند. با این وصف، فقط در عصر جدید است که رتوریک ملی‌گرایی برای دگرگون کردن این گروه‌های فرعی به عنوان ملت به‌کار گرفته می‌شود.

در سرزمین‌های امپراتوری اتریش ـ مجارستانِ در حال افول، به گفتمان ملی‌گرایی علیه این دولت امپراتوریِ پیر بسیار متوسل شده‌اند. این توسل علاوه بر اینکه بازتاب تفاوت‌های فرهنگی پیشین بود، ضمناً بازتاب ـ احتمالاً مهم‌ترِ ـ شیوه‌ای بود که طبق آن خود هابسبورگ‌ها قلمرو خود را به صورت واحدهای اداری تقسیم‌بندی کرده بودند.[۲] ولی ملی‌گرایی ـ در مفهوم هویت یا جنبش ـ به گونه‌ای خودجوش برگرفته از هیچ نوع شرط لازمی[1] نبود؛ شکل‌گیری ملی‌گرایی در اثر دخالت فعالِ تولیدکنندگان فرهنگی و رهبران سیاسی بود. در مورد امپراتوری اتریش ـ مجارستان، به طور کلی، خطاست که ظهور این نخبگان ملی‌گرا را به عنوان «رهبران سنتی» قلمداد کنیم. به عکس، ملی‌گرایان عمدتاً از اعضای گروه‌های قومی یا منطقه‌ای بودند که در پایتخت امپراتوری تحصیل کرده بودند، در دیوانسالاری امپراتوری استخدام شده بودند، یا در غیر این صورت، مشارکت مهمی در نظام امپراتوری داشتند. این وضع باعث شد که آنان دیدگاه گسترده‌تری دربارهٔ اوضاع «میهن‌شان» یا «مردمانشان» پیدا کنند و ضمناً به گفتمان بین‌المللی ملی‌گرایی دسترسی داشته باشند. غالباً بی‌اعتنایی به آنان یا محدودیت‌هایی برای مشاغل‌شان در درون دستگاه امپراتوری به آنان انگیزه‌ای داد تا توجه بیشتری به طرح‌های ملی معطوف کنند.

در حالی که چنین رهبرانی ـ همانند سایر انسان‌ها ـ عموماً در اثر منافع فردی برانگیخته می‌شدند، ولی این منافع فقط منافع سیاسی نبودند. بخش بزرگی از کارِ ایجاد هویت ملی توسط هنرمندان، موسیقی‌دانان، نویسندگان و روشنفکران انجام می‌شد. اینان به آن اندازه که خواستار تمایز فرهنگی ـ و زمینهٔ فرهنگی که از آن لذت ببرند ـ بودند، طالب قدرت سیاسی نبودند. البته سایر نخبگان به شکل مستقیم‌تری علاقه‌مند به

---

1. Precondition

کسب قدرت در دولت‌های ملیِ نو استقلال بودند. آنها رتوریک ملی‌گرایانه را هم ابزاری کارآمد برای بسیج [مردم] و هم یک چارچوب آماده برای ادعای شناسایی بین‌المللی یافتند.

اَندرسون یکی از ریشه‌های اصلیِ کل گفتمان ملی‌گرایی را در ناکامی‌ها و همبستگی‌های یک گروه قدیمی‌تر از نخبگان استعماری پنداشته است (فصل ۴: ۱۹۹۱). استعمار امریکای لاتین توسط اسپانیا موجب یک الگوی شغلیِ خاص شد که به چالش‌های ملی‌گرایی اولیه با مقامات استعماریِ مستقر انجامید. امریکایِ اسپانیا به تعدادی واحدهای اداری تقسیم شد. مقامات بلندپایهٔ این واحدها غالباً از اسپانیا گسیل می‌شدند (و شاید هم آرزو داشتند که به مشاغل مهم‌تر خود در میهن‌شان باز گردند). ولی زیردست آنان گروهی بزرگ از کارکنان [دو رگه] به نام کرئول‌ها[1] خدمت می‌کردند. کرئول‌ها به لحاظ تبار، زبان و (غالباً) فرهنگ اسپانیایی بودند ولی در آن مستعمره به دنیا آمده بودند. اینان معمولاً نمی‌توانستند سودای «بازگشت» به اسپانیا را در سر بپرورانند. بنابراین مشاغل آنان به مانعی برخورده بود که نمی‌توانستند بالاتر از آن روند؛ این وضع به اینکه تفاوت‌شان از یک اسپانیایی «واقعیِ» بالادست را ـ هر چند به لحاظ فرهنگی جزئی بود ـ به یاد آورند، کمک کرد. حتی مهم‌تر از آن، مشاغل آنان به شکل جانبی نیز محدود بود، یعنی در حالی که یک مرد گسیل شده از اسپانیا می‌توانست از مستعمره‌ای به مستعمرهٔ دیگر برود، کرئول‌ها فقط قادر بودند مشاغلی در درون مستعمرهٔ زادگاهشان داشته باشند ـ مانند مکزیک یا شیلی. این وضع باعث شد حس همانندی با واحد اداریِ مستعمره به عنوان نوعی میهن، در آنان پدید آید. ضمناً این موضوع که کرئول‌ها بر خلاف مالکان (فئودال یا غیرفئودال) که معمولاً در

---

۱. (creols)، برگرفته از کلمهٔ اسپانیایی "criollo" به معنای سیاه‌پوستی که در خانهٔ اربابش به دنیا آمده است؛ واژهٔ «غلام خانه‌زاد» در فارسی قدیم، به خوبی بیانگر آن است. ـ م.

یک جا می‌ماندند و به زمین متصل بودند، از یک مکان به مکان دیگری در اطراف مستعمره نقل مکان می‌کردند، احساس مزبور را تقویت می‌کرد. در میان این کرئول‌ها در پایتخت مستعمره، کسانی بودند که صرف نظر از تأثیر زادگاهشان، در مقایسه با سایر اعضای گروه‌های نخبگانِ دیگر، بخش بزرگتری از مستعمره را دیده بودند، و این دو عامل باعث تهییج حس ملی‌گرایی در آنان شد. در مورد این مقامات استعماری [کرئول‌ها] در منزلت نخبگان تحصیل کرده، بالاخّص این احتمال وجود داشت که قادر به مشارکت در ارتباطاتِ چاپی باشند که در نهایت بنیانی فرهنگی را برای وحدت ملی فراهم کرد.

همهٔ این عوامل فراسوی این حقیقت قرار داشت که برخی از نخستین انقلاب‌هایِ آشکارا ملی‌گرا در دنیا، توسط کسانی رهبری شدند که در زمرهٔ نخبگان ممتاز بودند، کسانی که هم زبان و هم دین با آن کسانی بودند که با حکومت آنان به چالش برخاستند. به عقیدهٔ اَندرسون، نه در پایتخت امپراتوری، بلکه در مستعمرات بود که مردم ابتدا به این نتیجه رسیدند که خود را به عنوان دارندگان ملیت هایِ مشخص تعریف کنند، به جای اینکه فقط اتباع پادشاهان، سخن‌گویان به زبان‌های بومی و نظایر آن باشند. با وجود این هنگامی که گسترش مفهوم ملت آغاز شد و وارد گفتمان جهانی ملی‌گرایی شد، نهایتاً تفکر اروپایی و سیاست افراطی سده‌های هجدهم و نوزدهم و نیز ملی‌گرایی استعمارستیز را در سراسر جهان تحت‌تأثیر قرار داد.

مورد اسپانیاییِ یک نخبهٔ کرئول نسبتاً غیر عادی بود، ولی برای ملی‌گرایی یک امر عادی بود که توسط نخبگانی آورده شود که ضمن اینکه در حکومت استعماری منزلتی ممتاز داشتند، می‌دیدند که آمال آنان با مانع روبرو شده است. در اکثر نقاط جهان، هنگامی که نخبگان جدید پدید آمدند، مرکب از مردمی بومی بودند که دانش‌آموختهٔ

مستعمره و حتی در پایتخت دولت استعمارگر بودند (مارکاکیس ۱۹۸۷؛ براس ۱۹۹۱؛ دیوید سون ۱۹۹۲). این نخبگان جدید روابط متغیری با نخبگان قدیمی داشتند. برای مثال، در سودان تحت سلطهٔ بریتانیا، این نخبگان جدید در قرن نوزدهم کاملاً از یک سنت‌گرایِ دارای فرّه ایزدی به نام مَهدی که طغیان بزرگی را علیه انگلستان رهبری کرد[۱]، متمایز شدند. با وجود این، خَلَف او در قرن بیستم به نام صادق المهدی، که بعدها نخست‌وزیری اسلام‌گرا در سودان شد[۲]، در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده بود. خانوادهٔ او به شمار زیادی از افراد طبقات متوسط در یک ترکیب پیچیده از دانش‌آموختگیِ استعماری و احساسات استعمارستیزی ملحق شده بودند. استعمار، نخبگان موروثیِ سنتی را به صورت افراد زیر دست درآورد حتی زمانی که آنها امتیازات خود را حفظ کردند، و نیز تحرک فرازینِ امکان‌پذیر [برای نخبگان] بر مبنای تحصیلات در پایتخت استعماری یا تحصیلات به شیوهٔ پایتخت استعماری و ساز و کارهای استخدام براساس شایسته‌سالاری[۳] را مسدود کرد. این نخبگان، در میان استعمارگران غالباً بهترین راهبرد سیاسی خود را در پذیرش اندیشهٔ ایجاد ملت یافتند. معنای ملت، هم‌ذات پنداری با هم‌وطنانشان از تمامی طبقات بود، به‌رغم کنایهٔ رایج دربارهٔ غرور مداوم آنها به لحاظ منزلت سنتی و داشتن تحصیلات جدید. امکان داشت که آنان در خلوت،

---

۱. شیخ محمد احمد ابن سید عبدالله، معروف به مَهدی (۱۸۴۴-۱۸۸۵) در سال ۱۸۸۰ ادعای مهدویت کرد و در سودان و مصر علیه انگلستان قیام نمود. وی و یارانش در سال ۱۸۸۵ خارطوم را تصرف کردند. پس از مرگ مَهدی، پیروان او از لرد کیچنر در سال ۱۸۹۸ شکست خوردند. ـ م.

۲. صادق المهدی در انتخابات سال ۱۹۸۶، از حزب «الامه» به نخست‌وزیری رسید و سیاست برقراری شریعت اسلامی را آغاز کرد. دورهٔ نخست وزیری او تا سال ۱۹۹۰ (کودتای ژنرال عمر البشیر) ادامه داشت. ـ م.

3. meritocracy

هم‌وطنان غیرنخبهٔ خود را تحقیر کنند، ولی در انظار عمومی می‌کوشیدند تا نمایندهٔ دهقانان و سایرین به عنوان یک ملت واحدِ ستم دیده از قدرت امپریالیستی و شایستهٔ حق تعیین سرنوشت خویش باشند. این راهبرد عملکرد بهتری داشت تا حدی که نخبگان پیوندهای واقعی را با دهقانان و سایر غیرنخبگان برقرار کردند و به راستی بر اثر احساسات همبستگی با آنان تهییج شدند. پذیرش اسلام «بنیادگرایانهٔ» در حال رشد توسط صادق المهدی با چنین پیوندهای واقعی مرتبط بود.

این نخبگان ناگزیر نبودند گفتمان ملی‌گرایی را از صفر شروع کنند. همان طور که آندرسون استدلال کرده، گفتمان ملی‌گرایی خصلت «تعدیل‌پذیری»[1] داشت و می‌توانست از یک موقعیت به موقعیت دیگری جابه‌جا شود. در واقع، دقیق‌تر است که گفته شود گفتمان ملی‌گرایی به عنوان گفتمانی بین‌المللی در دسترس بود و گروه‌های جدید مردم می‌توانستند آن را برگزینند، در آن مشارکت کنند و به درجات متغیری در آن نوآوری ایجاد کنند. لذا زمانی که نخبگانِ سنتی که توسط قدرت‌های استعماری رانده شده بودند، از ملی‌گرایی برای بنا کردن مخالفت‌شان با حکومت استعماری بهره بردند، آنان رتوریک سنت‌های بومی و بین‌المللی ملی‌گرایی را به نحوی درهم آمیختند که می‌توانست به طرز بارزی نوآورانه باشد و نیز قادر بود هر دو اندیشه‌های محلی و بین‌المللی ملی‌گرایی را متحول سازد. برای مثال، تحت تأثیر رتوریک ملی‌گرایی بود که نخبگان بومی در هند، چین، غنا و اندونزی این فکر را پذیرفتند که مشروعیت حکومت باید متکی بر ارادهٔ حکومت شوندگان باشد. این تحول نشانگر تغییری (با درجهٔ متفاوت) در گفتمان‌های محلیِ مشروعیت حکومت بود. از همان زمان، در هر موقعیت، نخبگان استعمارستیز از ملی‌گرایی که از گفتمان بین‌المللی [ملی‌گرایی] گرفته بودند چیزی متفاوت

---

1. modular

ساختند. این نخبگان نوآوری کردند، ویژگی‌های محلیِ متفاوت را وارد این گفتمان کردند و در هر موقعیت با یکدیگر بر سر اینکه چه آمیزه‌ای از سنت محلی و گفتمان بین‌المللی و نوآوری، درست و به حق بود، به کشمکش برخاستند.[۳]

لذا استعارهٔ «تعدیل‌پذیر بودن» هنوز هم گمراه کننده است. زیرا به این معناست که عناصر یک گفتمان بین‌المللی ملی‌گرایی می‌توانند به موقعیت‌های فرهنگی تازه پیوند زده شوند بی‌آن‌که تغییر اساسی در آنها رخ دهد. این معنا توجهی به رابطهٔ متقابلِ پیچیده‌تر بین هر فرهنگ محلی و گفتمان بین‌المللی ملی‌گرایی (و نیز به سیاست‌های تنش در درون هر رشتهٔ فرهنگ محلی) ندارد.[۴] ضمناً از این موضوع که شکل‌گیری تحولاتِ ملی‌گراییِ استعمارستیز نه تنها بر اثر گفتمان، ایدئولوژی و سنت بود، بلکه بر اثر روابط قدرت و ساختار اجتماعی نیز هست، غفلت می‌کند. ایدئولوژی‌های ملی‌گراییِ خاص در بستر مبارزات و فعالیت‌های سیاسی پدید آمدند (و پدید می‌آیند)، نه به طور کلی به صورت انتزاعی. خطاست تصور کنیم که هر جنبش ملی‌گرا، ملی‌گرایی را فقط به وسیلهٔ فرهنگ محلی و منابع سیاسی‌اش از نو ابداع کرد. گرچه به همان اندازه خطاست که بر بُعد بین‌المللی گفتمان ملی‌گرایی تأکید شود، ولی ما باید از این استلزام [معنای ضمنی] که ملی‌گرایی‌های متأخر، به جای اینکه در شرایط و تجربه‌های محلی ریشه داشته باشند، صرفاً برگرفته از ملی‌گرایی‌های متقدم هستند اجتناب کنیم (چاترجی ۱۹۸۶). این موضوع که چارچوب گفتمانی ملی‌گرایی، به لحاظ بین‌المللی در دسترس است، به این معنا نیست که هر استفاده از آن لزوماً جنبهٔ اقتباسی (در معنای بدِ واژهٔ اقتباس) دارد، یعنی استفادهٔ زیاد و پی در پی از فرم ادبی یک رمان.

استعمار ضمن اینکه در برابر ملی‌گرایی ایستادگی کرد، آن را نیز به جلو راند. در اکثر موقعیت‌ها، حضور و قدرت رژیم استعمارگر برانگیزندهٔ

تأیید یا رشد یک هویت ملی به عنوان عامل تعادل و شالوده‌ای برای مقاومت بود. در موارد متعددی، ایدئولوژی استعماری نیز با طرح این ادعا که استعمارشدگان دچار دودستگی و تفرقه بوده‌اند (جز در مورد صلح و آرامشی که توسط استعمارگران حفظ شد) و توانایی سازمان دادنِ خود را نداشتند، باعث تحریک ملی‌گرایی شد، در حالی که ملی‌گرایی هم گواه آشکاری علیه این ادعا بود، و هم در برخی موارد، بخشی از دستاورد واقعیِ شایستگی برای خود ـ سازماندهی در یک مقیاس بزرگ بود.[۵]

به محض اینکه دنیا به صورت یک نظام از دولت‌ها، سازماندهی شد، حکومت‌های استعمارگر سریع‌تر دچار ناتوانی شدند، و این موضوع اهمیت زیادی داشت. صرف‌نظر از دشواری‌های دستیابی به اثربخشی بین‌المللی و خود سازماندهی داخلی، هر دوی این فرصت‌ها به طور مؤثری محدود به آن کسانی شد که می‌توانستند ادعایی موفقیت‌آمیز بر حاکمیت دولت داشته باشند. در هر شکل واقعیِ حکومتی که مدعیان آن را پیش‌بینی کردند، اهمیتی نداشت که استعمارستیزان تا چه اندازه نخبه بودند و برنامه‌های آنان برای حکومت پسااستعماری تا چه حد نخبه‌گرایانه بود. ادعاهای آنان بر حاکمیت، از راه تعریف از پایین یعنی از «مردم» صورت گرفت، به جای اینکه تعریف از «بالا» یعنی از فرمانروایان باشد. ملی‌گرایی، فراهم‌ترین و آسان‌ترین چارچوب گفتمانی برای چنین ادعایی بود و هست. گرچه ملی‌گرایی از یک گفتمان بین‌المللی اقتباس می‌شود، ولی وضع واقعی استعمار منجر به ابداع مجددِ بومی و تقویت آن می‌شود.

موضوع اساسیِ ملی‌گرایی استعمارستیز ایجاد شهروندان است. این موضوع به تشریح این مطلب که چرا بخش بزرگی از فعالیت ملی‌گرایان مستقیماً نه بر قدرت دولت بلکه بر تلاش‌هایی برای اصلاح فرهنگ تمرکز دارد کمک می‌کند، یعنی از بین بردن شکل‌های خانوادگی و

وفاداری‌های جمعیِ سنتی و ایجاد «شخص جدید» که جنبه‌هایی از فردگرایی غربی را با درون مایهٔ فرهنگ بومیِ مشخص درهم می‌آمیزد. در اقدام برای توجیه علت توانایی قدرت‌های امپریالیستی، بسیاری از ملی‌گرایان ضمن نشان دادن اهمیت فرهنگ بومی، قلمروی حیات معنوی و مادی را از یکدیگر جدا یا از نو جدا می‌سازند. قلمروی مادی، پهنه‌ای است که در آن نیروی نظامی و فنی قدرت‌های خارجی (نظیر امپریالیست‌ها) مشهود است. قلمروی معنوی به عرصه‌ای اطلاق می‌شود که در آن توانایی‌های اخلاقی و فرهنگی ملتِ تحت استعمار می‌تواند تمجید شود. این اقدام در چین، به گفتهٔ مشهور «تی ـ یانگ» انجامید: تحصیلات چینی به خاطر ذات معنوی و تحصیلات غربی برای استفادهٔ عملی (چو ۱۹۶۰؛ اسپنس ۱۹۹۰). در هند نیز ایدئولوژی ملی اعلام کرد «قلمروی معنوی، قلمروی مستقل آن است» و کوشید دخالت‌های استعماری در این قلمرو را محدود سازد (چاترجی ۱۹۹۴:۵)

> در واقع همان طور که ملی‌گرایان هند در اواخر قرن نوزدهم استدلال کرده‌اند، نه تنها نامطلوب بود که از غرب در هر چیز غیر از جنبه‌های مادی زندگی تقلید شود، بلکه حتی ضرورتی نداشت که این کار انجام شود، زیرا به لحاظ قلمروی معنوی، شرق برتر از غرب بود. آنچه که ضرورت داشت، به دست آوردن فنون مادیِ تمدن جدید غرب، ضمن حفظ و تقویت ذات معنوی مشخصِ فرهنگ ملی بود.
>
> (چاترجی ۱۹۹۴:۱۳۳)

این دلیل منطقی برای غرب‌زدگیِ گزینشی، همچنان به عنوان بخشی از برنامهٔ مدرن‌سازی ملی‌گرایانه در هند و چین امروزی، با وجود سایر تغییرات شدید در هر یک از دو کشور، فعال است. برای مثال، تشویق

اصلاحات اقتصادیِ سرمایه‌داری توسط دِنگ ژیائوپینگ و ضمناً محکوم کردن هم زمانِ آلودگی معنویِ ناشی از غرب‌زدگی.

روشنفکران هندی از قرن نوزدهم به آن سو، همانند اروپاییان عموماً دست کم جهان وطن بودند. ولی مفهوم جهان وطنی در بستر حکومت استعماری بریتانیا بر هند برای روشنفکران هندی دردسرساز بود، در حالی که برای روشنگران[1] اروپایی نبود. برای بسیاری از ملی‌گرایان هند (از جمله نهرو) نوشتن و سخن گفتن به زبان انگلیسی راحت‌تر از زبان «هندی» بود؛ در واقع، آنان کمک کردند تا زبان انگلیسی به صورت زبان هند درآید. ولی این کار متضمن تنشی بود بین انگلیسی به عنوان زبان دولت استعمارگر و به عنوان زبانی میانجی[2] که قرار بود به ساخت ملت از راه میان‌بر زدن تقسیمات زبانی در شبه قارهٔ هند کمک کند. وانگهی، در همان زمان که بعضی از ملی‌گرایان زبان انگلیسی را به عنوان یک زبان هندی تخصیص دادند، سایرین یک نوزایی از زبان‌های هندیِ جدید مانند بنگالی و ماراتی[3] و ایجاد کردند؛ ملی‌گرایی به معنای تولید ادبیاتی جدید و مدرن در زبان‌های بومی بود. این کار باعث شکل‌گیری تلاشی برای ایجاد وحدتی میان زبانِ ادبیات و روشنفکران و زبان مردم عادی شد ـ زیرا گروه‌هایی که پیشتر در اثر یک سلسله مراتب زبانی از یکدیگر جدا شده بودند، اکنون دوباره توسط زبان ملی به صورت واحد در می‌آمدند. روشنفکران چین در اوایل سدهٔ بیستم هدف مشابهی را دنبال کردند ـ و این [هدف] باعث شکل‌گیری فعالیت‌های حزب کمونیست نیز شد.

---

۱. مفاهیم روشنفکر (Intellectual) و روشنگر (enlightener) با یکدیگر تفاوت دارند: روشنفکر به کسی گفته می‌شود که دارای بینشی آگاهانه، منطقی و دور از تعصب است؛ روشنگر یعنی کسی که دیگران را از چگونگی کارها، به ویژه پدیده‌های طبیعی و علمی یا رویدادهای سیاسی آگاه می‌سازد. ـ م.

2. lingua Franca

3. Marati

گرچه بخش بزرگی از این وحدت فرهنگی مشخصاً پاسخی است به استعمار، تاریخ غرب نیز شامل مبارزاتی بر سر هویت فرهنگی و ایجاد شهروندان بود.[۶] حتی توجیه [تامِس] هابز از حکومت مطلق پادشاهان، به طوری که پیشتر مشاهده کردیم، در وهلهٔ اول نیاز به گروهی از شهروندان داشت که بتوانند حق حکومت کردن طبق قرارداد اجتماعی صریح یا تلویحی را به پادشاهان اعطا کنند. این شهروندان اجباراً نه فقط با مفهوم اعضای یک ملت مترادف بودند بلکه در طرح‌های مشترکی که توسط شبکه‌های ارتباط عرضه شده بود، سرگرم بودند.

وضع تعارضیِ بسیار مهم بین امپراتوری و ملت ـ دولت یا به گفتهٔ وین‌تراب[1] بین جهان شهر[2] و دولت شهر[3] وجود دارد، یعنی اجتماعی سیاسی که نیاز به نوع جدیدی از رابطهٔ متقابل داشت و چیزی بیش از روند «زندگی کن و بگذار زندگی کنند» بود. در جهان شهر یا امپراتوری چون «از شماری انبوه از مردم خواسته نشده بود که شهروند باشند، آنان می‌توانستند در وضعیت همزیستی غیرسیاسی باقی بمانند و هر یک از آنها قادر بود بدون فرصتِ مشورت با همسایگانش به میل خود رفتار کند» (وین تراب ۱۹۹۷). در هر دویِ دولت شهر و ملت ـ دولت جدید، عضویت در یک حکومت مشترک نیاز به چیزی بیش از تساهل و فرمانبرداری مشترک از یک فرمانروای خارجی[4] دارد. این عضویت نیازمند ارتباط متقابل است.

دولت‌های جدید به عنوان عرصه‌هایِ نخستین برای مشارکت سیاسیِ

---

1. Weintraub
2. cosmopolis

۳. در اینجا واژهٔ Polis به کار رفته که معادل با city-State است. ـ م.

۴. در نظام امپراتوری، امپراتور یک فرمانروای بیگانه است؛ در نظام ملت ـ دولت جدید (از اواخر قرن هجدهم) ملت‌های مختلف تحت حکومت یک فرمانروازی واحد در می‌آیند که به طور طبیعی از ملیت هر یک از اعضای مؤسس آن نمی‌باشد. ـ م.

تودهٔ مردم رشد کردند (و در برخی موارد ایجاد نهادهای دموکراتیک). در واقع، این رشد دقیقاً به این دلیل بود که دولت‌های جدید مبتنی بر شهروندان بود، نه اتباعی که سیاست‌های فرهنگی‌شان بسیار خشن بود[1]. امپراتوری‌های تاریخی در توانمند ساختن مردمِ گروه‌های قومی مختلف برای زندگی صلح‌آمیز با یکدیگر نسبتاً کارآمد بودند. برای مثال، در داخل و در اطراف استانبول، پایتخت عثمانی، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان زندگی می‌کردند و با یکدیگر معاملات تجاری داشتند؛ حفظ صلح و آرامش نسبتاً آسان بود زیرا از گروه‌های مختلف خواسته نشده بود که به گفتگوهای مشترک دربارهٔ حکومت یا امور عمومی بپیوندند؛ سلطان با مشاورانی از گروه‌های قومیِ مختلف مشورت می‌کرد، ولی نه با مردم عادی. در حالی که از اعضای گروه‌های متعدد برای سربازگیری در ارتش سلطان استفاده می‌شد، ولی اینها ارتش‌های متشکل از شهروندان نبودند و هیچ بسیج عمومی برای اقدامات نظامی وجود نداشت. همچنین، در حالی که امپراتوری عثمانی (مانند سایر امپراتوری‌ها) صلح و آرامش حیاتی را برای تجارت از راه دور برقرار کرده بود، ولی یکپارچگی اقتصادی واقعی در میان سرزمین‌های متعددش را به خودی خود پدید نیاورد. به عنوان مثال، این امپراتوری تقسیم کار را متحول نکرد یا نوآوری فنی زیادی را تولید نکرد. این وضع به آن معنا بود که اکثر جوامع و مردمان تحت حکومت عثمانی همچنان فعالیت‌های اقتصادیِ سنتی و عمدتاً

---

۱. از نظر فلسفهٔ حقوق اروپایی، بین واژهٔ تبعه (Subject) و شهروند (citizen) یک تفاوت ماهیتی وجود دارد: تبعه ـ یا رعیت ـ به افراد تحت فرمان یک فرمانروا یا سلطان گفته می‌شد. پس از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، واژهٔ شهروند (citoyen) باب شد که به معنای هر یک از افراد ملت است، افرادی که از حقوق دموکراتیک برخوردارند. با وجود این، در اکثر کشورهای جهان در زمان کنونی، واژهٔ "Subject" برای تبعه به کار می‌رود؛ برخی کشورهای اروپایی و امریکای شمالی واژهٔ شهروند را به کار می‌برند ـ صرف نظر از کاربرد عملی این دو واژه در کشورهای مزبور. ـ م.

محلی خود را دنبال می‌کردند. بازرگانان ساکن در پایتخت امپراتوری با نقاط دور دست آن تجارت می‌کردند ولی عمدتاً با کالاهای لوکس و تجملی. در غیر این مورد، کشورهای متعددِ تحت سلطهٔ عثمانی کمابیش به صورت اقتصادهای محلیِ خودکفا باقی ماندند. حتی در داخل کشوری مانند بریتانیا، وضعی مشابه عثمانی وجود داشت که تا آغاز عصر انقلاب صنعتی که شامل افزایش شدید بهره‌وری در کشاورزی و صنایع، که بلافاصله از تولید کارخانه‌ای پیشی گرفت، ادامه داشت. نوعی تقسیم‌بندی کار منطقه‌ای وجود داشت که مبتنی بر تفاوت‌هایی در استعداد معدنی، امکان بالقوهٔ کشاورزی زمین و تخصصی کردن صنایع دستیِ محلی بود، ولی بازارها به معنای مکان‌های طبیعی بودند که مردم برای معامله با یکدیگر به آنجا می‌رفتند؛ فقط برخی کالاهای نسبتاً تخصصی برای مصرف ملی تولید می‌شد.

رشد نهادها و عرصه‌هایی برای سهیم شدن مردم در سیاست همگانی، به طرز شگفت‌آوری غالباً منجر به ایدئولوژی‌هایی شد که همگونی بیشتری میان شهروندان را مطالبه می‌کردند. تفاوت‌هایی که تا زمانی که به مردم عادی اختیار داده نشده بود تا در تصمیم‌گیری‌های سیاسی نقشی داشته باشند، در اثر گسترش مردم‌سالاری، باعث دردسر شدند. رسانه‌های ارتباطات ملیِ تقویت شده ـ که برای مردم‌سالاری اهمیت دارد ـ همچنین می‌تواند زدودن تفاوت‌ها میان مردم را آسانتر کنند. یکی از مسائل بسیار مهم عصر جدید این است که آیا گفتمان همگانیِ معنادار و به لحاظ سیاسی اثرگذارِ [ملی‌گرایی]، بدون این زدودگی دست یافتنی است یا نه (الی ۱۹۹۴؛ فریزر ۱۹۹۲). تفاوت‌هایی که گفتمان ملی‌گرایی معمولاً بر آنها مسلط می‌شود شامل جنسیت و طبقهٔ اجتماعی و نیز منطقه، تبار و سایر پایگاه‌های اجتماعی جدایی‌طلبانی است که با ملی‌گرایی مقابله می‌کنند.

اگر چه ملی‌گرایان در توصیف‌هایی که از خود می‌کنند معمولاً بر مشارکت وسیع و «وحدت سراسری طبقاتی[1]» به عنوان یک مثال تکیه می‌کنند، ولی ملی‌گرایی غالباً طرح نخبگان است که بر شیوه‌هایی که الگوهای سلطه را حفظ یا ایجاد کند، بنا شده است. این وضع در هیچ جا به اندازهٔ آن دولت‌های پسا استعماری که در آنجا به بانگ بلند منکر سلطه‌طلبی می‌شوند، صادق نیست. همان طور که مارکاکیس می‌گوید: «ملی‌گرایی استعمارستیز، برخلاف آنچه که غالباً گفته می‌شود، جهاد مردمیِ انبوه و متأثر از آرزوی از بین بردن آن چیزی که امپریالیسم ساخته است، نیست. در واقع، حوزهٔ انتخابی آن به لحاظ اجتماعی محدود شده و هدف‌های آن مشخص است» (مارکاکیس ۱۹۸۷:۷۰). ملی‌گرایی معمولاً طرح گروه‌های متصل به دولت استعمارگر و صاحبان منافع در اقتصاد استعماری بود. در واقع، ملی‌گرایی در ابتدا در میان تحصیل کردگان (یا دست کم با تجربه‌ها) در پایتخت‌های امپراتوری رشد کرد. ولی چون ملی‌گرایانِ استعمارستیز به چالش با مشروعیت حکومت استعماری برخاستند با این استدلال که نمایندهٔ مردم بومی (به عنوان یک گروه عمومی و نه فقط نخبگان آنها) نیستند، از این رو به هموار کردن راه بنیان‌های رتوریک برای ادعاهای مردمی‌تر بر مشارکت سیاسی و تغییر ساختار اجتماعی کمک کردند. در همان زمان، روابط اجتماعی که نخبگان به علت مرتبهٔ اجتماعی‌شان ایجاد کردند و طرح‌های تجددخواهانهٔ اصلاح آموزش و پرورش و اجتماعی که آنان در میان «توده‌ها» به عهده گرفتند، غالباً به طور دقیقی به «توده‌زدایی»[2] مردم عادی منجر شد. در حالی که استعمارگران ادعا می‌کردند که قدرت آنان برای حفظ صلح و تأمین پیشرفت اقتصادی مستعمره ضروری بود، نخبگانِ بومی کوشیدند تا وجود ملت بومی را که با عصر جدید تناسب دارد، ایجاد یا اثبات کنند.

---

1. cross-class unity
2. de-massification

(دیوید سون ۱۹۸۲). برای این منظور، نخبگان بومی وسایل بیشتری را در اختیار مردم عادی قرار دادند تا بتوانند آنها را برای اجرای طرح‌هایشان، در رقابت با طرح‌های نخبگان ملی‌گرای متقدم، بسیج کنند. برای مثال، در موارد زیادی، ادعاهای مبتنی بر پایگاه طبقاتی[1] می‌توانست اساساً از حمایت ملی‌گرایان برخوردار شود، البته زمانی که این ادعاها علیه امپریالیست‌های استعمارگر یا جهانی سمت‌گیری شده بود. پس از کسب استقلال، این ادعاها مشکل‌سازتر شدند[2].

ادعاهایی به نمایندگی از جانب زنان، غالباً به طور خاصی برای گروه‌های ملی‌گرایِ استعمارستیز مسئله‌دار بوده است، به دو دلیل: نخست، قدرت‌های استعماری غرب غالباً رفتار «سنتی» با زنان را به عنوان گواهی بر ماهیت ذاتاً سرکوبگرانهٔ تمامی سنت‌های مردم تحت استعمار (و بدین سان، مزایای حکومت استعماری در مقام مدرن کردن مردم) تعبیر کرده‌اند. عنوان کردن مسائل زنان به راحتی مطرح شد تا ضد ملی‌گرایی به نظر برسد. دوم، تلاش برای دفاع از «ذات معنوی» ملت غالباً شامل تأکید بر هویت ملیِ یافت شده در حیات اجتماعیِ بیرون از قلمروهای اقتصاد و ادارهٔ امور عمومی بود. خانه، خانواده و روابط جنسیتی به طور خاص ملی بودند (و اقدامات در راستای معرفی شکل‌های جدیدِ اشتغال برای زنان و سایر «آزادی‌های» شناخته شده، دست‌اندازی‌هایی به اصول ملی به نظر آمدند). لذا پوشش روبنده در الجزایر، به صورت کانون پیچیدهٔ تنش‌های استعماری با فرانسه درآمد، همان طور که فانون[3] (۱۹۶۵:۶۵) مطرح کرد، «روبنده کهنه بود زیرا سنت

---

1. Class-Based Claims

۲. اشاره به ادعاهای گروه‌های چپ‌گرا و مارکسیست است. ـ م.

۳. Frantz Fanon (۱۹۲۶-۱۹۶۱)، روان‌پزشک، جامعه‌شناس و مجاهد جبهه آزادی بخش ملی الجزایر. ـ م.

جدایی سختِ میان دو جنس را مطالبه می‌کرد، همچنین به این دلیل که حکومتِ اشغالگر مایل به رفع حجاب در الجزایر بود». استعمارگران با زیر سؤال بردن پوشش روبنده، خود را به عنوان تجددسازان و آزادکنندهٔ زنان، مطرح کردند. بسیاری ازالجزایری‌ها این اقدام را نه تنها حمله به امتیاز مردان، بلکه یورش به فرهنگ سنتی، نجابت و عفت زنان و بالاخره حمله به خود اسلام تعبیر کردند.

> حکومت غالب... به شرح فرصت‌های عظیمی پرداخت که برای زنان وجود داشت ولی متأسفانه توسط مردان الجزایری مبدل به هدفی ساکن، از اعتبار افتاده و در واقع تهی از صفات انسانی شد. رفتار الجزایری‌ها محکوم و به مثابه رفتار قرون وسطایی و وحشیانه توصیف شد... در پیرامون زندگی خانوادگی الجزایری، حکومت اشغالگر حجم انبوهی از داوری‌ها، ارزیابی‌ها، دلایل و داستان‌های خنده‌دار را انباشت کرد و مثال‌های آموزنده‌ای را گِرد آورد و بدین سان کوشید تا یک فرد الجزایری را در درون یک دایرهٔ گناه محدود سازد.
>
> (فانون ۳۸ :۱۹۶۵)

تحلیل فانون از این تنش بین الجزایر و دولت استعمارگر فرانسه شاید انتقادی ناکافی از بُعد پدرسالاریِ پوشش روبنده است ـ از جمله ادعاهایی مبنی بر اینکه پوشش روبنده به زنان الجزایری «حمایت و اطمینان خاطر» می‌دهد ـ ولی فانون نور تازه‌ای را بر «دیالکتیک جدید بدن و دنیا» می‌تاباند (۱۹۶۵:۵۹)؛ این دیالکتیک زمانی ظاهر شد که آزادی یا «حمایت» و «منضبط کردن» بدن‌های زنان[1] به صورت مسئلهٔ مورد نزاع میان ملی‌گرایان الجزایری و مدرنیست‌های فرانسوی ـ که

---

۱. اشاره به لزوم حجاب برای زنان است. ـ م.

استعمارگر هم بودند ـ درآمد.[۷] همان طور که فانون یادآور می‌شود، زنانی که وارد مبارزهٔ آزادی‌بخش می‌شدند، تقریباً به همان اندازهٔ زنان الجزایری که وارد حیات اجتماعیِ زیر سلطهٔ فرانسه شدند، از خود رفع حجاب کردند. ولی «نیروی محرکهٔ روبنده» از چشم کسانی که آن را فقط نماد تحمل سنت پدرسالاری می‌دانستند، پنهان ماند، یعنی اینکه افراد راه‌های کاربرد روبنده برای هدف‌های سیاسی را از دست دادند. این موضوع روشنگر کشمکش‌های اخیر بر سر پوشش روبنده توسط دخترانی است که در فرانسه به مدرسه می‌روند. صرف نظر از ارزش مباحثات بر سر سکولاریسم در برابر هویت‌های دینی، باید این نکته درک شود که دولت فرانسه بی‌طرف نیست، بلکه نمایندهٔ ملی‌گرایی فرانسوی است[۱] و اینکه به مسئله‌ای می‌پردازد که در روند استعمار و مبارزهٔ استعمارستیزی مسئله‌ای تاریخی است. به طور کلی، این موضوع متضمن دلایلی است فراسوی نظام پدرسالاریِ محض برای گرایش بسیار رایج جنبش‌هایِ ملی‌گرا مبنی بر مُهر تأیید زدن بر کردارهای مردانه‌ای که ریشه در فرهنگ‌های سنتی دارند و نقش زنان را در این جنبش‌ها نادیده می‌گیرد (همچنین بنگرید به چاترجی ۱۹۹۴).

حتی فراسوی این زمینه‌های خاص، ملی‌گرایی‌ها عموماً ایدئولوژی‌هایی مردانه بوده‌اند، نه فقط به لحاظ این مفهوم که مردان، ملی‌گراتر از زنان بوده‌اند، بلکه از حیث راه و روشی که توان ملی غالباً به عنوان توانمندی بین‌المللی و قدرت نظامی تعریف می‌شود؛ مردان به عنوان شهیدان بالقوه تعبیر می‌شوند، در حالی که زنان اصولاً مادران آنان هستند. در این مضمون غالباً نظامی‌گری و تخصیص فرهنگ سنتیِ

---

۱. اشارهٔ نویسنده به قوانین جدیدی است که دولت فرانسه در مورد ممنوعیت حجاب در مدارس فرانسه وضع کرده است، و اعتراضاتی را به همراه داشت. ـ م.

پدرسالاری‌ست که ملی‌گرایی‌ها به طور خاصی جنسیت‌گرا[1] [مردسالار] هستند. به لحاظ شکل، جاذبه‌های ملی‌گرایی برای برابری آحاد ملت، شالودهٔ بالقوه‌ای را برای زنان عرضه می‌کند تا مدعی حقوق بیشتر شوند (همان طور که به واقع همین ادعا را در بسیاری از حکومت‌ها طرح کرده‌اند، و به هیچ رو منحصر به غرب نیست). با وجود این، در ضمن رتوریک ملی‌گرایی عموماً در تأکیدی بر تولید مثل، اندیشیدن به آیندهٔ ملت به لحاظ میزان تولید مثل یا رشد جمعیت آن تجسم یافته است. این موضوع یکی از دلایلی است که چرا مسئلهM تجاوز جنسی یک جرم بسیار مهم برای ملی‌گرایان صرب به شمار آمد که کسانی را که مایل بودند آنان را از سرزمینی که صرب‌ها در بوسنی مدعی مالکیت آن بودند، بیرون برانند، هتک حرمت کردند. این دگرجنس‌خواهی[2] [گرایش به جنس مخالف] ملی‌گرایی را به نمایندگی از جانب ملت در موقعیت‌های متعدد هم به سرکوب هم‌جنس‌خواهی[3] و هم عادی‌سازی روابط جنسی به عنوان منشأ بارداری پیوند می‌دهد.

یکی از راه‌هایی که ملی‌گرایی‌ها می‌توانند به عنوان «تجددساز» ظاهر شوند این است که یک عنصر فردگرایانه را ترویج کنند (گرچه به طور بالقوه، نه لزوماً مرتبط با این فکر که افراد حاملانِ حقوق هستند) حتی زمانی که امکان دارد این ملی‌گرایی‌ها مبادرت به سرکوب تفاوت‌های شدید فردی نمایند. بنابراین، اقدام ملی‌گرایی هندی نه فقط برای ایجاد روایتی [شرح] تاریخی از وحدت هند بوده، بلکه مخاطب قرار دادنِ افراد مستقیماً به عنوان هندی، به جای اینکه در درجهٔ اول به مثابه اعضای گروه‌های زبانی یا منطقه‌ای، کاست‌ها و نظایر آن باشند.[۸] در چین نیز ایدئولوژی کمونیستی (حتی بیش از ملی‌گرایی «گومین دانگ») در مطالبهٔ

---

1. Sexist
2. heterosexism
3. Homosexuality

وفاداری مستقیم و بدون واسطهٔ هر فرد و چالش با ادعاهای مستقلِ اولیا بر فرزندانشان اساساً ملی‌گرا بود (به طور چشمگیری در انقلاب فرهنگی چین). همان طور که در بالا یادآور شدیم، ملی‌گرایی اسلامیِ معاصر با اینکه به لحاظ درون مایه «بنیادگرا» و «سنتی» است، ولی در چارچوب گفتمانیِ ملی‌گرایی مزبور نیز به مقدار زیادی سهیم است. ملی‌گرایی اسلامی به عنوان هویتی مطلق که ارتباط مستقیمی را بین فرد مسلمان و ملتِ خاص مسلمان و نیز امت اسلامی فرض می‌کند، عمل می‌کند. این بخشی از آن چیزی است که اسلام بنیادگرا را برای حکومت‌های اسلامی متعددی که ظاهر سنتی‌تری دارند بسیار تهدیدآمیز می‌کند، مانند حکومت‌های پادشاهی در خلیج‌فارس. این دولت‌های عربی دقیقاً نه ملی‌گرا هستند و نه سازمان یافته بر مبنای اندیشه‌های جدیدِ شهروندی. کویت توسط یک «امیر» اداره می‌شود، یعنی رئیس یک دودمان سلطنتی در درون یک گروه خویشاوندی قبیله‌ای که اقلیتی از ساکنان آن سرزمین را تشکیل می‌دهند و حتی درصد کمتری از آن کسانی را که در تولید ملی یا ارائهٔ خدمات مشارکت دارند.

ملی‌گرایی حزب بعث عراق و نیز ملی‌گرایی اسلامی وسیع‌تری که توسط ایران ترویج می‌شود، با فرض کردن شهروندی جهانی دست کم برای مردان، آغاز می‌شود. هر دوی آنها رسماً به افراد قدرت می‌دهند تا در انتخابات شرکت کنند، کاری که کویت انجام نمی‌دهد. اسلام بنیادگرا (و ملی‌گرایی‌های هم خانوادهٔ آن) ایدئولوژی را عرضه می‌کند که از این لحاظ نزدیکی بیشتری با انقلاب فرانسه دارد تا آنچه که عرضه کنندگان کلیشه‌های رایج مایل به پذیرش آن هستند (یعنی بهره بردن ـ همان طور که می‌کنند ـ از تقابل‌های عصر روشنگری با دین بنیادگرا به طور عام و با شرقِ مسلمان به طور خاص[1]).

---

۱. مطالب نویسنده صرفاً نظریات شخصی اوست و بدیهی است قیاس‌ها قابل پذیرش نمی‌توانند باشند. ـ م.

گفتمان ملی‌گرایانه در هر مورد معمولاً متضمن درخواستی است برای سازگاری [افراد جامعه با مفهوم ملت] و به پیشنهاد عضویت در ملت بسنده نمی‌کند. این گفتمان به طور بالقوه برای تمامی کسانی که بر اثر بازنمودِ مشخص و آرمانی ملت به صورت ملی‌گرایی، در منزلت‌هایِ زیردست قرار داشتند[1]، جنبهٔ سرکوبگرانه داشت. لیکن این گفتمان کمک کرده که افراد به شهروندان مبدل شوند.

سرمایه‌داری و یکپارچگی در مقیاس بزرگ

ایجاد نظام جهانیِ دولت‌ها پیوند تنگاتنگی با توسعهٔ سرمایه‌داری داشت (والتر اشتاین ۱۹۷۴، ۱۹۸۸). دولت نه تنها تسهیل کنندهٔ این توسعه بود، بلکه پاسخی به آن بود (اَندرسون ۱۹۷۴؛ کندی ۱۹۸۷). هر دوی تلاش‌ها در راستای مشارکت در بازار جهانی و عدم مشارکت در آن به سود خودبسندگی اقتصادی[2]، به دولت‌های قوی نیاز داشت. دولت‌ها فعالیت در نظام بازارِ جهانی را در سر پروراندند (و فرایند انباشت سرمایه را گسترش دادند)، هر چند از همان اوایل کار، این بازار جهانی از دولت‌ها فراتر رفت.

سرمایه‌داری، همان طور که مارکس (۱۹۷۷) استدلال کرد، افراد را از پیوندهای مشترکِ سازنده‌شان بیرون کشیده و آنان را خودمختار اعلام کرد. ولی البته این خودمختاری، غیر واقعی و فریبنده است؛ مردم خود را در معرض نیروهایی می‌بینند مانند بازارهای جهانی ـ که در مقیاسی بسیار بزرگ عمل می‌کنند و باید با این نیروها به عنوان افراد و نه صرفاً اعضای جوامع روبرو شوند. اتکا بر هویت‌های مطلق در مقیاس وسیع، مانند

---

۱. اشاره به گروه‌های قومی است که مایل نیستند هویت قومی خود را در چارچوب ملیت مشترک از دست بدهند. ـ م.

2. autarky

ملت، تا حدودی پاسخ به این وضع است. از این گذشته، این نظم جهانی تابع بحران‌های جهانی مکرر است و نیز موجب بحران‌های محلی شده‌ای است که به هر یک از آنها توسط استفاده‌های غیر جذاب از گفتمان ملی‌گرایی و [اعمال] خشونت به نام پالایش ملی می‌توان چنگ انداخت. شکل‌گیری حوادث دهشتناک در رواندا و بروندی بر اثر فشارهای بین‌المللی متعدد، از جمله نوسانات شدید در قیمت قهوه و سایر کالاها بود؛ فشارهای بین‌المللی بر یوگسلاوی سابق نه تنها حامل نقش فروپاشی کمونیسم، که حامل بحران اقتصادی آن کشورها نیز هست.

خودِ سرمایه‌داری بر ظرفیت روابط اجتماعی در مقیاس وسیع و غیرمستقیم متکی‌ست و این ظرفیت را به طور مستمر افزایش می‌دهد. سرمایه‌داری به طور مداوم عوامل خود را از بازارهای محلی دورکرد، فشار برای رقابت را در سراسر جهان ایجاد کرد و خواستار هماهنگی ذخایر روزافزون کار و مواد خام شد ـ حتی پیش از اینکه تقاضای مصرف روزافزون به صورت وسواس درآید. ملت به یک بازار داخلی مبدل شد، و سایر ملت‌ها رقیبان یا مشتریان بین‌المللی محسوب شدند.[۹] جهانی‌کردنِ پدید آمده به وسیلهٔ سرمایه‌داری نیز مشوق مهاجرت وسیع نیروی کار شد. هنگامی که مهاجران غالباً از کشمکش ملی‌گرایانه گریختند، عوامل سیاسی و اقتصادی درهم تنیده شدند و ورود آنان به موقعیت‌های جدید نیز به واکنش‌های ملی‌گرایانه به بیگانه هراسی[۱] کمک کرد.

سرمایه‌داری بزرگترین نیروی محرکه توسعه ارتباطات جهانی و سازمان در مقیاس وسیع، به طور کلی است. ولی بر خلاف تشکیل دولت، تأثیر آن بر ملی‌گرایی اصولاً غیر مستقیم بوده است. نخست، سرمایه‌داری نقش اساسی را در ایجاد نظام‌هایی آن چنان بزرگ و پیچیده ایفا کرد که اجتماعات محلی و سایر مجامع تشکیل شده بر اثر روابط مستقیمِ میان

---

۱. (xenophobia)؛ ترس بیمارگونه از فرد یا افراد خارجی. ـ م.

افراد، نتوانستند به عنوان واسطه‌ها به اکثر مردم خدمت کنند.

دوم، سرمایه‌داری مستقیماً بخش بزرگی از حیات اجتماعی، خویشاوندی و سایر سازمان‌های اجتماعی مبتنی بر شبکه‌های روابط مستقیم میان افراد را تضعیف کرد (باعث محو شدن آنها نشد، بلکه قابلیت آنها برای خدمت کردن به عنوان بلوک‌هایِ بنایِ بنیادین سازمان اجتماعی در مقیاس بزرگ را کاهش داد).

سوم، سرمایه‌داری به فردگرایی قوت قلب داد، مردم را عمدتاً به صورت مالکان دارایی شخصی یا فروشندگان نیروی کار سازماندهی کرد. اندیشهٔ [ایجاد] ملت، مهم‌ترین هویت در میان هویت‌های مطلقی است که وضعیت بینابینی میان فردِ خودمختار شناخته شده (ولی در یک مقیاس جهانی، نسبتاً ضعیف) و نیروهای بسیار پیچیده و قدرتمندِ نظم (یا بی‌نظمی) اجتماعی در سطح جهانی دارد.

در حالی که سرمایه‌داری نقشی اساسی را در از هم گسیختن شکل‌هایی از ارتباط اجتماعی ایفا کرد، ولی شکل‌های جدیدی را نیز پدید آورد. مهم‌تر از آن، موجب ایجاد وسایلی برای حفظ همان روابط اجتماعی غیرمستقیم در یک مقیاس بزرگ ـ مثلاً از طریق بازار ـ و نیز به وسیلهٔ سازمان‌های اداری بزرگ مانند شرکت‌های چندملیتی شد. سرمایه‌داری همچنین رشد سایر شکل‌های ارتباط را تسهیل و ترغیب کرد، هر چند که به خودی خود بیانگر آن نیست. برای مثال، آندرسون (۱۹۹۱؛ همچنین بنگرید به هابر ماس ۱۹۸۹) به نقش بسیار مهمِ ایفا شده توسط «سرمایه‌داری [صنعت] چاپ» در گسترش ملی‌گرایی جدید اشاره می‌کند. این کسب و کارها و مخاطرهٔ حمایت از کسب و کارهای اولیه‌ای مانند روزنامه‌ها، نشریات و حتی رمان‌ها، از طریق کمک به گسترش ایدئولوژی ملی‌گرایانه و فرهنگ مشترک باعث تسهیل کارِ ملی‌گرایی شد. افزون بر آن، شکل واقعی آنها و عادت به خواندن آنها نیز

به تقویت تصوری از ارتباط اجتماعی در میان اعضای گروه‌های دارایِ مقیاس وسیع که فقط به وسیلهٔ روابط اجتماعیِ ضعیف و نه چندان متراکم، به یکدیگر متصل شده بودند، کمک کرد (کالهون ۱۹۹۱). لذا، همان طور که آندرسون یادآور می‌شود، خوانندگان روزنامه‌ها می‌توانستند خود را این گونه تصور کنند که سرگرم فعالیتی هستند که با کمک آن با هزاران یا حتی میلیون‌ها نفر دیگر سهیم هستند. کسب‌وکارهای در مقیاس کوچک که معمولاً به جاذبه‌های اصلی سرمایه‌داری ضمیمه می‌شوند، نقش مهمی را در گسترش گفتمان ملی‌گرایانه از راه عرضه کردن پایگاه‌های مهمی برای حیات اجتماعی ایفا کردند: قهوه‌خانه‌ها، شرکت‌های انتشارتی و نظایر آن. زیربناهای ارتباطات، پیوندهای فراتر از فضا[1] را که مردم را با این وضع روبرو ساخت که نگرش‌های محدود خود در باب روستاهای محلی را به سود درک خودشان به عنوان اعضای (انفرادی) ملت، رها کنند، تسهیل کرده است. (دویچ ۱۹۶۶، ۱۹۶۹؛ شلزینگر ۱۹۸۷).

فعالیت وسیعی که در راستای تأمین زندگی و معاش در یک مکان معین انجام می‌گرفت، به دلیل نزدیکی آن با یک مکان دیگر، باعث شد که اقداماتی در راستای مفهوم‌سازی مشترکات و ارتباطات میان این مکان‌ها، اهمیت بیشتری پیدا کند. ارتباطات برقرار شده فقط از طریق بازارها و شکل کالا، بالاخص مستعد شیءوارگی و تجلّی نیروی کار در شرایط مطلق شدند[2]. (مارکس ۱۹۷۷؛ پوستون ۱۹۹۲). لذا سرمایه مبادرت به

---

۱. (Space-transcending)؛ کنایه از فضای وسیع‌ترِ اجتماعی است. ـ م.

۲. (reification)؛ مارکس در اثر خود به نام **دست نوشته‌ها** (۱۸۴۴) مفهوم شیءوارگی را مطرح کرده است. او می‌گوید که اقتصاد سرمایه‌داری باعث می‌شود که مفهوم نیروی کار (کارگران) به صورت کالا ظاهر شود و ارزش انسانی خود را از دست بدهد؛ در واقع، نیروی کار به صورت یک شیء در می‌آید، یک شیء بیگانه با هویت ارزشمندِ خویش (نظریهٔ «از خود بیگانگی» کارگران). ـ م.

اجیر کردن نیروی کار کرد به جای اینکه کسب و کارها کارگران را استخدام کنند. خودِ طبقهٔ کارگر چنین واژهٔ مطلقی بود [نیروی کارِ اجیر شده]. مهم‌تر از آن، مردم موقعیت خود را به عنوان اعضای چنین گروه‌های متعددی در ارتباط با «بازار» تعیین کردند، که در شرایط شیء‌وارگی، بازار به عنوان محیطی کاملاً فراگیر و مسلط تعبیر می‌شد به جای اینکه محصول اقدامات بشر باشد.

در بازارها این طور تصور می‌شد که روابط اجتماعیِ واقعی به ندرت موضوع‌بندی[1] می‌شود. خریداران کفش و فروشندگان جوراب با یکدیگر به عنوان اشخاص حقیقیِ درگیر در مبادلهٔ مستقیم روبرو نمی‌شوند، بلکه افراد وارد بازار می‌شوند به عنوان اعضای گروه‌های مطلقِ خریداران و فروشندگان ـ کسانی با پول کافی برای خریداری بهترین کفش، یا کسانی با موقعیت چانه‌زنی بسیار کم که باید با دستمزدهای اندک جوراب ببافند. آنان نیازی به داشتن روابط اجتماعی خاص با یکدیگر در گروه‌شان ندارند. با این وصف، مردم دائماً به عنوان اعضای چنین گروه‌هایی مخاطب قرار می‌گیرند، مثلاً توسط آگهی دهندگان بازرگانی، در واقع به وسیلهٔ تولید کنندگان برنامه‌های رسانه‌ها که توسط این آگهی‌های بازرگانی حمایت مالی می‌شوند.

هدف آگهی‌های بازرگانی، مصرف کنندگان بالقوهٔ کفش‌های گران قیمت است و هدف تشکل اتحادیه‌ای[2] مبارزه به نفع جوراب‌بافانِ دارای دستمزد اندک. به عنوان اعضای چنین گروه‌هایی، مردم از مزایا و خطرات ایجاد شده در اثر تغییرات در بازار آگاه می‌شوند: نرخ‌های حداقلِ دستمزد افزایش می‌یابد، نرخ‌های بهره کاهش می‌یابد، مشاغلی مانند مشاغل آنان، در رقابت با ژاپن، از دست می‌رود. همان طور که از مثال آخر بر می‌آید، هویت‌های ملی به صورت گروه‌های بسیار مهم در چنین

---

1. thematization
2. unionization

نمایندگی‌هایی در می‌آیند. در واقع، اگر چه بازارها هرگز در مرزهای ملی متوقف نشدند و جریان‌های سرمایه و سایر فرایندهای اقتصادی از مدت‌ها پیش بین‌المللی بوده‌اند، ولی گفتمان روزمره همچنان مردم را به عنوان اعضای اقتصادهایِ ملی مخاطب قرار می‌دهد. این گفتمان به آنان می‌گوید ممنون باشید که «اقتصاد امریکا» علائمی از بهبود را نشان می‌دهد، یا نگران باشید زیرا اقتصاد امریکا در اثر رقابت اقتصادیِ ناعادلانه آسیب دیده است. فقط از طریق درک از خودمان به عنوان اعضای متعددِ چنین گروه‌هایی است ـ عمدتاً گروه‌های نسبتاً در مقیاس بزرگ ـ که قادریم موقعیت خود را در ارتباط با نیروهای عظیم، دور و غیرشخصی (مهم‌تر از همهٔ نیروهای اقتصادی[1]) که زندگی ما را شکل می‌دهند، تعیین کنیم. ملت مهم‌ترین این نیروهاست ـ گرچه هویت‌های دینی (که گاهی با ملی‌گرایی تداخل می‌کند) نیز قدرتمند هستند (بنگرید به یورگن اسمیر ۱۹۹۳). سیاست فرهنگیِ ملی‌گرایی و بنیادگرایی دینی در زمرهٔ راه‌هایی هستند که از طریق آنها، مردم به گنجانیده‌شان در حکومت‌های نسبتاً بزرگ و در یک اقتصاد جهانی که در آن قدرت واقعی است ولی از دور دست و گاهی از مراکز ناشناخته بسیج می‌شود، پاسخ غیرمستقیمی می‌دهند.

موضوع برابری دولت‌ها و درک نادرست از آن

هیچ ملت ـ دولتی هرگز به خودی خود به طور کامل وجود نداشته است. همان طور که تیلی نشان داده است، دولت‌های اروپایی حکومت‌هایشان را در بستر شبکه‌ای از رقابت میان دولت‌ها رشد و تقویت کردند (تیلی ۱۹۷۵، ۱۹۹۰). این رقابت‌ها در عرصه‌های اقتصادی و نیز نظامی و

---

۱. (Impersonal forces)؛ نیروهایی خارج از وجود یک شخص، مانند شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌ای که شخص قادر به کنترل آنها نیست. ـ م.

دیـپلماتیک، صـورت گـرفت (گـرچـه سیاست خـویشاوندی و تـوارث دودمانی در این فرایند، تا دیر زمانی ادامه داشت). به تدریج از اوایل عصر جدید تا سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم سازمان‌های سیاسیِ قدیمی‌تر مانند امپراتوری‌ها، امیرنشین‌های نیمه خودمختار و شهرهای آزاد، جای خود را به نظامی یکسان شده‌تر دادند. دنیا تقسیم شد به دولت‌های رسماً برابری که هر یک از آنها از لحاظ آرمانی، مستقل بـود، هـر یک از ایـن دولت‌ها نمایندهٔ ملتی واحد بودند، از این رو واژهٔ ملت ـ دولت باب شد. تا نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم، آشکارا غیر عادی بود که یک ملت ـ دولت تـحت قیمومت آشکار یک ملت ـ دولت دیگر باقی بماند و هـر جـا کـه چـنین روابطی وجود داشت، معمولاً در آنجا مبارزاتی برای از میان بـردن ایـن قیمومت صورت می‌گرفت.[۱۰]

اکثر جنبش‌های ملی‌گرا مدعی داشتنِ دولت بودند ـ خواه ادعاهایی برای ایجاد دولت‌های خودمختار در جایی که این دولت‌ها وجود نداشتند و یا ادعاهایی مبنی بر اینکه ملت بـاید بـر دولتـی کـه اکـنون در دسـتان خارجیان یا سایر فرمانروایان نامشروع دیگر است؛ حکومت کند. گاهی اوقات ملی‌گرایان برای به توافق رسیدن برای [یک] شناسایی خـاص در ساختار یک دولت چند ملیتی آمادگی دارند. ولی گفتمان ملی‌گرا فقط در مسیر مردم به دولت، عمل نمی‌کند، بلکه ادعای متقابل نیز معمول است. تا سدهٔ نوزدهم، اروپاییان می‌اندیشیدند کـه عـلاوه بـر آن کـه هـر مـلت شایستهٔ یک دولت است، بلکه هر دولت باید نـمایندهٔ یک مـلت بـاشد (کوهن ۱۹۶۸).

یک ویژگی این روش جدیدِ مفهوم‌سازی حاکمیت، برخورد با تمامی ملت ـ دولت‌ها به شکلی برابر بود، صرف نظر از انـدازه [مساحت] یـا قدرتشان. گفتمان ملی‌گرایی ایجاب می‌کند که سان مارینو با یازده مـایل مساحت و ۲۴/۰۰۰ نفر شهروند، رسماً با چین یا ایالات متحده [امریکا]

برابر به شمار آید. سان مارینو عضو کامل سازمان ملل است[1]. برابری دولت‌ها، به ویژه در عرصه‌هایی نظیر سازمان ملل تأکید شده است، نه فقط به این دلیل که گفتمان ملی‌گرایی غلبه دارد، بلکه به این علت که توجه مستقیم معطوف به تمامی نظام دولت‌هاست. حتی در روابط بین دولت‌ها که در آن عرصه، نابرابری‌های قدرت و درجه‌بندی دولت‌ها اهمیت زیادی دارد، با این وصف رتوریک برابری [دولت‌ها] معمولاً مشاهده می‌شود. جمعیت شهر نیویورک ممکن است بیش از دو برابر جمعیت اریتره یا نروژ باشد، ولی این برتری جمعیت به نیویورک وضع قانونیِ دیپلماتیک قابل مقایسه [با دولت‌های مستقل] را اعطا نمی‌کند؛ از سوی دیگر، ایالات متحده امریکا که فاقد حکومت‌های فرعی در درون آن است (مانند حکومت دولت‌ها یا حکومت مستقل شهرها)، به عنوان دولتی مستقل با هر کشور دیگر ارتباط دارد.

در همان زمان که برابری رسمی [دولت‌ها] نوعی حیثیت را به ملت ارزانی می‌دارد، بعید به نظر می‌رسد که این امر جایگزین قدرت و توانمندی در میان ملت‌ها شود؛ ملی‌گرایی می‌تواند به نظامی‌گری، انجماد فکریِ اقتصادی، و نگرانی‌هایی به خاطر شرافت تحقیر شده‌اش رویکرد داشته باشد. [۱۱] این رویکرد البته می‌تواند به جنگ، یک رشته آسیب‌ها، ناخشنودی‌ها و کشمکش‌های جدید (از نوع کشمکش‌ها در منطقهٔ بالکان) منجر شود. ولی پیامدهای داخلیِ عمدتاً گفتمانی چنین فعالیت‌های بین‌المللی را نباید نادیده گرفت. زیرا کشمکش بین‌المللی به طور عام و بسیج نظامی به طور خاص، می‌تواند به اعطا (یا تکمیل)

---

۱. «سان مارینو» (San Marino) کشور کوچکی است در اروپای جنوبی در درون قلمروی ایتالیا (بین استان‌های «رومانا» و «مارکا»). این کشور در سال ۱۷۳۹ دارای حکومت جمهوری شد و در سال ۱۹۹۲ به عضویت سازمان ملل درآمد. اقتصاد این کشور بر کشاورزی و جلب جهانگردان خارجی استوار است. ـ م.

وحدت به یک جمعیتِ داخلیِ مجزا کمک کند. همان طور که جیمز شیهان (۱۹۷۸:۲۷۹) دربارهٔ آلمان پس از جنگ جهانی اول می‌نویسد: «شکست نظامی، تحقیر ملی را به ارمغان آورد و هستی واقعی ملت را که بسیاری افراد در طبقات متوسط جامعه آن را به عنوان ارزش سیاسیِ غایی و آخرین امید برای انسجام سیاسی می‌دانستند، زیر سؤال برد». تسلیح مجددِ آلمان راهی بود برای بازیافتن وحدت ملی ـ نجات ملت هم به لحاظ داخلی و هم بین‌المللی. مشروعیت و یکپارچگی دولت وقت آلمان تا حدودی به قابلیت آن برای مدعی شدن یک تاریخ ملیِ قوی بستگی داشت. این موضوع بر بررسی مجدّد گذشته و نیز اقدامِ به تازگی طراحی شده برای تحقق وعدهٔ تاکنون عملی نشدهٔ آن گذشته[1] دامن زد.

به همان ترتیب، هم در «ریسورجیمنتو» [رستاخیز ملی ایتالیا] و هم به ویژه در ایتالیای فاشیست، وجود گذشتهٔ مسئله‌دار ـ اینکه از همسایگان اروپایی‌اش عقب مانده بود و از تلفات در جنگ‌های استعماری رنج می‌برد ـ به کانون توجهِ عظیم ملی‌گرایی مبدل شد، همان طور که برای مثال قهرمانان جنگ‌های نیمه موفق، به بهترین صورت به عنوان شهیدان ملی باز تعریف شده‌اند. در این فرایند، همان طور که مابل برزین[2] یادآور شده، «رژیم فاشیستی اقدام به اشغال منابع اصلیِ دلبستگی عاطفی، خانوادگی و دینی ایتالیایی‌ها کرد و این منابع را در اجتماعی از دولت، غوطه ور ساخت» (برزین ۱۹۹۷، چاپ جدید آن در حال آماده شدن است). به عنوان مثال، دولت ایتالیا سیاست‌های هواداری از افزایش موالید[3] [جمعیت] را تشویق کرد، از اندیشه‌های مربوط به عشق رمانتیک

---

۱. اشاره به اقدامات حکومت نازی به رهبری هیتلر در آلمان از سال ۱۹۳۳، در قالب «رایش سوم» است. ـ م.

2. Mabel Berezin

3. Pronatalist

و علاقه به خانواده گرفته تا تهیهٔ تندیس‌هایی از مریم عَذرا[۱] و پیر دختری که جان خود را فدای ملت کرد، بهره گرفت تا روایتی جذاب از هویت و فرهنگ ملی ایجاد نماید. فقط در مورد ایتالیا نیست که ایجاد «ملی‌گرایی» قوی، خصلت بارزِ جنسیتی مردسالاری به خودگرفته و مشوق آرمان‌های مردانگی[۲] و ادعای شکل‌های معینی از زندگی خصوصی به عنوان عامل ضروری برای ملت شده است. این موضوع در مورد سایر حکومت‌های فاشیستی و همچنین در مورد تعداد زیادی از انواع ملی‌گرایی‌ها نیز صادق بوده است، (موس ۱۹۸۵؛ پارکر و سایرین ۱۹۹۲). به طور مثال، کنارگذاردن زنان از زندگی اجتماعی در بخش بزرگی از اروپای شرقی و روسیهٔ کنونی، ویژگی بارزِ جایگزین کردن کمونیسم با ملی‌گرایی به عنوان یک ایدئولوژی مشروعیت دهنده است. مفهوم بسیار جنسیتی شدهٔ ملت مردسالاری ـ و بینش کاملاً کلیشه‌ای از نقش زنان به عنوان اعضای ملت ـ در انقلاب فرانسه و در تصویرسازی مداوم به صورت زنی به نام ماریان[۳] که نماد انقلاب فرانسه بود، صورت گرفت؛ در این تصویر، زنی دیده می‌شود که بدن او دارای کیفیت جنسی زنانه و مادرانه بالقوه است، ولی حاشیهٔ رزمندگی نیز دارد (آگولهون ۱۹۸۱؛ هانت ۱۹۹۲).

ادعای سازگاری بین هر دولت و ملت‌اش که بر اثر حسادت‌ها، تحقیرها و هراس‌های بین‌المللی تقویت شد، غالباً بنیانی بوده است برای سرکوب تفاوت در درون ملت (از جمله تفاوت در نقش‌های جنسیتی نامتعارف[۴]) و نیز اقداماتی در راستای نادیده گرفتن تمامی عناصر خارجی در درون یک ملت (شامل تفاوت نژادی یا قومی و نیز مهاجران واقعی،

---

۱. «مریم باکره» یکی از القاب حضرت مریم است. ـ م.

2. manhood

۳. (Marianne)، یک نام زنانه فرانسوی بسیار رایج. ـ م.

۴. اشاره به نظام مردسالاری است. ـ م.

(بنگرید به گیلوری ۱۹۹۱). زبان سرافکندگی ملی (یا بدرفتاری بین‌المللی به طور عمومی‌تر) گفتمانی را عرضه می‌کند که در آن مردم می‌توانند به مشکلات احساس شده مانند فقر، بدون اینکه در نظر بگیرید منافع آنان تا چه اندازه با منافع سایر ملت‌ها در تضاد است، واکنش نشان دهند[1]. این درک نادرست از مفهوم ملت نه تنها از «بالا» توسط سردمداران حکومت دستکاری می‌شود، بلکه به صورت گفتمان ملی‌گرایانه در می‌آید (در این باره، بنگرید به بوردیو ۱۹۹۰).

به طور خلاصه، وجود یک نظام جهانیِ متشکل از دولت‌ها موجب اِعمال فشاری مداوم برای استفاده از گفتمان ملی‌گرایی به منظور توجیه ادعاهایی بر حاکمیت است. اگر چه برخی تحلیل‌گران فروپاشی چنین دولت‌هایی را در شرایط ایجادِ انبوه پسامدرن از هویت‌های محلی و شرکت‌های جهانی فراملیتی پیش‌بینی می‌کنند، ولی به نظر نمی‌رسد که دولت‌ها هنوز هم کاملاً ناتوان شده باشند. بحث گسترده‌ای در این باره وجود دارد که توانایی دولت‌ها برای حفظ مرزهای شفاف ملی و گسترش همگونی فرهنگیِ داخلی در حال افول است.

روشن نیست که چگونه چنین جریانی بر ملی‌گرایی تأثیر منفی خواهد گذاشت. از یک سو، باعث تضعیف گستره‌ای خواهد شد که در آن، دولت‌ها احتمالاً عوامل قدرتمند ملی‌گرایی بودند و از جاذبه‌هایِ کسب قدرت توسط دولت، می‌کاهد. از سوی دیگر، توانایی دولت‌ها را برای ایستادگی در برابر ملی‌گرایی‌هایِ فرعی کاهش داده و فرصت‌های مناسبی را برای ایجاد گروه‌های ملیِ بالقوه افزایش می‌دهد. حتی اگر دولت‌ها ضعیف شوند، دست کم آنها احتمالاً به صورت تنها چارچوب

---

۱. به زبان ساده، هنگامی که یک ملت توسط دیگران تحقیر می‌شود یا جامعهٔ بین‌المللی با آن بدرفتاری می‌کند، مردم واکنش‌های افراطی نشان می‌دهند و زمینه‌های ملی‌گرایی تقویت می‌شود. ـ م.

نهادی باقی می‌مانند که در درون آن طرح‌هایِ در مقیاس بزرگ مردم‌سالاری و حق تعیین سرنوشت خود را، دنبال می‌کنند. ولی این نظام جهانیِ دولت‌ها با ادعاهای جدید برای ایجاد دولت مخالف است، خواه این ایجاد مبنی بر ادغام یا اختلاط ملت‌ها باشد و یا مبتنی بر تجزیه یا جدایی‌طلبی آنها. در «فصل بهار ملت‌ها» در سده نوزدهم می‌شد فرض کرد که نظام جهانی دولت‌ها می‌تواند آزادی را به سهولت به هر ملتی عرضه کند (کوهن ۱۹۶۸؛ شیهان ۱۹۷۸؛ سِز پورلوک ۱۹۸۸). این بینش دیری نپایید، گرچه رتوریک حق تعیین سرنوشتِ خود هنوز هم تداوم دارد، تا حدودی به این دلیل که بر این فرض بنا شده که بنیان پیشاتاریخی یا تاریخیِ شفاف را می‌توان یافت که به طور قاطعانه‌ای این مسئله را حل کند که ملت‌های واقعی چه ملت‌هایی بودند. با وجود این، همان طور که گِلنِر گفته است، «در هر محاسبهٔ منطقی، تعداد ملت‌های بالقوه احتمالاً بیشتر است، خیلی بیشتر از دولت‌های محتملاً زندهٔ ماندنی» (۱۹۸۳:۲).[۱۲] ولی همهٔ ملت‌های بالقوه، هدف‌های ایجاد ملت یا خودمختاری دولت را دنبال نکردند.

از این‌رو، نظام جهانی ملت‌ها هم انگیزه‌ای است برای ملی‌گرایی و هم مانعی برای آن. انگیزه است زیرا هیچ شالودهٔ دیگری برای مشارکت در امور جهانی وجود ندارد و مانع است چون فرض تلویحی آن همواره این است که تکمیل تمام عیار ظرفیت دولت‌ها همین حالا هم نمایان شده است. بنابراین نیاز به رویدادهای چشمگیری است تا شناسایی بین‌المللی را برای یک دولت جدید به دست آورد. در افریقا، هم رهبران سیاسی و هم روشنفکران به طور عادی و بحق، از خودسرانه بودن ـ یا حتی نیرنگ‌آمیز بودنِ ـ مرزهای ترسیم شده توسط قدرت‌های استعمارگر اروپایی شِکوه می‌کنند: گروه‌های قومی غالباً دچار انشعاب شدند، دشمنان سختی را به جان یکدیگر انداختند، حق دسترسی به بندر [برای

کشورهای محصور در خاک] سلب شد و راه‌های تجارتی توسط اروپاییانی که این قاره را میان خودشان تقسیم کردند، نادیده گرفته شد و گاهی کوشیدند تا بومیان را تقسیم‌بندی کنند تا بتوانند بهتر بر آنان حکومت کنند (امین ۱۹۷۵؛ نزونگلا ـ نتالاجا ۱۹۸۷). با این وصف، حکومت‌های پسااستعماری افریقا و سازمان دولت‌های افریقایی[1] اکراه داشته‌اند که یک رژیم جدایی‌طلب را به رسمیت بشناسند، تا حدودی دست کم به این دلیل که همهٔ آنها از خطر احتمالات مشابه در کشورشان آگاه بودند (لوئیس ۱۹۸۳؛ مازوری و تیدی ۱۹۸۴؛ دیویدسون ۱۹۹۲). نه فقط سازمان وحدت افریقا[2]، بلکه سازمان ملل نیز از پرسش و اعتراض نسبت به الحاق اریتره به اتیوپی خودداری کرد، به این دلایل: مورد تردید بودنِ موضوع این الحاق، بیرون از نفع شخصی بودنِ آن و نیز به دلیل دیپلماسی اریتره (ایوب ۱۹۹۵؛ رواسی ۱۹۸۰، ۱۹۸۹). قابل توجه است که استقلال اریتره در سال ۱۹۹۲، نشانگر نخستین کامیابی برای یک جنبش ملی‌گرا بود که می‌کوشید یکی از ترکیب‌های خودسرانه و مغرضانه از مردمان و سرزمین‌ها را که توسط استعمار و با توافق‌های بین‌المللی پدید آمد و دولت‌های افریقایی جدید نیز آن را پذیرا شدند، از میان ببرد.

پیگیری خودمختاریِ ملی اریتره در طول سی سال جنگ، نشانگر اهمیت فزایندهٔ ملی‌گرایی به عنوان راه و روش ایجاد هویت جمعی و آمال سیاسی است. موفقیت تلاش مردم اریتره، نه تنها در زمینهٔ پیکار نظامی،

---

۱. همان سازمان وحدت افریقاست. ـ م.

۲. (Organization of African Unity)، این سازمان که در سال ۱۹۶۳ تشکیل شد، شامل ۵۳ کشور بود و هدف از تأسیس آن، مبارزه با استعمار و همبستگی بیشتر میان کشورهای افریقایی بود. در ژوئیه ۲۰۰۲، سازمان وحدت افریقا منحل و «اتحادیهٔ افریقا» (که الگویی بود از «اتحادیهٔ اروپا») به وجود آمد. (بنگرید به فرهنگ سیاسی آرش، پیشین، صفحه ۳۸۵). ـ م.

بلکه در کسب شناسایی بین‌المللی، به یاد ما می‌آورد که رتوریک ملی‌گرایی هنوز هم کارآمد است. این حقیقت که تلاش مردم اریتره باعث ایجاد هویت ملی در جایی شد که در آنجا تاریخ بسیار کوتاهی در بارهٔ وحدت قومی وجود داشت، یادآور امکان بالقوهٔ نامحدودِ ملی‌گرایی است. ملی‌گرایی گزینشی است، نه تنها برای پیشبرد همبستگی‌های قدیمی بلکه به خاطر ایجاد همبستگی‌های جدید.

نتیجه‌گیری

ملی‌گرایی چنان گوناگون است که به یک نظر واحد اجازه نمی‌دهد تمامی آن را بیان کند. بخش بزرگی از درون مایه و سمت‌گیری خاصِ ملی‌گرایی‌های گوناگون توسط سنت‌های فرهنگیِ مشخص به لحاظ تاریخی، کردارهای خلاق رهبران و موقعیت‌های اتفاقی در درون نظم بین‌المللی، رقم زده می‌شود. آنچه که می‌توان با عمومیت بیشتری به آن پرداخت، این است که شرایط نظری، عواملی‌اند که به ایجاد مستمر و ایجاد مجدّد ملی‌گرایی به عنوان یک چارچوب گفتمانی مهم در دنیای جدید می‌انجامند. این شرایط نظری بیانگر تمامی معانی ضمنی یا ویژگی‌های گفتمان ملی‌گرایی نیستند، بلکه عرضه کنندهٔ گام نخست در اقدام به فهم این موضوع هستند که چرا این گفتمان وجود دارد و اهمیت خود را حفظ می‌کند.

ملی‌گرایی از سنت‌های فرهنگی و قومیت بهره‌برداری می‌کند، ولی نه شکل آن و نه رواج خاصِ تاریخی آن در عصر جدید، هیچ یک به وسیلهٔ سنت‌های فرهنگی و قومیت تبیین نشده‌اند. بلکه ضرورت دارد که ابتدا به راه و روش‌هایی بنگریم که از طریق آنها ملی‌گرایی چارچوب گفتمانی را می‌سازد که هم موجب شکل‌گیری دولت نوین می‌شود و هم با آن رقابت می‌کند. یکی از نخستین جنبه‌های این رقابت، کوشش برای مشارکت گسترده در زمامداری دولت است. ملی‌گرایی نقشی بسیار مهم، هر چند

غالباً بررسی نشده را، در گفتمان جدید مشروعیت سیاسی ایفا می‌کند. در بخش بزرگی از آن گفتمان، مشروعیت به گستره‌ای که در آن، نهادهای خاص حکومت نمایندهٔ آن هستند یا در خدمت منافع «مردم» هستند؛ یورش می‌برد. ملی‌گرایی یعنی رتوریک یا گفتمانی که در آن اقداماتی برای اثبات اینکه مردم مربوط به یک ملت چه کسانی هستند، انجام می‌شود. هویت مطلق آنان از طریق گفتمان ملی‌گرایی ساخته می‌شود. بنابراین، چالش‌هایی با حکومت‌هایی که فاقد مشروعیت شناخته شده‌اند، می‌تواند به نام ملت مطرح شود.

فرایندهای تشکیلِ دولت نقش مهمی را در پیشبرد یکپارچگی ملت‌ها و در نهایت هویت‌های ملی ایفا می‌کند. همراه با توسعهٔ ترابریِ بهتر و ایجاد زیربناهای ارتباطات و گسترش روابط بازار و توسعهٔ سازمان‌های تولیدی، گسترش قابلیت‌های اداری دولت باعث افزایش زیاد ارتباطات میان مناطق مختلف یک کشور می‌شود. زمانی که فرایندهای مزبور دست‌اندرکارند، سازمان‌های محلیِ نیمه خودمختارِ متعدد را تضعیف کرده و گاهی ملت‌هایی را (در داخل یک کشور) که رقیب یکدیگر برای تشکیل یک ملت واحد هستند، سرکوب می‌کند. در جریان متحد کردن یک کشور، این فرایندها سطوح بزرگتری از اشتراک فرهنگیِ داخلی، از جمله یکسانی زبان را ایجاد می‌کنند. تشابهات فرهنگی در ساختِ هویت‌های مطلق مغتنم شمرده می‌شوند. گفتمان ملی‌گرایی توصیفی را برای فرایند متحد کردن یک کشور فراهم می‌کند. ولی به عنوان یک چارچوب گفتمانی، ملی‌گرایی فقط بازنمایی[1] این اتحاد را پدید می‌آورد، نه درون مایه‌های دقیق یا سطح شمول آن را. از این رو، رتوریک ملی‌گرایی توصیف مستقیمی را به فرایند متحد کردن از طریق بازنمایی‌های ملتِ فراگیری که ادعا می‌شود در مقیاس دولت یا حتی فراتر

---

1. representation

از آن است عرضه می‌کند. ضمناً رتوریک ملی‌گرا برای اینکه مظهر ادعاهای متعارض بر خودمختاری از جانب اقوام تابع و آن کسانی باشد که از ادغام شدن در ملت ـ دولت‌های فزاینده امتناع می‌ورزند، به‌کار برده می‌شود.

هم در تشکیل دولت و هم در جنبش‌های استقلال‌طلبانه، گفتمان ملی‌گرایانه موجب اقدام برای تأمین یک همخوانی رضایت‌بخش میان ملت و دولت می‌شود. این همخوانی در ایدئولوژی‌های سیاسی که بر شهروندی تأکید می‌ورزند، اهمیت خاصی دارد، زیرا مشارکت شهروندان نیاز به نوعی ارتباط جانبی با یکدیگر و یک نوع وفاداری انحصاری به دولت دارد، چیزی که از سوی امپراتوری‌ها و سایر صور حکومت مطالبه نشده است. مطالبهٔ «حق تعیین سرنوشت» ملی که محصول عمدهٔ جنبش‌های استقلال‌طلب است، با این گفتمان که در آن مشروعیت سیاسی از مردم ناشی می‌شود، پیوند تنگاتنگی دارد، هر چند که گاهی ادعا می‌شود که حق تعیین سرنوشت به نمایندگی از جانب یک ملت، توسط نخبگانی انجام می‌شود که هیچ مقصودی برای بنیان نهادن مردم سالاری یا هر شکل از مشارکت مردم در حکومت ندارند.

پرداختن به مسائل خودمختاری، حق تعیین سرنوشت و همخوانی مناسب بین ملت و دولت، ضرورتاً در بستر یک دنیای متشکل از سایر دولت‌ها صورت می‌گیرد. سازمان این دنیا تا حدودی نشانگر فرایند توسعهٔ سرمایه‌داری، همراه با تفکیک جزئی آن بین واحدهای اقتصادی و سازمان سیاسی است. این سازمان همچنین نشانگر تقسیم تقریباً تمامی جمعیت و قلمروی دنیا به دولت‌ها (و قلمروهای آنها) است، به نحوی که مردم بتوانند مکان خود را در دنیا بشناسند، حق ابراز عقیده داشته باشند، عمدتاً از راه عضویت‌شان در یک ملت و شهروندی در یک دولت مدعی خودمختاری شوند. در اروپای غربی طرح ملی‌گرایانهٔ متمرکز بر ایجاد

دولت و ملت به شکل هم زمان، به وسیلهٔ اختلاط و تحکیم قلمرو و نیز از راه تبدیل جمعیت‌ها از وضعیت اهالی استان‌های گوناگون به اتباع «مستقیم»تر بود. ولی همان دولت‌های اروپایی غالباً امپراتوری‌های استعماری را ایجاد کردند و هر یک از آن دولت‌ها [قلمروی] دولتش را به فراسوی مرزهای ملی‌اش توسعه داد. این وضع موجد تنشی اساسی شد که به دامن زدن به جنبش‌های ملی‌گرای جدید کمک کرد. در حالی که اهمیت دارد بر ریشه‌های داخلیِ گفتمان ملی‌گرایی تأکید شود، ولی هیچ چیز به اندازهٔ کشمکش‌های بین‌المللی و جنگ‌ها موجب لزوم بیشتر گفتمان و تعهدات ملی‌گرایانه نمی‌شود. در حالی که عوامل اقتصادیِ غیردولتی (مانند شرکت‌های چندملیتی) می‌توانند نقش‌های خود را گسترش دهند، دولت‌ها [به صورت] ساز و کار عمده‌ای برای اقدام به تنظیم فعالیت‌هایشان و تنها عرصه‌هایِ در مقیاس بزرگ که در آنها مدعی حقوق مشارکت هستند، باقی می‌مانند. مهاجرت اتباع یک دولت به دولت‌های دیگر، هم به وسیلهٔ تحریک واکنش‌های ارتجاعی در برخی کشورهای میزبان و هم از راه تقویت وجدان ملی آن کسانی که عبور از مرزها را تجربه می‌کنند، نیز باعث تقویت ملی‌گرایی می‌شود. ولی مهم‌تر از همه، جنگ مدرن پیوند تنگاتنگی با اندیشه [ایجاد] ملت یافته است.

بالاخره، گفتمان هویت ملی ارتباط نزدیکی با مفهوم فرد دارد. ملت‌ها به عنوان «افراد برتر»[1] از یک سو، و گروه‌هایی از افراد یکسان و برابر از سوی دیگر، بنا می‌شوند. یک رابطهٔ فوری و مستقیم بین افراد و ملت‌هایشان فرض می‌شود. هویت ملی یک برتری خاص را بر سایر هویت‌های جمعی در ساخت هویت شخصی فرض می‌کند. عضویت در یک ملت، ناشی از عضویت در هر جمع دیگری نیست ـ خانواده، اجتماع و نظایر آن؛ این عضویت می‌تواند به وسیلهٔ خویشاوندی یا شبکهٔ دیگرِ

1. "Super individual"

پیوندها تقویت شود. ولی برگرفته از یک شکل و نظمِ متفاوتی است. استناد کردن یا حق ابراز عقیده دادن به هویت‌های مطلق در مقیاس بزرگ، گفتمان ملی‌گرا را توانا می‌سازد تا مردم را در نظم (یا بی‌نظمی) جهانی قرار دهد. عضویت در یک ملت یعنی واسطگی بین فرد مجزا و نیروهای غیرشخصی‌ای که بر زندگی او تأثیر منفی می‌گذارند، در حالی که این نیروها فراسوی کنترل روابط مستقیم و میان افراد، باقی می‌مانند. قدرتی که با کمک آن، چنین هویت‌های قاطعی وجود ما را شکل می‌دهند، به طرز مهمی بازتاب قدرتی است که می‌دانیم دولت‌ها و فعالیت‌های اقتصادی در مقیاس بزرگ بر ما دارند.

گفتمان ملی‌گرا می‌تواند در اقدامات دموکراتیک برای مدیریت کنترل آن نیروهایِ در مقیاس بزرگ به کار گرفته شود. واقعیت این است که ملت‌ها به عنوان هویت‌های مطلق، به پاسخگویی به این پرسش که چه کسی حق دارد در یک دولت جدید مشارکت کند، کمک می‌کنند. یک پرسش ناراحت‌کننده برای نظریهٔ دموکراتیک نیز متضمن پذیرش بی‌نظیر بودن [افراد یک دولت] است. هویت ملی همچنین منبعی همیشگی برای پیوند دادن مردم به یکدیگر به‌رغم تفاوت‌هایشان است، گرچه ممکن است به آسانی در استفاده شدن به عنوان «برگ برنده» علیه آن تفاوت‌ها دچار لغزش شود. با اینکه ملی‌گرایی و مردم‌سالاری ارتباط نزدیکی با یکدیگر در عصر جدید یافته‌اند، ولی هیچ [جنبه] ذاتاً دموکراتیکی در مورد ملی‌گرایی وجود ندارد. هواداران راهکارهای زیانبار ـ و در واقع گاهی توهم‌آمیز ـ برای ناخشنودی‌های مردم، غالباً گفتمان ملی‌گرایی را به کار می‌برند. نه تنها هواداران پاکسازی قومی یا ستیزه‌جویی با همسایگان، بلکه کسانی که سخن گفتن از نفع ملی را برای منحرف کردن توجه از سیاست‌های داخلیِ مبتنی بر منافع شخصی به کار می‌برند، و آن افرادی که از جدایی‌طلبی‌های نامحتمل به عنوان پایگاه‌هایی برای توسعه

اقتصادی نامحتمل حمایت می‌کنند، همگی آنان بر قدرت عاطفی که هویت ملی حامل آن است، متکی هستند. هواداران قابل تحسین‌ترِ همبستگی ملی نیز همین اتکا را دارند، یعنی توجه به تمامی اعضای ملت و ایثار به خاطر نفع مشترک.

ملی‌گرایی، مردم را به لحاظ عاطفی به حرکت وا می‌دارد، دست کم به این دلیل که حسِ داشتن جا و مکانی در یک دنیای بزرگ و پیچیده و یک دسترسی وسیع به تاریخ را در آنها ایجاد می‌کند. درک این موضوع بسیار مهم است که ملی‌گرایی یک منبع مثبت از مردم است. اگر ملی‌گرایی فقط توهم و فریب بود، نمی‌توانست قدرت کنونی خود را داشته باشد. ولی این چارچوب گفتمانی معمولاً حتی کسانی را که دارای شریف‌ترین هدف‌ها هستند، به این سمت سوق می‌دهد که ملت‌هایشان را پایدار به شمار آورند، یعنی هویت‌های تقریباً تثبیت شده در سراسر تاریخ به جای اینکه در درون تاریخ ساخته شود. چنین عقیده‌ای دربارهٔ ملت، مستعد انکار اِعمال قدرتِ مؤثر در بنا کردن ملت و نیز سازمان داخلیِ مستمر آن است. یک چنین عقیده‌ای ضمناً مستعد ایستادگی در برابر ادعاهای نامتعارف[1] افراد و گروههای مختلف در درون ملت است ـ آنهایی که انتظار می‌رود ملت را از نو بسازند یا از ملت بخواهند فضایی را برای زندگی کردنِ متفاوت از راه‌های مجاز در ایدئولوژی‌های ملی‌گرایِ غالب بیابد.

یافتن راهکارهایی برای مشکلات مطرح شده در پاراگراف بالا، نیاز به کار بیشتری در آینده دارد. با وجود این، انجام چنین کاری در آینده، بستگی دارد به درک این موضوع که چرا مفهوم ملت و مطالبات هویت ملی این چنین برای سیاست و فرهنگ جدید بنیادی‌اند، و نیز تشخیص تفاوتِ بین گفتمان ملی‌گرایانهٔ بسیار عمومی که عصر جدید را می‌سازد و

---

1. heterodox

جنبش‌های خاصِ متعدد و ناهمگون، سیاست‌ها، ایدئولوژی‌ها و کشمکش‌هایی که به وسیلهٔ آن گفتمان ساخته می‌شوند.

یادداشت‌های نویسنده

درآمد

۱ـ هیچ تعریفی از ملت (یا از واژگان همبسته آن مانند ملی‌گرایی و ملیت) تاکنون پذیرش عمومی به دست نیاورده است (اسمیت ۱۹۷۳، ۱۹۸۳؛ آلتر ۱۹۸۹؛ موتیل ۱۹۹۲؛ کانور ۱۹۹۴؛ هال ۱۹۹۵).

فصل اول

۱ـ [واژه] «Natio در زبان عادی، در اصل به معنای گروهی از انسان‌های متعلق به یکدیگر از طریق تشابه ولادت بود، که بزرگتر از یک خانواده ولی کوچک‌تر از یک کِلان یا یک قوم بودند... این واژه به طور خاص برای یک اجتماع از بیگانگان» به کار رفت (کِدوری ۵:۱۹۹۴).

۲ـ دربارهٔ تاریخ نقشه‌کشی به طور کلی، بنگرید به تروور (۱۹۹۶). یک بحث مهیج و مختصر دربارهٔ رابطهٔ بین نقشه‌کشی و ملی‌گرایی را می‌توان در [اثرِ] آندرسون یافت (فصل دهم: ۱۹۹۱).

۳ـ به طور مثال، [وضع] مالیات بر درآمد به شیوهٔ جدید، به زمان تلاش‌های ویلیام پیت جوان[1] نخست‌وزیر [وقت بریتانیا]، برای فراهم کردن بودجهٔ مورد نیاز برای ساخت و نوسازی نیروی دریایی (و نیز تقویت ارتش) برای ایستادگی در برابر ناپلئون، باز می‌گردد. [وصول] این مالیات بر درآمد مستلزم یک قابلیت

---

۱. William Pitt the Younger (۱۷۵۹ـ۱۸۰۶)، نخست‌وزیر بریتانیا در سال‌های ۱۷۸۳ـ۱۸۰۱ و ۱۸۰۴ـ۱۸۰۶. ـ م.

اداری و اطلاعات سطح بالا دربارهٔ ملت به عنوان یک کل بود؛ همچنین هر شهروند مالیات دهنده را مستقیماً به دولت پیوند داد. این فقط یکی از جمله راه‌هایی است که از طریق آنها، جنگ‌های ناپلئونی به تحکیم ایدئولوژی ملت ـ دولت نوین و سازمان اجتماعی که زیربنای آن بود، کمک کرد. به طور کلی‌تر، توانایی مالی برترِ بریتانیا [بر سایر دولت‌های اروپایی] یک منبع عمدهٔ قدرت بین‌المللی آن، از جمله قدرت نظامی‌اش، بود (برووِر ۱۹۸۹).

۴ـ دوبوا (۱۹۸۹) این مفهوم را ابتدا مورد تردید قرار داد، با [کمک] مفهوم خود او از «آگاهی دوگانه»، هر چند وی تمرکز خاص بر برخی مشکلات مانند «دوگانگی» عرضه شده به سیاهان امریکا کرد. در مورد گسترش این خط فکری، که ضمناً نشان دهندهٔ روش‌هایی است که از طریق آنها، تفکر ملی‌گرایانه موجب اندیشیدن به هویت نژادی شده است، بنگرید به گیلوری (۱۹۹۳).

۵ـ سخن گفتن از بودن «در وطنِ» خود، یکی از راه‌هایی بود که توسط آنها فلسفهٔ مارتین هایدِگر تأکیداتی را که توسط نازی‌ها آماده شده بود. تشدید کرد. تأکید بر «فضای اجتماعی» یکی از راه‌های بسیار مهمی بود که هانا آرنت، دانشجوی پیشین هایدِگر، فلسفه‌اش را از فلسفهٔ استادش متمایز کرد. گوبینو با دقت در دیدگاه جانبداری هایدِگر از ملی‌گرایی، آن را به وسیلهٔ این ادعا که «جوامع جدید موجب یک نوع ناامنی هستی شناختی‌اند به عنوان یک پیامدِ عدم قطعیت و پراکندگی که در هستهٔ آن جوامع قرار دارد» تبیین می‌کند (۱۹۹۶:۱۳۴). این موضوع که مردم نیاز به هویت دارند، به ما نمی‌گوید که چرا آنها به هر مقیاس یا تعریف خاص از هویت چشم می‌دوزند. مردم ممکن است به واقع طالب منابع امنیت هستی شناختی باشند زمانی که با ناامنی‌ها در سراسر تاریخ روبرو می‌شوند، و [وسیله] تسکین خود را در خانواده‌ها، اجتماعات، و ادیان و نیز در ملت‌ها یافته‌اند ـ و در واقع پاسخگویی آنان به صورت ورود به فضای اجتماعی و نیز به کمکِ جستجو کردنِ احساسِ در وطن بودن است.

۶ـ بنگرید به هال (۱۹۹۵) در میان چندین مباحثه دربارهٔ دشواریِ نظریه‌پردازی کردنِ تمامی جلوه‌های ملی‌گرایی‌ها و نظریه‌ها ـ بدان سان که مشخص از ایجاد یک رده‌بندی ملی‌گرایی‌ها و نظریه‌های (چندگانه) از ابعاد مختلف ملی‌گرایی است. همین موضوع دربارهٔ [مارکسیسم] نیز به عنوان یک

رشتهٔ تحصیلی غیر دانشگاهی و یا زمینهٔ میان رشته‌ای صادق است. همان طور که نارین (۱۹۷۷) استدلال کرده است، مارکسیسم نتوانسته است یک نظریهٔ جدی را دربارهٔ ملی‌گرایی پدید آورد به رغم (یا شاید به دلیل) این حقیقت که جنبش بین‌المللی طبقهٔ کارگر با بزرگترین شکست‌هایش در رقابت با جاذبه ملی‌گرایی در اوایل سدهٔ بیستم روبرو شد (همچنین بنگرید به دبری ۱۹۷۷؛ کانور ۱۹۸۴). آندرسون (۱۹۹۱:۳) پیشنهاد کرده است که «دقیق‌تر خواهد بود گفته شود ملی‌گرایی یک نابهنجاری ناراحت کننده را برای نظریهٔ مارکسیسم اثبات کرده است و دقیقاً به همان دلیل، [نظریهٔ مزبور] به جای آن که با آن مقابله شود.» به کلی حذف شد.

۷ـ در واقع یکی از بزرگترین مباحثات در محافل سوسیالیست در این باره بود که آیا طرح‌های انقلابی نیاز داشتند که به لحاظ بین‌المللی هماهنگ شوند یا می‌توانستند به وسیلهٔ قیام‌های توده‌ایِ خودجوش که توسط روزا لوکزمبورگ و سایر نظریه‌پردازان پیش‌بینی شده بود، ادامه یابند. بلشویک‌ها از سلطهٔ خود بر جنبش سوسیالیسم بین‌الملل برای مخالفت با «اقدامِ خودجوش» و قیام‌های توده‌ای بهره‌جویی کردند. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به گونه‌ای فزاینده آغاز کرد (به ویژه در دورهٔ حکومت استالین و پس از سقوط تروتسکی) پیگیری یک راه و روش «سوسیالیسم در کشور واحدی» که شکل آن به شدت تحت تأثیر ملی‌گرایی روسی (و یا شوروی) قرار داشت و مسکو را سوق داد به سمت به حداقل رساندن کمک به بسیاری از انقلابیون در جاهای دیگر. بنگرید به کلودین (۱۹۷۷).

۸ـ البته جنبش‌های ملی‌گرا در سراسر سده‌های نوزدهم و بیستم روی‌داده‌اند؛ آنها محدود به ادوار مزبور نبوده‌اند هنگامی که آشوب‌های ژئوپلتیکی و فروپاشی امپراتوری‌ها امواجی از چنین جنبش‌هایی را به همراه آورد. به طور مثال، مبارزه مردم فلسطین برای کسب [منزلت] ملت ـ دولتِ خودمختار، با فراز و نشیب‌هایی ادامه داشته است از زمان ایجاد فلسطین اشغالی [اسرائیل]. به همان ترتیب، مبارزهٔ ملی‌گرایانه افغان‌ها، که تحت تأثیر احیای اسلام بود، مقدم بود بر بحران ۱۹۸۹ [در دنیای] کمونیسم، و در واقع به تضعیف اتحاد شوروی کمک کرد (درست همان طور که جنبش ملی‌گرای اریتره که در تقابل با اتیوپی

فئودال به جمع‌آوری نیرو اقدام کرد، و هنگامی که امپراتوری اتیوپی به صورت یک دولت وابسته[1] به شوروی درآمد، جنبش مزبور باز هم به مبارزاتش ادامه داد و به محکوم کردن حکومت کمونیست ـ ملی‌گرای «دِرگ[2]» به رهبری منگیستو هایله ماریام) کمک کرد.

۹ـ این استدلال که [وجود] ناخشنودی‌ها برای ایجاد جنبش‌های اجتماعی کفایت نمی‌کند، یکی از نکات عمدهٔ «نظریه بسیج منبع[3]» است که تأکید می‌ورزد بر اینکه مردم همواره ناخشنودی‌هایی دارند و تغییر در میزان آنها، بیانگر آن است که [تعداد] جنبش‌ها کمتر است از [میزان] تغییرات در قابلیت‌های سازمان دهندگان برای ایجاد اقدام هماهنگ، برقراری ارتباط با پیروان، تأمین منابع مادی، و نظایر آن. بنگرید به مک کارتی و زالد (۱۹۷۶)؛ اوبر شال (۱۹۷۳)؛ تیلی (۱۹۷۸). با این وصف، استدلال بسیج منبع به سختی این مسئله را روشن می‌کند که چرا جنبش‌ها با تأکیدی بر برخی مجموعه‌های خاص هویت، ناخشنودی‌ها، ارزش‌ها، و ادعاها سازمان داده می‌شوند. به بیان دیگر، عوامل فرهنگی را به صورت توجه نشده باقی می‌گذارد. این استدلال به ما کمک می‌کند تا دریابیم چرا برخی جنش‌های ملی‌گرا می‌توانند شکوفا و سایرین ناکام شوند، چرا آنها در زمان‌های معینی به صورت امواج ظاهر می‌شوند، ولی تفهیم نمی‌کند که چرا آنها ***ملی‌گرا*** هستند.

۱۰ـ استدلال مایکل هچتر (۱۹۷۵) دربارهٔ راه‌هایی است که از طریق آنها استعمار داخلی و توسعه نیافتگی تقارن پیدا می‌کنند تا موجد ملی‌گرایی در «حاشیه سلتی» بریتانیا[4] شوند. بنابراین استدلال مزبور قوی است به لحاظ نوع عواملی که نظریهٔ بسیج منبع در نظر می‌گیرد، و ضعیف است در تشریح این

---

1. client State
2. dergue
3. "resource mobilization theory"

۴. (Celtic)؛ «سِلت» قومی است اصالتاً هند و اروپایی (هند و ژرمانی)، که از سده‌های بسیار دور مهاجرت کرده‌اند: ابتدا به اروپای مرکزی و سپس به «گُل» (فرانسه)، اسپانیا، و آنگاه جزایر بریتانیا را اشغال کردند. نمونهٔ نژاد و زبان سلتی را می‌توان در نواحی گال (فرانسه) و ایرلند مشاهده کرد. ـ م.

مطلب که چرا ملی‌گرایی به صورت چارچوب رتوریک ترجیحی برای درک و فهم ناخشنودی‌ها و قاعده‌بندی کردن هدف‌ها و شکایات درآمد. انواع اخیرالذکرِ مسائل، نیاز به درک شدن در چارچوب ساختار سیاسی و ترویج گفتمان ملی‌گرایی دارد ـ و تجسم آن، هم در دولت بریتانیایی تحت سلطه انگلیس و هم در نمونه‌های موفق آن در جاهای دیگر.

۱۱ـ گرایش جنبش‌های اجتماعی بر این است که در انزوا روی ندهند. تحقیقاتی که متمرکز بر یک جنبش واحد در یک زمان [معین] است ـ اعم از طبقاتی، دینی، ملی‌گرا، جنسیت محور، یا غیر آن ـ جایگیر شدن هر جنبش در درون یک رشته جنبش‌ها را از دست می‌دهد؛ بنگرید به کالهون (حدود سال ۱۹۹۳). تاکتیک‌ها مشترک هستند به لحاظ نمونه و مشارکت افراد در بیش از یک جنبش ـ به طور هم زمان یا در طول زمان. وجود واقعی بسیاری از جنبش‌ها، اگر آنها حتی موفقیت اندکی داشته باشند، مشوق این فکر خواهد بود که اقدام جمعی می‌تواند به واقع جهان را تغییر دهد و لزوماً با سرکوب روبرو نخواهد شد. این «آزادسازی مبتنی بر شناخت» برای جنبش‌های اجتماعی به طور کلی، مهم است (بنگرید به مَک آدم ۱۹۸۲، ۱۹۸۶).

۱۲ـ دانیل پاتریک (۱۱ـ۱۰: ۱۹۹۳) در باب گلایه از این گرایش که ملی‌گرایی ـ و به طور عمومی‌تر، قومیت ـ را به عنوان یک مورد خاص یا یک عامل جزیی در تاریخ جهان به شمار آورند، می‌نویسد: «امروزه فقط هشت دولت در کره زمین وجود دارد که هم پیش از ۱۹۱۴ وجود داشتند و هم شکل حکومت‌شان در اثر خشونت، از آن زمان تاکنون تغییر نکرده است. این دولت‌ها عبارت هستند از بریتانیای کبیر، چهار عضو حاضر یا غایب کشورهای مشترک‌المنافع، ایالات متحده [امریکا]، سوئد، و سوئیس. از شمار ۱۷۰ دولت معاصرِ باقی مانده یا رقمی نزدیک به آن[1]، تشکیل برخی دولت‌ها چنان تازگی دارد که مجالی برای برپایی آشوب به وجود نیامده است، ولی بروز آشوب‌ها در شمار بیشتری از دولت‌ها، بی‌شک رایج‌ترین عامل آن [همانا] کشمکش قومی

---

۱. با احتساب جمهوری سودان جنوبی، اکنون تعداد ۱۸۲ کشور مستقل در جهان وجود دارد. ـ م.

بوده است. با وجود این، احتمال دارد که روابط بین‌المللی را در سراسر قرن بیستم مطالعه کرده‌اند ولی به سختی متوجه این نکته [نقش کشمکش قومی] شده‌اند».

۱۳ـ اِریکا بِیِر (۱۹۹۵) یک شرح قوی دربارهٔ بینش‌های مارکس و اِنگلس عرضه کرده و نظر می‌دهد که تحلیل آن دو از ملی‌گرایی چه شکلی می‌داشت اگر آنان اهمیت واقعیِ توجه مداوم را به ملی‌گرایی داده بودند. همچنین بنگرید به بررسی وسیع‌تر و رهیافت‌های مارکسیستی در [اِثِر] «نیمی»[1] (۱۹۹۱).

فصل دوم

۱ـ ورود واژهٔ «پیشاتاریخی» به این بحث، از کارِ ادوارد شیلز (به ویژه از ***اثر او به نام پیوندهای تاریخی، شخصی، مقدس و مدنی***] ۱۹۵۷) است.

۲ـ همچنین بنگرید به دیوید سون (۱۹۹۲). همان طور که اِکه (۱۹۹۰) یادآور شده، حرکتی صورت گرفته است در راستای ترک استفاده از [واژهٔ] «قبیله» در انسان‌شناسی اجتماعی و مطالعات افریقایی و جایگزین کردن آن با واژهٔ «گروه قومی». در حالی که مفهوم قبیله اشاره داشت به مرکزیت روابط خویشاوندی (به گفته اِکه، مرکزیتِ بیشتر به دلیل ضعف دولت‌های افریقایی که از دیدگاه آنها «قبیله‌گرایی» مورد انتقاد می‌باشد)، مفهوم گروه قومی متضمن این است که تحلیل مشروح و جدی خویشاوندی کمابیش نامربوط است. این [مفهوم] اخیرالذکر دارای اثرِ تحمیل یک مفهوم مطلق ـ مجموعه‌ای از افراد که مشخص می‌شوند با قومیت مشترک ـ به جای یک مفهوم ***ارتباطی*** است.

۳ـ تِرِور ـ روپر (۱۹۸۳) یادآور می‌شود چگونه حتی بسیار بنیادی بودنِ یک نماد و هویت ملی مانند پوشیدن دامن بلند توسط مردان اسکاتلندی ساکن هایلند[2] اصولاً یک موضوع بازسازی و ابداع در زمینهٔ ایستادگی اسکاتلندی‌ها در برابر سلطهٔ انگلیسی است؛ این هویت‌های ملی از اوایل سدهٔ هجدهم گسترش یافت.

۴ـ آندرسون (۱۹۹۱:۶) همان عیب را در گِلنِر می‌یابد: «گِلنِر بسیار مشتاق

---

1. Nimmi
2. Highland Scot's Kilt

است تا نشان بدهد که ملی‌گرایی به قیافهٔ مبدل در می‌آید. تحت این وانمود کاذب او مبنی بر اینکه وی همانند می‌کند «ابداع[1]» را با «ساخت[2]» و «جعل[3]»، به جای آن که آن را همانند کند با «تصور[4]» و «آفرینش[5]».

۵ـ این یک موضوع جامعه‌شناختی به کهنگی اصل W.T.Thomas است مبنی بر اینکه آنچه ما باور داریم حقیقت است، برای ما حقیقت دارد (بنگرید به توضیح آن در [اثرِ] مِرتون ۱۹۶۸). به این موضوع، زیربناهای نظریِ اساسی‌تری داده شده است. در تحلیل پی پربوردو (۱۹۷۶، ۱۹۹۰) از باز تولید فرهنگ هم به عنوان درون مایه شناخت و هم به عنوان سمت‌گیری‌های پیشاگفتمانی[6] و تجسم یافته برای جهان. همان طور که ادوارد شیلز (۱۹۸۱) پیشنهاد کرده، ما باید سنت را نه فقط به عنوان عناصر نسبتاً ثابت فرهنگ، بلکه به مثابه فرایند فعال «انتقال» به شمار آوریم. همچنین بنگرید به کالهون (۱۹۸۳).

۶ـ به بیان دیگر، آنها به زعم هانس گیورگ گادامر، در معنای واقعی‌شان، پیش داوری‌هایی هستند (۱۹۷۵، ۱۹۷۷). پیش‌داوری فقط به معنای از پیش قضاوت کردن نیست، بلکه بنا کردن [یک] وضع داوری است. هستی در درون یک سنت تاریخی، گشایندهٔ امکان شناخت دنیاست، پیش داوری فقط یک منبع خطای تنگ نظرانه یا تاریخی نیست. بنگرید به وارنِک (۱۹۸۷). با وجود این، به همان اندازه نیز سنت‌ها کارآمد هستند، [البته] فقط موقعی که سنت‌ها زنده‌اند و لذا تغییرپذیر هستند؛ آنها نیروی خود را از کارآمدی‌شان در گشایش یک ادارک از جهان می‌گیرند که در اقدامِ عملی کارکرد دارد، نه از عرضه کردن یک ادعای قابل اثبات به لحاظ تجربی به یک حقیقت اصیلِ خاص.

۷ـ به گفتهٔ بوردیو (۱۹۷۶، ۱۹۹۰) ما قادریم بدعت[7]، یا شناخت باورهای چندگانه را، به عنوان مشروع متمایز کنیم، نه فقط از درست آیینی[8] بلکه از یک

---

1. Invention
2. fabrication
3. falsity
4. imagining
5. creation
6. Prediscursive
7. heterodoxy
8. orthodoxy

دیدگاه آیینی[1] که در آن، پیروی به طور مسلمی فرض شده است. باز تولید سنتِ فرهنگی از حمایت کردارهای اجتماعی برخوردار است که مشوق یا محدود کنندهٔ آزمون یا جایگزین‌هاست و منع می‌کند جستجوها برای سایر راه‌های مشاهدهٔ امور را، قومیت، ما را در یک شبکه از چنین کردارهایی و در یک گروه اجتماعی قرار می‌دهد که دائماً سنت‌های فرهنگی را باز تولید می‌کند و امکان دارد هر چالش با آنها را به مثابه خیانت تعبیر کند.

۸ـ مباحثاتی دربارهٔ [خودِ] موضوع قدمت [اریتره]، و کمتر دربارهٔ جاذبه‌های آن برای مخاطبان خارجی، از جمله مباحثات در دیوان بین‌المللی دادگستری و ارکان مشابه آن است. بنگرید به گِبِر ـ آب (۱۹۹۳)؛ ایوب (۱۹۹۵) و سِلاسی (۱۹۸۹) دربارهٔ اریتره.

۹ـ معنایش این نیست که ملی‌گرایی همواره تمامی سایر هویت‌ها را می‌زداید (بیش از آن که برگ‌های برنده در هر ترفند بازی بریج، به کار می‌روند). بلکه به این معناست که گفتمان ملی‌گرایی یک نیروی قدرتمند را علیه آرمان‌هایی نظیر آنچه که جان شوارتز مانتل (۱۹۹۱:۵) به سوسیالیسم نسبت می‌دهد، اعمال می‌کند: «عقیدهٔ سوسیالیستی دربارهٔ ملت، یک عقیده کثرت‌گراست یا باید کثرت‌گرا باشد، زیرا هویت ملی را به عنوان یک کانون وفاداری در میانِ دیگران به شمار آورده و مردود می‌شمارد. عقیدهٔ ابراز شده دربارهٔ ملت را که توسط ملی‌گرایی «تمام عیار» مطرح شده که در آن، ملت به عنوان کانون عالی و درجه اول محسوب می‌شود، و تمامی سایر وابستگی‌ها باید کاملاً مطیع آن باشند». گفتمان ملی‌گرایی معمولاً می‌پذیرد که سایر وابستگی‌ها می‌توانند توجه اولیهٔ اعضای خوبِ یک ملت را در اکثر اوقات اشغال کنند، ولی هیچ حقی را به این وابستگی‌ها برای زیر سؤال بردن ملت در موضوع‌های دارای اهمیتِ بنیادی نمی‌دهد.

۱۰ـ خویشاوندان در یک معنای عام، آن کسانی هستند که یک شخص از راه سهیم بودن، خواه در تبار از یک جد مشترک و یا اتصال از طریق ازدواج، با آنان مربوط است. لذا خویشاوندی می‌تواند به طور جامعی به کار برود برای اشاره به

---

1. doxic

کل مجموعه روابط و هویت‌های تشکیل شده بر اثر پیوندهای خویشاوندی [سببی] و خونی [نسبی] ـ «خویشان سببی» و «نسبی». با وجود این، انسان‌شناسان غالباً بین این دو [خویشاوندی] تفاوت قائل می‌شوند، زیرا تبار معمولاً یک نقش بسیار خاص در تشکیل هویت‌های گروهیِ متمایز از رشتهٔ وسیع‌تر روابط خویشاوندی، دارد.

۱۱ـ این مقایسه مطرح شد با شفافیت زیادی در مفهوم‌سازی[1] ایوانس ـ پریتچارد در اثرِ نادِل (۱۹۵۷). هاریسون وایت عمدتاً مسئول انتقال این مفهوم‌سازی به کار برد جامعه‌شناختی آن بوده است. متأسفانه این [موضوع] تا حدودی از تقریرات او گرفته شده است، زیرا وی هرگز رسالهٔ اولیه و اثربخش خود در این زمینه را چاپ نکرد (ولی بنگرید به وایت ۱۹۹۲). همچنین بنگرید به کالهون (۱۹۹۲).

۱۲ـ موقعی که رتوریک ملی‌گرایانه برای توصیف یک گروه در درون یک کشور، به کار می‌رود، به این معناست که استفاده کننده مدعی است که گروه کوچک‌تر، ملت واقعی است، و کشور بزرگتر چند ملیتی است یا یک ملت نیست. از این‌رو، یک اسکاتلندی می‌تواند بپذیرد که اسکاتلند در حال حاضر بخشی از یک کشور بزرگتر به نام بریتانیا است، ولی مدعی است که «بریتون» یک ملت مشروع نیست (یا نام دیگری است برای انگلیسی). از نگاه این اسکاتلندی، اسکاتلند ـ و شاید ویلز و انگلستان ـ ملت هستند، ولی بریتانیای کبیر را یک دولت چند ملیتی می‌داند.

۱۳ـ در میان رومیان استفاده از (واژه) nati، ریشهٔ کلمه nation، معادل با قومیت در این مفهوم بود؛ فقط به معنای مردمانِ دارای جد مشترک و نهایتاً سرشت مشترک.

۱۴ـ واقعیت این است که در جوامع بزرگتر و چند قومی، گروه‌های قومی گرایش داشته‌اند به داشتن هر چه کمترِ سازمان کامل در چارچوب خویشاوندی و تبار. موضوع قومیتِ مشترک اهمیت خود را حفظ کرده است، همان طور که خانواده نیز در سطوح پایین‌ترِ تبار و ازدواج فامیلی مهم باقی مانده است، ولی

---

1. termatization

کل نظام خویشاوندی کمتر کامل‌تر شده است از، مثلاً، تالانسی سنتی.

۱۵ـ واژهٔ اتیوپیاییِ «فالاشا» در واقع به معنای بیگانگان و لذا حامل یک معنای ضمنیِ تحقیرآمیز است. با وجود این، به طور وسیعی استفاده شده، و در میان اتیوپیایی‌ها جنبهٔ پذیرفته شده دارد. کلمهٔ «فالاشا» توسط مسیحیان اتیوپی و برای مشخص کردن یهودیان به عنوان بیگانگان، استفاده شده، هر چند «فالاشاها» از فرزندان اتیوپیایی‌های باستان هستند. در واقع پادشاهی باستانی آکسوم[1]، یک حکومت پادشاهی بزرگ پیش از پیدایش اتیوپی در مفهوم امروزی آن است. این حکومت در زمان ملکه سَبا[2] (به نام ماکِدا)[3] ـ ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م. ـ اساساً یهودی مذهب بود. در قرن پنجم میلادی، فرمانروایان سَبا به مسیحیت گرویدند ـ و در بسیاری موارد نسبت به مسیحیت تعصب ورزیدند. آنان با یهودیانی از شبه جزیرهٔ عربستان (که حکومت پادشاهی آکسوم بر بخشی از آن حکومت می‌کرد) و نیز با یهودیانی که حاضر نشدند از دیانت خود دست‌برداشته و مسیحی شوند، پیکار کردند. ظاهراً از سدهٔ پنجم پس از میلاد، یهودیان [اتیوپی] با نیروی تجدید شده در سدهٔ بعد، به عنوان بیگانگان به شمار آمدند (و اَنگ خوردند). (بنگرید به مارکوس ۱۹۹۴).

۱۶ـ این مسئله در برداشت وِبِر (۱۹۷۶) از مفهوم اقتدار سنتی آشکار است. چین نیز پویاتر بود از آنچه که کاربرد عادی [واژهٔ] سنتی اجازه می‌دهد. ولی درک کنفوسیوس از اقتدار امپراتوری چین، به راستی بر روایتی از پدرسالاری‌ای تأکید می‌ورزید که یک جامعهٔ کامل را از طریق خویشاوندی و تبار کاملاً به هم پیوند می‌زد. به ویژه در زمان‌هایی که دیوانسالاری امپراتوری و نظام بازار خوان‌ژیان[4] بر نظامی‌گری فنگ ژیان[5] و خوانین محلی چیره بودند. این وضع به این معنا بود که تصور کامل از یکپارچگی کلی اجتماعی، بر مبنای الگوی خویشاوندی و تبار بود، همانند هر جای دیگر (شِرکِر ۱۹۹۱)

---

1. Axum
2. Sheba
۳. Makeda (واژهٔ عربی و قرآنی آن «بلقیس» است). ـ م.
4. junxian
5. fengjian

۱۷ـ این بخشی از نکته، تبدیل به کالا کردن[1] نیروی کار و کاهش تفاوت‌های مهارتی است که به گفته مارکس باعث شد همهٔ کارگران به رقابت با یکدیگر در روابط تولید سرمایه‌داری بپردازند، و به سرمایه‌داران اجازه داد تا قیمت نیروی کار را پایین بیاورند. هر چند به همان ترتیب نیز سرمایه‌داران نهایتاً قابل جابه‌جایی بودند هنگامی که «شغل» مدیریت از مالکیت وسایل تولید جدا شد[2]، و موقعی که تقاضاهای بازار، سرمایه‌داران را به رقابت با یکدیگر، ایجاد نوآوری، پایین نگهداشتن هزینه‌ها، و به طور کلی پیروی از تقاضاهای یک نظام سرمایه‌داری بزرگتر و یکسان شده مجبور کرد که در غیر این صورت، روبرو شدن با ورشکستگی (و محو شدن به عنوان سرمایه‌داران) بود.

۱۸ـ شوارتز مانتل (۴۰ـ۳۷:۱۹۹۱) به طرز نسبتاً گمراه کننده‌ای عقیدهٔ فیشته دربارهٔ ملت را منعکس می‌کند؛ به صورت یک سلطه و یک جذب تمام عیارِ فرد، به جای اینکه توجه به مفهومی کند که طبق آن، فیشته «خودیابی»[3] و «خودسازی»[4] را در تعارض با [عناصر سازندهٔ] فرد و ملت نمی‌داند.

۱۹ـ این نوعِ دگرگونی است که مارکس در ذهن خود داشت هنگامی که او دربارهٔ حرکت از «طبقهٔ در خود» به «طبقهٔ برای خود» سخن گفت، گرچه به نظر می‌رسد که این دیالکتیک در مورد ملت‌ها کارآمدتر بوده است.

۲۰ـ به طور مثال، یورگن هابرماس (۱۹۹۲، ۱۹۹۴، ۱۹۹۶) مفهوم «وطن‌دوستی قانونی[5]» را به عنوان جایگزینی برای ملی‌گرایی تعریف شده به لحاظ قومیت، عرضه می‌کند. [جان] لاک (۱۹۵۰) از پیش از این تقابل خبر داد، به این دلیل که اولی [وطن‌دوستی قانونی] می‌تواند یک موضوع انتخاب منطقی باشد، در حالی که دومی [ملی‌گرایی] باید یک موضوع تعهد پیشا تعقلی[6] باشد.

۲۱ـ ریچارد مَدسِن (۱۰:۱۹۹۵) داستان یک ژنرال ساکن در سرزمین اصلی چین [جمهوری خلق چین] را شرح می‌دهد که استدلال می‌کرد که واضح است

---

1. commodification

۲. معروف به «انقلاب مدیریتی» (Managerial Revolution). ـ م.

3. Self-recognition

4. Self-realization

5. "Constitutional Patriotism"

6. Pre-rational

تایوان هیچ ادعای معقولی برای استقلال ندارد زیرا «مردم تایوان به زبان چینی سخن می‌گویند، فرهنگ آنان چینی است، اجداد آنان از سرزمین اصلی چین آمدند. بنابراین، آنان چینی هستند، و تایوان باید بخشی از چین باشد». پاسخ مَدسِن [امریکایی به ژنرال مزبور] این بود: «اگر نیاکان ما به راستی با یک چنین استدلالی موافق بودند، ما می‌بایست هنوز هم بخشی از انگلستان باشیم».

فصل سوم

۱ـ استفاده از آن متوقف شد تحت تأثیرات ملی‌گرایی‌ستیزی در طول دهه‌های بعدی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، و در دهۀ ۱۹۷۰ در حال بازگشت است تحت حمایت محافظه کارانه در زمان‌های شوونیستی‌تر.

۲ـ رایج‌تر از اقدام به تبیین ملی‌گرایی به وسیلۀ قومیت، این استدلال کارکردگرایانه است که ملی‌گرایی اصولاً یک انتقال از «گماین شافت» [اجتماعِ] قدیمی‌تر و دارای ساختار اصیل قومی است، و به عنوان یک دفاع در برابر فروپاشی اجتماعات سنتی و نظام‌های هدف‌مند حفظ شد (گییرتز ۱۹۶۳؛ گِلنِر ۱۹۶۴؛ برخورد ۱۹۶۶ هِیس با ملی‌گرایی بر مبنای الگوی دین، مشابه [برخوردهای دیگران] است). چنین برخوردهایی دِین بسیار بزرگی به شرح دورکیم (۱۹۸۴) دارد دربارۀ انتقال از همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیک، همان طور که فرازی از هاس (۱۹۶۴:۴۶۵) آن را روشن می‌سازد:

> ملت یک «گماین شافت» ترکیبی است. در محیط انبوهِ دوران جدید، ملت خشنودی نیابتیِ نیازهایی را که پیشتر برآورده می‌شد به وسیله گرمای روابط اجتماعی کوچک، سنتی و رو در رو را عرضه می‌کند. چون زندگی اجتماعی بر اثر صنعتی شدن و بسیج اجتماعی، به چیزی شبیه به یک «گزلشافت» [جامعه] مبتنی بر محاسبات نفع و سود مبدل شد، ملت و ملی‌گرایی همچنان عامل پیوند دهندۀ یکپارچگی را فراهم می‌کنند که ظاهر یک اجتماع را نشان می‌دهد.

نوشتارهای ناتمام ماوس (۱۹۸۵) دربارۀ ملی‌گرایی که عمدتاً پدید آمد با

همان سمت‌گیری، نشانگر یک شناسایی بزرگتر از نیروی گروهِ ملت به عنوان یک شکل تأثیرگذار در فرهنگ نوین است.

۳ـ هِردِر (۱۹۶۶) با اینکه یک ملی‌گرای سیاسی نیست ولی این رهیافت را برای زبان بنا کرد؛ و فیشته آن را با ملی‌گرایی سیاسی به کار برد. شاید تصادفی نیست که هر دویِ رویکردهای تاریخی به زبان و هرمونتیک متنی [تأویل و تفسیر متن‌ها] به ویژه با کمک‌های علمی آلمانی‌ها صورت گرفته است، در حالی که شرح‌های «ساختاری» زبان و جدا شدن متن‌ها از خاستگاه‌هایشان مشخصاً در فرانسه عمومیت داشته است. میزان نفوذ ساختارگرایی سوسور[1] در تفکر فرانسوی در مقایسه با تاریخ‌گرایی آلمانی، غالباً یک جنبهٔ نادیده گرفته شده از تاریخ نظری [زبان] است. این [تفاوت] با این حقیقت وفق دارد که وسواس فرانسوی به خلوص زبانی، که امروزه عموماً یادآوری می‌شود، دارای خاستگاه نسبتاً جدید است، یعنی عمدتاً به مثابه پاسخ اواخر قرن نوزدهمی به استعمار، گروه‌های زبانی متمرد و سرکش در فرانسه و بین‌المللی کردن فرهنگ است. از این گذشته، مجری رسمی خلوصِ زبانی، یعنی فرهنگستان فرانسه[2]، در راستای اصول ریشه‌شناختی[3] یا تاریخی فعالیت نمی‌کند، بلکه برای معیارهای تناسب داخلی، یا فاخر بودن زبان فرانسه، که نوعی از ساختارگرایی ضمنی است. (فرهنگستان فرانسه ضمناً اعضایی را با اصل و تبار خارجی، لیکن بر مبنای کیفیت فرانسوی بودنشان، به عضویت خود می‌پذیرد، چیزی که به سختی می‌توان آن را در آلمان تصور کرد، با مفروض دانستنِ ساختار قومی ـ تاریخی وجدان زبان آلمانی)

۴ـ همچنین بنگرید به مینِکه (۱۹۷۰:۹۲). این الگوی دو مرحله‌ای، شبیه به تمایزی است که کانر (۱۹۹۴:۱۰۳) دربارهٔ گروه‌های قومی به عنوان «ملت‌های بالقوه» از ملت‌های واقعی قائل است: «بنابراین در حالی که یک گروه قومی می‌تواند توسط دیگران تعریف شود، ملت باید توسط خودش تعریف شود».

۵ـ استقلال ـ نه فقط به طور رسمی، بلکه تحقق یافته در استقلال عمل و

---

۱. Ferdinand de Saussure (۱۸۵۷ـ۱۹۱۳)، زبان‌شناس نامدار سوئیسی. ـ م.

2. Academie Francaise

3. etymological

حمایت در برابر نفوذهای زیانبار خارجی ـ خیر بسیار مهمی است که می‌تواند به وضعیت فراگیری برای توجیه بدبختی‌ها و زیان‌هایِ شخصیِ ناشی از جنگ، اعتلا یابد. ارزش فداکاری را نمی‌توان با هر مقدار از منافعِ فردی محاسبه کرد ([همان طور که] هیچ مادری یک قیمت [مادی] شخصیِ برای جبران از دست دادن پسران یا دختران از دست داده‌اش) تعیین نخواهد کرد. به طور مثال، نفع‌های اقتصادی هم کمتر تمجید شده‌اند و هم، در مورد اریتره، به طرز نسبتاً سخت‌تری تاکنون مشاهده شده‌اند.

۶ـ حتی یک نام خاص برای چنین krajina، یا صرب‌های «مرزی»، وجود داشت.

۷ـ در حالی که برخی ملی‌گرایان به طرزی عمیق و دیرینه متعهد به قرار دادن ملی‌گرایی در صف مقدم آگاهی‌شان هستند، اکثر مردم به طور ادواری و بی‌ثبات به وسیلهٔ احساسات ملی‌گرایانه‌ای که با سایر احساسات و منافع در برنامه‌های شخصی‌شان در رقابت است، به حرکت در می‌آیند. همان طور که یک تحلیل‌گر موقعیت صرب، می‌توانست در سال ۱۹۹۶ ادعا کند، «ملی‌گرایی، دیگر مُد روز نیست. جای آن را حسرت خوردن به گذشتهٔ یوگسلاوی گرفته است (دوبس ۱۹۹۶).

۸ـ بالاخره، شگفت‌آور است که مقدر بود میلوشوویچ در معرض حمله از جانب ملی‌گرایان افراطی‌تر و کمتر عمل‌گراتری قرار گیرد که ادعا کردند او با پذیرش توافق دیتون[1] ـ که با دلّالی سیاسی امریکا انجام گرفت ـ صرب‌های بوسنی را فروخت. اعتراض‌هایی که در اواخر سال ۱۹۹۶ آغاز شد، مطالبات مردم سالاری را با ملی‌گرایی خشن درهم آمیخت. ایستگاه رادیویی مستقل B۹۲ نماد موضع‌گیری این طغیان در برابر غربی‌ها بود ـ ابتدا به عنوان یک پایگاه دگراندیشان ممنوع شد. سپس به صورت قوی‌تر و کامل‌تر از قبل، به وب سایت خودش بازگشت. در همان زمان، شاید مشهورترین رهبر داخلی این اعتراض‌ها، بوراجوردویچ خوانندهٔ موسیقی راک بود. او، رئیس جمهور [میلوشویچ] را متهم به «خیانت به صرب‌ها در کرواسی و بوسنی» کرد. او به یک خبرنگار غربی گفت:

---

1. Dayton

«اینک صرب بودن برای من همه چیز است». وی به سخنانش ادامه داد تا فاش کند اهمیت دین برای ملی‌گرایی صرب را: «من بسیار مذهبی شده‌ام. من بدون دین، تباه خواهم شد. من ناگزیرم باور کنم چیز دیگری وجود دارد، چیزی بهتر». با وجود این، جوردویچ نیز یک نوگرونده به آرمان ملی‌گرایی بود، یک طغیانگر کمونیسم‌ستیزِ پیشین که پیشتر [در ترانه‌ای] خوانده بود «تنها ابلهان بـه خـاطر آرمان‌هایشان می‌میرند». ساسامیرکویچ، مدیر رادیوی B۹۲، مشـاهده کـرد کـه ایدئولوژی ملی‌گرایانه، ناجی محبوبیت [از کف رفته] جوردویچ است (به همان اندازه که ناجی قدرت سیاسی میلوشویچ شد): «هنگامی که یوگسلاوی تجزیه شد، محبوبیت گروه‌های موسیقی راک، مانند «فیش سوپ»[1] [گروه جوردویچ] شروع به افول کردند، و هر چه این افول عمیق‌تر شد، جوردویچ نیز بیشتر بـه صورت یک ملی‌گرای صرب درآمد» (هِجز ۱۹۹۷:۴).

فصل چهارم

۱ـ پایدارترین شرح‌های اخیر دربارهٔ رابطهٔ ملی‌گرایی با تشکیل دولت، در [آثارِ] مان (۱۹۸۶، ۱۹۹۳) و برولی (۱۹۹۳) است. همچنین بـنگرید بـه کـارِ پیشین و اثربخش دویچ (۱۹۶۶، ۱۹۶۹) و کوهن (۱۹۶۸). دربارهٔ تشکیل دولت به طور کلی‌تر، بنگرید به پوگی (۱۹۷۳)، آنـدرسون (۱۹۷۴)، تـیلی (۱۹۷۵)، گیدنز (۱۹۸۴) و تیلی (۱۹۹۰)

۲ـ استدلال‌های گِلنِر (۱۹۸۳) مبنی بر اینکه صنعتی کردن موجب ملی‌گرایی شد، ضـعیف هسـتند، ولی در ایـن مـورد، [اثـرِ] پـولانیی (۱۹۹۴) یک شـرح کلاسیک است که بر بازارها به طور کلی تأکید بیشتری می‌ورزد، تا بر صنعت. همچنین بنگرید به بالیبار و والر اشتاین (۱۹۹۱).

۳ـ در واقع، این کاربرد حتی دورتر بود از هویت‌های ملیِ معاصر (کِدوری ۷ـ۵:۱۹۹۴). دانشگاه پاریس در سده‌های میانه چـهار «مـلت» داشت: فـرانسـه (شامل تمامی کسانی که به زبان‌های رومی سخن می‌گفتند، پیکاردی (اسـاساً هلندی و فلاماندی)، نورماندی (عـمدتاً بـه مـعنای اهـالی اسکـاندیناوی)، و

---

1. Fish Soup

ژرمانی (که شامل کسانی بود که به زبان‌های انگلیسی و نیز آلمانی سخن می‌گفتند).

۴ـ در نامهٔ مشهورِ مارتین لوتر تحت عنوان «نامهٔ سرگشاده به اشراف ملت آلمان»، وی واژهٔ ملت را اساساً در مفهوم قرون وسطایی آن به کار می‌برد و به توصیف نخبگانی می‌پردازد که می‌توانستند در شوراهای کلیسا حضور یابند، ولی چنین اسنادی در جنبش اصلاح مذهبیِ لوتری کاربرد جدیدتری از کلمهٔ ملت را پیش‌بینی کرد. این کاربرد جدید در اساس به این دلیل است که آنها استناد به مردمی کردند که به لحاظ زبانی و فرهنگی کاملاً تعریف شده بودند، [و در این راستا] به طرز وسیعی توزیع‌پذیر بودند به دلیل رشد زبان بومی (که تقویت چشمگیری شده بود به وسیلهٔ انتشار اسنادی نظیر «نامهٔ سرگشاده لوتر»). فیشته (۱۹۶۸) در سخنرانی‌هایَ ملی‌گرایانهٔ مهم خویش در ۸ـ۱۸۰۷، به لوتر استناد می‌کند، ولی کاربرد [واژهٔ ملت] به وضوح جدید است.

۵ـ مظاهر نظریه‌های نازل شده، حق الهیِ مشروعیت بخشیدن‌ها به حاکمیت بود. از سوی دیگر، نظریه‌های نازل شده حکایت از زایش اندیشهٔ نوین‌ترِ ملت یا مردمی با باورشان مبنی بر اینکه حاکمیت عطیه‌ای بود از جانب مردم به فرمانروا، داشت. گیبرک (۱۹۳۴) مدعی شد که اندیشهٔ مزبور در آلمان باستان اهمیت زیادی داشت. او استناد به این موضوع کرد که آلتوسیوس آن را به کار برد به عنوان یک دلیل منطقی برای استدلال‌هایی علیه حکومت مطلق و سلطهٔ دولت بر جامعه[1]. به طور کلی، عقاید در حال ظهور دربارهٔ ملت و مردم، بهره بسیار بردند از عقاید حقوقیِ جمهوری روم و نیز از گفتمان حق طبیعی (اولما ۱۹۷۷).

۶ـ برای یک شرح قوی دربارهٔ نقش افکار جمهوری‌خواهی در یک زمان بسیار مهم و اولیهٔ دگرگونی سیاسیِ نوین، بنگرید به پوکاک (۱۹۷۵). همچنین رجوع کنید به هانت (۱۹۸۴) و بلوم (۱۹۸۶) در باب ساخت فرانسویِ وطن فرانسوی. حتی دولت‌های سلطنتی نوین [نیز] بر اثر افکار عمومی

---

۱. Johannes Altusius (یا با تلفظ آلمانی «یوهانس آلتوزیوس») (۱۵۵۳ـ۱۶۸۳)؛ حقوقدان آلمانی و مدافع مردم‌سالاری. ـ م.

جمهوری‌خواهی شکل گرفته‌اند. البته جمهوری‌گرایی به کلی تازه نیست، همان طور که مثال روم به یاد ما می‌آورد؛ روم همچنین به یاد ما می‌آورد که گذارها از جمهوری به امپراتوری، نیز امکان‌پذیر است. این گذارها در عصر نوین نیز روی داده‌اند، به طور مثال و نمونه، هنگامی که اتحاد جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی بدون اعلام قبلی، خود را به طرق مختلف به صورت یک امپراتوری در آورد، هم از حیث داخلی (در ارتباط با جمهوری‌های غیر روسی) و هم از لحاظ خارجی (در ارتباط با کشورهای تحت نفوذ شوروی در پیمان ورشو).

۷ـ همان طور که چاترجی (۱۹۹۴) استدلال کرده است، این [توانایی مردم در سرنگون کردن رژیم نامشروعِ حاکم] به صورت یک مسئلهٔ بسیار مهم در شیوه‌ای درآمد که با کمک آن، اروپاییان مردمانی را مفهوم‌سازی کردند که از چشم آنها، اروپاییان باعث و بانی حکومت استعماری بر این مردمان بودند. به طور مثال، [حکومت] بریتانیا در هند این موضوع را بسیار مهم به شمار آورد که مدعی شود که هند بومی یک جامعهٔ واحد را بنا نمی‌کرد، بلکه نسبتاً آمیزه‌ای از اجتماعات ناهمگون و مستعد کشمکش بود. این عقیده به راج [Raj؛ حکومت انگلیس بر هند]، مشروعیت بخشید ولی ضمناً برای نخبگان هندیِ علاقمند به مخالفت با سلطهٔ بریتانیا انگیزه‌ای را فراهم کرد، تا ادعاهای ملی‌گرایانه‌ای را دربارهٔ وحدت و یکپارچگی هند مطرح کنند (که به نوبهٔ خود، در شمار عواملی بودند که تنش‌های بین هندوها و مسلمانان را تشدید کردند).

۸ـ هگل با هیبتِ عظیمی ظاهر می‌شود در برجسته‌ترین شرح کلی اخیر در باب نظریهٔ سیاسی پیرامون جامعهٔ مدنی (کوهن و آراتو ۱۹۹۲). این عظمت بخشیدن به هگل، اهمیت تحلیل‌های اسکاتلندی و انگلیسی و فرانسوی، و نیز میزان تأثیری را که این گفتمان [جامعهٔ مدنی] از شروع یک تأکید بر توانایی سازمان اجتماعی غیردولتی داشت، پنهان می‌سازد. البته این گفتمان یک طلیعهٔ بسیار مهم برای بنا کردن جامعه‌شناسی بود. بنگرید به کالهون (حدود سال ۱۹۹۳).

۹ـ باید روشن باشد که نه فرانسه و نه انگلستان (چه برسد به بریتانیا)، هیچ

یک به لحاظ دینی همگون نبود. وحدت دینیِ ملت تا حدودی یک تحمیل ایدئولوژیکی بود ـ همان طور که تمامی ادعاها بر هویت ملیِ واحد و یکپارچه [نیز] همین جنبهٔ تحمیلی را دارند. ولی یک تحمیل توانمند بود. پروتستان‌های فرانسوی که به نام وحدت ملی قتل عام و تبعید شدند، مبادرت به ایجاد «اوگونات‌ها» در امریکای شمالی کردند. گروه‌های مخالف پاپ به صورت یک امر عادی و متعارف در سیاست مردم انگلیس درآمدند (به ویژه در زمان جنگ با فرانسه) کاملاً تا قرن نوزدهم. کاتولیک ستیزی[1] کوکلوس کلانِ امریکایی[2] فقط پاسخی به مهاجران اروپایی ایالات جنوبی نبود، بلکه میراثی از این ویژگیِ معرفِ هویت آنگلوساکسون بود.

۱۰ـ و در این مفهوم، ما بیشتر فکر جدید دربارهٔ مردم را [به عنوان قوم برگزیده خداوند] در ارتباط با دولت در تاریخ‌های اولیه یهودیت و اسلام می‌بینیم، تا در قدمت کلاسیک یونان و روم، هر چند که اینها مورد علاقهٔ نظریه‌های سیاسیِ نوینِ اولیه بودند.

۱۱ـ جالب این است که شرح هابز [دربارهٔ لزوم حکومت سلطنتیِ مطلق] سنت ملی‌گرایی مدنی را پیش‌بینی کرد که عموماً با انقلاب فرانسه مرتبط بود. با اینکه نظریه هابز از حکومت پادشاهی به جای انقلاب حمایت کرد، ولی نظر داد که هر فرد سازگار با حکومتِ سیاسی می‌تواند یک عضو از مجموعهٔ سیاست باشد. نظریهٔ هابز به جای اینکه قوم‌گرا باشد، همانندسازگرا[3] بود.

۱۲ـ کوهن (۱۹۶۸) شاید به عنوان بهترین برخورد با این بُعد خاستگاه ملی‌گرایی انگلیسی، باقی می‌ماند. همچنین بنگرید به گرین فیلد (۱۹۹۲)، ولی توجه داشته باشید که او عنایت اندکی به میزان مخالفت هواداران اشرافِ طرفدار ملتِ علیه شاه با ادعاهای دموکراتیک‌تر مردان انگلیسی توسط

---

1. anti-Catholicism

۲. (Ku Kulus Klan)؛ یک سازمان نژادپرستِ مخفی که در سال ۱۹۱۵ تشکیل شد و به آزار سیاهان، یهودیان، کاتولیک‌ها، و سایر گروه‌های مذهبی می‌پرداخت. ـ م.

3. assimilationist

مساوات‌طلبان[۱]، حفاران[۲]، و سایرین دارد.

۱۳ـ در خصوص گفتهٔ مزبور، ما نباید دربارهٔ میزان «جذب شدن» در درون دولت‌های اروپایی مبالغه کنیم. به طور مثال، برتون‌ها و اهالی کُرس حدود یکپارچگی فرهنگی و سیاسی در فرانسه را پیشنهاد می‌دهند. بنگرید به نوارِل (۱۹۹۶). کانور (۱۹۹۴:۱۸۳) به درستی از کارل دویچ و سایر نظریه‌پردازان انتقاد می‌کند که ملی‌گرایی را قویاً با ساخت دولت مرتبط می‌کنند، ولی به حساب نمی‌آورند مقاومت فلاندری‌ها، اسکاتلندی‌ها، ویلزی‌ها و سایر گروه‌های ملی‌گرای دیگری را که باز هم فرمانبردارِ دولت‌های اروپاییِ دارای نظام چند فرهنگی (هر چند نه به صورت صریح) شدند. برداشت دویچ این است که این گروه‌ها به طور کامل جذب شدند و این موضوع باعث شد که علاوه بر فرانسه، ایتالیا و اسپانیا و سوئیس نیز به صورت دولت‌هایی با آگاهی ملیِ واحد درآیند. احیای ملی‌گرایی قومیِ «خرده ـ دولت»[۳] که در اثر تشکیل «جامعه اروپا» تشویق شد، بر این شواهد می‌افزاید که همانندسازی [اروپا] کامل نیست و گوناگونی فرهنگی همواره در دسترس آن کسانی است که مزیت مادی یا سایر جاذبه‌ها را برای طرح تأکیدورزی بر [گوناگونی فرهنگی] می‌بینند. بنگرید به شلزینگر (۱۹۹۲)، دِلانتی (۱۹۹۵) و گوبینو (۱۹۹۶).

۱۴ـ دایرةالمعارف (پاریس ۱۷۶۵ـ۱۷۵۱). جلد سوم، صفحه ۳۶، ترجمهٔ آن از خود من است.

۱۵ـ میشائیل والترز (۱۹۸۳، ۱۹۹۲) یک استثنای محترمانه را برای این گرایش قائل می‌شود. جان راولز (۱۹۹۳) ضمن ملحق شدن به پذیرش این محدودیت (گرچه در مورد او، نه برای نظریهٔ دموکراتیک به خودی خود، بلکه برای نظریهٔ عدالت)، این پرسش را مطرح کرده است که چه «حقوقی»

---

۱. (Levellers)؛ یک گروه تندروی سیاسی که در طول جنگ داخلی بریتانیا (۱۶۴۲ـ۱۶۴۶) تشکیل شد و از برابری سیاسی و تساهل مذهبی حمایت می‌کرد. ـ م.

۲. (Diggers)؛ یک گروه سیاسی افراطیِ انگلیسی که در دههٔ ۱۶۴۰ تشکیل شد و خواستار لغو مالکیت خصوصی و ایجاد اراضی کشاورزی اشتراکی بود. «حفاران» یکی از شکل‌های قدیمیِ «سوسیالیسم است. ـ م.

۳. (Sub-State)؛ قومیت برخوردار از وضعِ خودمختار. ـ م.

می‌توانست در میان ملت‌ها معنا داشته باشد، یا چه چیزی می‌توانست مشروعاً موجب یک «قانون مردم[1]» باشد.

۱۶ـ شرح گرین فیلد (۱۹۹۲) هم از انگلستان سدهٔ هفدهم و هم دلایلی برای مشاهده نشدنِ ملی‌گرایی قدیمی‌تر، یک شرح مفید است؛ مقایسه کنید با مارکو (۱۹۷۵)، آرمسترانگ (۱۹۸۲).

۱۷ـ بنگرید به بلوم (۱۹۸۶). حتی پیشتر، توسل مونتسیکو ([۱۷۸۴] ۱۹۷۶) به روح «قوانین»، نشانه‌ای بود از یک گفتمان نوین دربارهٔ فرهنگ‌ها و خصایص ملی.

۱۸ـ مثلاً بنگرید به مباحثات خردمندانه دربارهٔ راه‌هایی که از طریق آنها نظریه‌پردازانِ ملی‌گرا کوشیده‌اند تا معیارهای معینی دربارهٔ روابط جنسی صحیح را در [آثارِ] ماسی (۱۹۸۵) و پارکر و دیگران تحمیل کنند (۱۹۹۲).

۱۹ـ بنگرید به انتقادات شدید واکر کانور (فصل ۱۹۹۴:۷) از «غیر تاریخیِ بودن[2]»

فصل پنجم

۱ـ به طور مثال، در هند، کلمهٔ «ملی‌گرایی» برای همهٔ جنبش‌ها و ایدئولوژی‌ها به کار برده می‌شود و یک میراث مبارزهٔ استعمارستیزی و به ویژه برنامهٔ حزب کنگره است. به غیر این صورت، برنامه‌های مشابهی (و در وسیع‌ترین مفهومش، ملی‌گرایانه) که توسط گروه‌های کوچک مطرح شد ـ مانند سیک‌ها، هندوها یا مسلمانان ـ «جمعی»[3] نامیده می‌شدند.

۲ـ بنگرید به اثر نارین (۱۹۷۷) که چنین نظریه‌های لیبرالی را مردود می‌شمارد که کشمکش و مبارزه داخلی را نادیده می‌گیرند. دربارهٔ یک اقدام اخیر در خصوص احیا و بازسازی نظریهٔ لیبرال، بنگرید به تامیر (۱۹۹۳).

۳ـ نظریه‌پردازان بزرگِ جامعه‌شناسی در برابر این گرایش مصون نبودند. ماکس وبر که در طول یک مرحلهٔ اولیه از جنگ جهانی اول، سر از پا

---

۱. "law of People"، قانونی که توسط مردم وضع شده باشد. ـ م.

2. "ahistoricalness"

3. "communal"

نمی‌شناخت، می‌نویسد که، «چه اهمیتی دارد که نتیجه این جنگ چه باشد، این جنگ به راستی بزرگ و حیرت‌انگیز است، فراسوی تمامی انتظارات» (ماریان وبر ۱۹۸۸:۵۲۸). وبر همچنین ابراز شادمانی کرد از «وظایف تاریخی ملت آلمان» و مسلّم فرض کرد که «منافع حیاتی ملت، البته بالاتر از مردم سالاری و پارلمانتاریسم[1] قرار دارد (ماکس وبر ۱۳۸۳، ۱۳۹۴:۱۹۷۶). وبر ساده‌لوحانه مدافع هر هدف نظامی نبود، و برنامه‌های مربوط به الحاق توسعه‌طلبانهٔ افراد بسیاری را در اقلیتی که در جستجوی وحدت «آلمان بزرگ» بودند، زیر سؤال برد. دربارهٔ وبر و ملی‌گرایی آلمان، بنگرید به مومسن (۱۹۸۴)؛ بیتهام (۱۹۸۵).

۴ـ وجود این «بُعد» مدنی برای ملی‌گرایی آلمانی، دقیقاً آن چیزی است که اجازه می‌دهد یورگن هابرماس «وطن‌پرستی قانونی» را به عنوان بهترین راه برای پیشرفت آلمانِ آینده (و شاید اروپای آینده) پیشنهاد کند. هابرماس در واقع پیشنهاد می‌کند پیشرفت گستره‌ای که ملی‌گرایی آلمانی در آن، در چارچوب وفاداری به دولت سیاسی مبتنی بر قانون اساسی آن، و نیز کاهش بُعد قومی آن، سازمان داده شده است. بنگرید به هابرماس (۱۹۹۲، ۱۹۹۴، ۱۹۹۶).

۵ـ در هر دو کشور فرانسه و بریتانیا، تجربه‌های استعماری قرن نوزدهم باعث شکل‌گیری دوبارهٔ دیدگاه‌هایِ راجع به زبان شد. نخستین کرسی‌های زبان انگلیسی در دانشگاه‌های هند تأسیس شدند، ولی این فکر به زودی به خود بریتانیا گسترش یافت. فرهنگستان فرانسه به صورت یک عامل یکسان‌سازی زبان فرانسه (به جای اینکه صرفاً کانونی باشد از بزرگان ادبی در قید حیات) تحت تأثیر عصر روشنگری و نیز دولت‌سازی و اصلاح نظام آموزش و پرورش، درآمد.

۶ـ جالب است که یکپارچگی موفقیت‌آمیز ملت ـ دولتِ فرانسوی ممکن است فرانسه را برای رشته انقلاب‌های جمهوری‌خواهی آن مستعد ساخته است

---

۱. (Parliamentarism)، یا «نظام مجلسی» به گرایش سیاسیِ مربوط به قانون‌گذاری از طریق پارلمان و نظارت مجلس بر کار حکومت و دولت، گفته می‌شود. (بنگرید به فرهنگ سیاسی آرش، پیشین، صص ۱۶۹-۱۷۰). ـ م.

ـ همگی آنها نه تنها مدعی مشروعیت مردمی بودند، بلکه امکان‌پذیر شدند به وسیلهٔ تمرکز قدرت دولت در معدودی نهادهای متمرکز به لحاظ مکان، که قابل تصرف توسط انقلابیون بودند (کالهون ۱۹۸۸).

۷ـ اَندرسون (۱۹۹۱:۴۷) به یاد ما می‌آورد که در میان نخستین جنبش‌های آشکارا ملی‌گرا، نخبگان «کرئول» امریکای لاتین قرار داشتند که آنان به همان زبان دولتِ استعماری که علیه آن طغیان کردند، سخن می‌گفتند.

۸ـ نقل شده در [روزنامه] *لوموند*، شماره اول اکتبر ۱۹۹۱.

۹ـ این مطلب را مقایسه کنید با درک نادرست باربِر (۱۹۹۵)، آنجا که [می‌نویسد] تصور می‌شد اسلام به عنوان یک مقیاس کوچک و نسبتاً همگون، و بنیادگرایی اسلامی به عنوان واکنشی به جهانی‌سازی، و هدف عمده آن غرب است، به جای اینکه در بخشی از یک مبارزه به خاطر ماهیت و آیندهٔ خود اسلام باشد.

۱۰ـ همان طور که اَندرسون (۱۹۹۱) مطرح می‌کند، حساسیت به تاریخ‌های موازی نه تنها بازتاب آگاهی فزاینده از دنیای وسیع‌تر بود، بلکه آشنایی فزاینده با روایت‌های مکتوب، اعم از کتاب‌های تاریخ و رمان‌ها، بود. رمان‌ها در گسترش فکرِ رویدادهای هم زمانِ جایگیر شده و در درون خرده‌روایت‌ها[1] اهمیت داشتند ـ به طور مثال، خرده روایت‌ها در اطراف رشته‌های مطالبِ مختلف یک داستان یا پیرامون شخصیت‌های مختلف آن سازمان داده شدند.

۱۱ـ "Ren" به معنای مردم یا اشخاص است؛ «ژونگورِن» کمابیش به معنای «مردم (یا پادشاهی) ملت چین» است. تعدادی واژگان دیگر و ترکیبات واژگان وجود دارد که در تلاش چینی‌ها برای همراه شدن با یک واژگانِ کافی برای بیان هویت ملی، ظاهر شدند. به طور مثال، واژهٔ minzu که برگرفته از یک کلمهٔ سنتی برای اعضای یک کِلان است، گسترش یافت تا به صورت واژه‌ای برای ملت درآید. این واژه می‌توانست «ملتِ» کسانی باشد که به زبان چینی سخن می‌گفتند، یعنی "zhonghua minzu" و نیز به معنای «ملت سیاسی» باشد.

۱۲ـ همچنین حقیقت دارد که ایدئولوژی چینی آشکارا دربارهٔ این وحدت

---

1. subnarratives

مبالغه می‌کند. نه تنها گوناگونی زبانیِ عمیق در میان چینی‌های [قوم] هان وجود دارد، بلکه اقلیت‌های قومی وجود دارند که اصلاً کوچک نیستند. اقلیت‌ها، کمتر از ۱۰ درصد جمعیت چین را تشکیل می‌دهند، ولی همین درصد هم به ۸۰ میلیون نفر بالغ می‌شود. جمعیت برخی اقلیت‌های بزرگتر، بیش از جمعیت اکثر ملت‌های اروپایی است. کمونیست‌های چین ابتدا برای جلب نظر این اقلیت‌ها تلاش کردند و به آنها وعدهٔ حق تعیین سرنوشت‌شان را دادند، ولی بعد از آن که به قدرت رسیدند، خلاف آن را عمل کردند، همان طور که متن زیر از [مطلب نوشته شده در] اکتبر ۱۹۴۹، آن را فاش می‌کند:

> امروز مسئلهٔ «حق تعیین سرنوشت» هر اقلیت نباید بیش از این تأکید شود. در گذشته، در طول دورهٔ جنگ داخلی، به خاطر تقویت مخالفت اقلیت‌ها با حکومت مرتجع کومین دونگ، ما این شعار [حق تعیین سرنوشت] را تأکید کردیم. این کار در آن زمان درست بود. ولی امروزه اوضاع اساساً تغییر کرده... به خاطر تکمیل هدف بزرگِ وحدتِ کشورمان، به خاطر مخالفت با توطئه امپریالیست‌ها و سایر سگ‌های دونده [مرتجعان] که می‌خواهند در وحدت ملی چین ایجاد نفاق کنند، ما نباید تأکید ورزیم بر این شعار در مسئلهٔ ملیت داخلی و نباید اجازه بدهیم استفاده از آن را به وسیله امپریالیست‌ها و عناصر ارتجاعی در میان ملیت‌های داخلی. چینی‌های «هان» اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، وانگهی «هان‌ها» امروزه نیروی عمده‌ای در انقلاب چین هستند. تحت رهبری حزب کمونیست چین، پیروزی انقلاب دموکراتیک خلق چین عمدتاً متکی بر کوشش «هان ها» است.
>
> (نقل شده در گلادنی ۷۰:۱۹۹۰)

۱۳ـ فانون (۱۹۶۵) استدلال کرد که دقیقاً از طریق چنین کشمکش‌های خونینی بود که ملت‌های پسااستعمار می‌بایست ساخته شوند، زیرا این ریختن خونِ مشترک، وحدت لازم را پدید می‌آورد.

فصل ششم

۱ـ اگر چه قلمروی آنان بدون شک در مقیاس امپراتوری بود، ولی تا آن حد که علاقه‌مند به گسترش وحدتِ بین ملت و دولت بودند، «امپراتوران» چین تا حدودی توسط واژهٔ غربی طبقه‌بندی نادرست شدند؛ آنان شباهت‌های بیشتری با پادشاهان مستبدی مانند لویی چهاردهم داشتند تا با امپراتور روم مقدس یا اجداد رومیِ باستانی او.

۲ـ مان (۱۹۹۳)؛ به طور کلی‌تری، مان (۵۰ـ۴۹:۱۹۹۵) ابراز عقیده کرده است، «ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم کدامین معدود ملت‌ها به طرز موفقیت‌آمیزی ظاهر شدند؛ فقط بر اساس «قومیت». حضور یا غیبت حکومت‌های منطقه‌ای، یک پیشگویی به مراتب بهتری را عرضه می‌کند».

۳ـ اریتره یک مورد پیچیده ولی مستقیم‌تری را عرضه می‌کند. فرهنگ‌های اتیوپیایی و اسلامی به مدت چند سده با یکدیگر رقابت کرده‌اند در سرزمینی که اینک اتیوپی است. [منطقه] زمین‌های مرتفع این کشور، پیوندهای نزدیک‌تری با نخبگان مسیحی در اتیوپی داشت، در حالی که [منطقه] زمین‌های پَست هم اساساً اسلامی بودند و هم از طریق تجارت به یک رشتهٔ وسیع‌ترِ نفوذهای بین‌المللی متصل می‌شدند. از اواخر قرن نوزدهم، حکومت استعماری ایتالیا تعریف ارضی این کشور را به آن داد و انسجام داخلی آن را بیشتر کرد. هر چند یک مقاومت در برابر ایتالیایی‌ها وجود داشت، ولی ملی‌گرایی اریتریایی فقط مبارزهٔ موفقیت‌آمیزی را آغاز کرد تا مالک مستعمره [اریتره] شود که شکست ایتالیا [در جنگ جهانی دوم] آن را به اتیوپی داده بود. اتیوپی مدعی مالکیت اریتره شد و این ادعا تا حدودی بر اساس پیوندهای تاریخی بود (گرچه این پیوندها عمدتاً مربوط به منطقهٔ زمین‌های مرتفع بودند)، ولی کوشید کنترل آن را به دست گیرد، به ویژه به دلیل بنادر اریتره (واقع در منطقهٔ زمین‌های پَست). در این مرحله، ملی‌گرایان اریتره غالباً مسلمان بودند و تحت تأثیر گفتمان بین‌المللیِ ملی‌گرایانه اعراب قرار داشتند. با این وصف، فرمانروایان اتیوپی درگیرِ گذار خود از امپراتوری سنتی‌تر به ملی‌گرایی بودند، که شامل اجباری کردن «آمهاریک» (زبان گروه قومیِ حاکم) در سایر نقاط کشور و از جمله اریتره بود.

هنگامی که مسیحیان ساکن منطقه مرتفع اریتره، زبان خودشان به نام «تیگرینیا»[1] را یافتند ـ یک زبان ممنوع شده و همراه با ممنوعیت‌های دیگر، و از تبعیض و نیز از حکومت نظامی ستمگر رنج بردند ـ در شمار زیادی به جنبش ملی‌گرایی ملحق شدند که پیشتر عمدتاً از مسلمانان تشکیل می‌شد. اختلاط این دو گروه در طول سی سال جنگ برای کسب استقلال [اریتره]، به ایجاد یک حس جدید و کامل‌تر دربارهٔ هویت ملی کمک کرد. بنگرید به مارکاکیس (۱۹۸۷) و ایوب (۱۹۹۵).

۴ـ نوشتن بدون استفاده از کلمهٔ فرهنگ، نثر آشفته‌ای را پدید خواهد آورد، هر چند که این کلمه به فرهنگ‌های انفرادیِ واحد و نسبتاً محدود اشاره داشت، ولی من امیدوارم خوانندگان تشخیص خواهند داد که مقصودم این نیست که این معنا را پیشنهاد کنم. در مورد مسائل مربوط به مفهوم «ترجمهٔ» مطلقِ «در سراسر فرهنگ‌ها یا حالت تعدیل‌پذیریِ چارچوب گفتمانی» بنگرید به کالهون (فصل دوم: ۱۹۹۵).

۵ـ این فکر که جهان سوم، یعنی مردمان غیر غربی، قادر به حکومت برخود از طریق ملت ـ دولت‌ها نبودند، فکری رایج بوده است ـ همراه با نتیجهٔ منطقی آن مبنی بر اینکه این کشورهای «عقب مانده» نیاز به یک نوع قیمومت برای مدتی دارند (بلات ۱۹۸۷). این فکر نه فقط در ایدئولوژی‌های آشکارِ استعمارگران، بلکه در جنبه‌هایی از تجددسازی، و حتی در یک رهیافت از «روس‌های بزرگ»[2] نسبت به اقوام آسیایی در اتحاد شوروی[3] ظاهر شد. این ادعای نابرابری (نژادی و قومی)، بی‌درنگ به نظر می‌رسد که در مورد هند (و مستعمرات افریقاییِ متعدد) منطقی‌تر باشد تا در چین به طور مثال. با وجود این، گرچه امپریالیسیت‌های غربی، در چین با یک رژیم امپراتوریِ بومی روبرو شدند که قادر به سازمان دادن حکومت در استان‌های دور دست بود، ولی موضوع تفرقه و بی‌لیاقتی بومی به لحاظ خود ـ سامان‌دهی[4]، کاملاً غایب نبود.

---

1. Tigrinya
2. Great Russians

۳. اشاره به تفکر مربوط به برتری نژادی و قومی روس‌ها بر سایر اقوام ساکن در شوروی پیشین و نیز در جمهوری فدراتیو روسیه کنونی می‌باشد. ـ م.

4. Self-organization

قیام‌های دهقانیِ متعدد در سدهٔ نوزدهم، از جمله در تاپپینگ[1]، و نیز بر اثر کشمکش‌های داخلی میان نخبگان [حاکم] در طول سال‌های افول سلسله کینگ[2] (به ویژه شامل کشمکش‌هایی بین چینی‌های هان تبار و فرمانروایان منچوی آنان) تفرقه و بی‌لیاقتی مزبور را تشدید کرد. در سال‌های جمهوری [چین] و [عصر] جنگ سالاران پس از سال ۱۹۱۱، واقعیت تفرقهٔ داخلی و ضعف ناشی از آن، بر ملی‌گرایی چین تأثیر گذارد و باعث شکل‌گیری آن، و نیز دیدگاه امپریالیستی [نسبت به چین]، شد. در میان سایر چیزها، این تقاطع ایدئولوژی امپریالیستی و نگرانی چینی‌ها از اوضاع داخلی کشور، احتمال دارد که همراه با هراس‌های قدیمی از بی‌نظمی و ایمان به وحدت در راستای تقویت آمال ملی‌گرایانه برای یک چین دارایِ وحدتِ قوی‌تر از یک چین فئودال بوده است. بنگرید به بحث صورت گرفته در [اثرِ] دوارا (۱۹۸۸، ۱۹۹۲).

۶ـ با این وصف، چاترجی می‌نویسد، گاهی گسترش مفهوم «ملت» در تفکر غربی، به طور کامل‌تری در درون قلمروی گفتمان به ویژه سیاسی [در باب ملت]، تا نسبت به گذشته باقی مانده بود. لذا او استدلال می‌کند که «یک شرح مستقل از اجتماع در نظریهٔ اجتماعی اروپای نوین... مطرح کردن تفاوت بین دولت، جامعهٔ مدنی و ضمناً از میان بردن این تفاوت را» امکان‌پذیر می‌سازد (۱۹۹۴:۳۸۳). با وجود این، استدلال مزبور عمومیت دادن بیش از حد است؛ زیرا شرح اجتماع، یک عنصر سازندهٔ گسترده و بنیادی در نظریهٔ اجتماعی اروپایی است.

با این وصف، تا تحول اخیر «اشتراک‌گرایی[3]»، این [شرح مستقل] یکی از تفاوت‌های عمدهٔ نظریهٔ اجتماعیِ از نظریهٔ سیاسی بود، به ویژه در ادبیاتِ انگلیسی زبان. نظریهٔ سیاسی غالباً بررسی اجتماعات را به صورتی غیر از ملت (اجتماعی از کل مردم) و به سود شرح‌هایی کرد که افراد را به دولت‌ها مرتبط می‌کند. نظریهٔ سیاسی فاقد یک شرح قوی از یکپارچگی اجتماعیِ غیر از آنچه که توسط دولت‌ها انجام شده بود؛ این [وضع] راه را برای «کشف دوبارهٔ» اخیرِ جامعهٔ مدنی به عنوان موضوعی در نظریهٔ سیاسی لیبرال هموار کرد (به طور

---

1. Taiping
2. Qing
3. commonitarianism

مثال، بنگرید به کوهن و آراتو ۱۹۹۲).

۷ـ آمِه سِزر[1] (۱۹۹۵) به مسائل مشابه در درون بسترِ همان جنبش بین‌المللی «سیاه‌پوست‌گرایی»[2] پرداخت، گرچه با چشم‌اندازِ کمتر اقتصادیِ چشمگیرتری در باب جنسیت و پدرسالاری.

۸ـ به طوری که چاترجی (۱۹۹۴) نشان می‌دهد، واژهٔ «جاتی»[3] می‌توانست به طریقی ساخته شود که بر هندی یا هند و به عنوان «نوع» بنیادینی که یک شخص در آن جا داده می‌شود، تأکید ورزد به جای فقط انواع خاص‌تر و دارای نظم سلسله مراتبی که ما با واژه کاست مرتبط می‌کنیم. خودِ [نظام] کاست[4] اساساً به صورت یک هویت قاطع ظاهر شد، یعنی بخشی از یک طرح طبقه‌بندی کننده که جای افراد را مستقیماً مشخص کرد. از این‌رو، هند کاملاً «دیگری[5]» [غریبه، بیگانه] نبود برای شرح‌های غربی دربارهٔ هویت‌های مطلق و افراد، آن طور که گاهی عنوان می‌شود. ضمناً بسیاری از مفسران غربی هنگام نزدیک شدن به [مقوله] کاست، کردارهای واقعی [آن را] تحریف می‌کنند، پنداری که کاست یک طرح واحد طبقه‌بندی است که به صورت کل‌نگرانه در سطح تمام هند ادغام شده است (آنان یک آگاهی ملی‌گرایانه را معرفی می‌کنند بدون اینکه مفهوم آن را بفهمند). کاست باید همچنین اشاره داشته باشد به آمیزه‌ای از کردارهای محلی و گروهی، بسیاری از آنها با بنیان‌های ارتباطی بزرگتر، از جمله بنیان‌های خویشاوندی، و ادغام کمتر شفاف در هر طرح اَبَر محلیِ طبقه‌بندی، در مقایسه با آنچه که طرح کلیشه‌ای نشان می‌دهد (من برای مباحثات دربارهٔ این نکته مدیون لی شلزینگر هستم و فرصتی که به من داد تا نوشتارهای چاپ نشده او را مطالعه کنم).

۹ـ در حالی که سرمایه‌داری موجب این نوع یکپارچگی داخلی شد و ضمناً این مرز و تفاوت را حفظ کرد، ولی به خودی خود شکل ملی و نیز تعریف هر ملت خاص را تحمیل نکرد. «عمومیت دادن به مبادلهٔ بازرگانی نمی‌تواند بیانگر

---

1. Aimée Césaire

۲. (negritude)؛ آگاهی به سیاه‌پوستی خود و سربلندی از فرهنگ و میراث سیاه‌پوستان. ـ م.

3. jati

4. caste

5. other

ایجاد ملت نوین باشد، اگر آن [عمومیت] ضرورت وحدت به اصطلاح بازار داخلی و حذف موانع فرا راه گردش کالا و سرمایه را آشکار می‌سازد، [ولی] به هیچ رو توجیه نمی‌کند که چرا این وحدت دقیقاً در سطح ملت صورت می‌گیرد» (پولانتزاس ۱۰۶ـ۱۰۵:۱۹۸۰).

۱۰ـ شاید اساسی‌ترین بقای چنین قیمومتی، در دنیای کمونیست روی داد، جایی که اتحاد شوروی به سرعت حاکمیت واقعیِ دولت‌های اروپای شرقی را (اگر ذکری از دولت‌های مؤسسِ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نشود) محدود کرد، ولی بهانهٔ خودمختاری را از آنها نگرفت. ایالات متحده [امریکا] احتمالاً روابطی تا حدودی شبیه به آن را با فیلیپین و چند کشور دیگر در «منطقهٔ نفوذ خود» حفظ کرد. البته فراسوی این [وضع]، پرسش‌هایی وجود دارد نظیر اینکه آیا پوئرتوریکو یک ملت است یا باید یک ملت باشد، یا باید وضع آن در درون ایالات متحده و به صورت یکی از ایالات امریکا، عادی شود[1].

۱۱ـ گرین فیلد (۱۹۹۲) اهمیت یک ملی‌گرایی خشمگین در اروپای مرکزی و شرقی را تحلیل کرده است. اِلی (۱۹۸۰، به ویژه فصل ۵) این الگو را به طور شفافی در مورد آلمان نشان می‌دهد. ملی‌گرایی عرب و اسلامی نیز به همین ترتیب بر اثر یک حس آسیب‌دیدگی‌ها از سوی کسانی انگیزش یافته‌اند که اتباع دولت‌های قوی [غربی] بودند (فرح ۱۹۸۷؛ تیبی ۱۹۹۰؛ آندرسون و سایرین ۱۹۹۱؛ بالیبار و والر اشتاین ۱۹۹۱).

۱۲ـ روشن نیست که آیا یک حد واقعی برای شمار دولت‌های زنده ماندنی، به آن گونه که گِلنِر به طور تلویحی می‌گوید، وجود دارد یا نه. اگر چنین است، پس آنها آشکارا به آن حد نرسیده‌اند.

---

۱. پوئرتوریکو (Puerto Rico) جزیره‌ای است در امریکای مرکزی، و کوچک‌ترین جزیره از «آنتیل‌های بزرگ» است. این جزیره دارای حکومت مشترک‌المنافع در پیوند با ایالات متحده امریکاست؛ دارای استقلال کامل در امور داخلی است و فرماندار آن بر پایهٔ انتخابات عمومی برگزیده می‌شود. پوئرتوریکو که تا سال ۱۸۹۷ مستعمره اسپانیا بود، در سال مزبور امریکایی‌ها آن را از دست اسپانیا بیرون آوردند و به صورت بخشی از قلمروی امریکا درآمد. مردم پوئرتوریکو با اینکه در سال ۱۹۱۷ ملیت امریکایی یافتند، ولی حق شرکت در انتخابات عمومی و ریاست جمهوری امریکا را ندارند. ـ م.

منابع

Agulhon, Maurice (1981) *Marianne into Battle: Republican Imagery and Symbolism in France, 1789–1890*. Cambridge: Cambridge University Press.

Alter, Peter (1989) *Nationalism*. London: Edward Arnold.

Amin, Samir (1975) *La Crise de l'Imperialisme*. Paris: Editions de Minuit.

Anderson, Benedict (1991) *Imagined Communities*, revised edn. London: Verso (first published 1983).

Anderson, L., Khalidi, R., Muslih, M. and Simon, R. (eds) (1991) *The Origins of Arab Nationalism*. New York: Columbia University Press.

Anderson, Perry (1974) *Lineages of the Absolutist State*. London: New Left Books.

Armstrong, John A. (1982) *Nations before Nationalism*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Bakken, Borge (1994) 'The exemplary society'. Ph.D. thesis. Department of Sociology, University of Oslo.

Balibar, Etienne and Wallerstein, Immanuel (1991) *Race, Nation, Class*. London: Verso.

Banac, Ivo (1984) *The National Question in Yugoslavia: Origins, History, Politics*. Ithaca: Cornell University Press.

Barber, Benjamin (1995) *Jihad vs. McWorld*. New York: Times Books.

Barth, Frederick (ed.) (1969) *Ethnic Boundaries*. Oslo: Norwegian Universities Press.

Bauer, Otto ([1907]1924) *Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie*, 2nd edn, excerpted in T. Bottomore (ed.) *Austro-Marxism*. Oxford: Clarendon Press.

Beetham, David (1985) *Max Weber and the Theory of Modern Politics*, revised edn. Cambridge: Polity.

Bendix, Reinhard (1964) *Nation-Building and Citizenship*. Berkeley: University of California Press.

Benner, Erica (1995) *Really Existing Nationalisms: A Post-Communist View from Marx and Engels*. Oxford: Clarendon Press.

Berezin, Mabel (1997) *Communities of Feeling: Culture, Politics and Identity in Fascist Italy*. Ithaca: Cornell University Press.

Berezin, Mabel (forthcoming) 'Making political love: State, nation, and identity in fascist Italy', in George Steinmetz (ed.) *State/Culture*. Ithaca: Cornell University Press.

Best, Geoffrey (ed.) (1988) *The Permanent Revolution: The French Revolution and its Legacy*. Chicago: University of Chicago Press.

Billig, Michael (1995) *Banal Nationalism*. London: Sage.

Blaut, James (1987) *The National Question: Decolonizing the Theory of Nationalism*. Atlantic Highlands, NJ: Zed Books.

Bloom, William (1990) *Personal Identity, National Identity and International Relations*. Cambridge: Cambridge University Press.

Blum, Carol (1986) *Rousseau and the Republic of Virtue: The Language of Politics in the French Revolution*. Ithaca: Cornell University Press.

Bourdieu, Pierre (1976) *Outline of a Theory of Practice*. Cambridge: Cambridge University Press.

Bourdieu, Pierre (1990) *The Logic of Practice*. Stanford: Stanford University Press.

Brass, Paul (1979) 'Elite groups, symbol manipulation and ethnic identity and the Muslims of South Asia', in David Taylor and Malcolm Yapp (eds) *Political Identity in South Asia*. London: Curzon Press, pp. 85–105.

Brass, Paul (1991) *Ethnicity and Nationalism: Theory and Comparison*. New Delhi and Beverly Hills: Sage.

Brennan, Timothy (1990) 'The national longing for form', in H. Bhabha (ed.) *Nation and Narration*. London: Routledge, pp. 44–70.

Breuilly, John (1993) *Nationalism and the State*, revised edn. Chicago: University of Chicago Press (first published 1982).

Brewer, John (1989) *The Sinews of Power: War, Money and the English State, 1688–1783*. London: Unwin Hyman.

Brubaker, Rogers (1992) *Citizenship and Nationhood in France and Germany*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Brubaker, Rogers (1996) *Nationalism Reframed: Nationhood and the National Question in the New Europe*. Cambridge: Cambridge University Press.

Calhoun, Craig (1980) 'The authority of ancestors: A sociological reconsideration of Fortes's Tallensi in response to Fortes's critics', *Man, The Journal of the Royal Anthropological Institute*, new series, **15**, 2: 304–19.

Calhoun, Craig (1983) 'The radicalism of tradition: Community strength or venerable disguise and borrowed language?', *American Journal of Sociology*, **88**, 5: 886–914.

Calhoun, Craig (1988) 'Classical social theory and the French Revolution of 1848', *Sociological Theory*, **7**, 2: 210–25.

Calhoun, Craig (1991) 'Imagined communities and indirect relationships: Large scale social integration and the transformation of everyday life', in P. Bourdieu and J .S. Coleman (eds) *Social Theory for a Changing Society*. Boulder, CO: Westview Press, pp. 95–120.

Calhoun, Craig (1992) 'The infrastructure of modernity: Indirect relationships, information technology, and social integration', in H. Haferkamp and N. J. Smelser (eds) *Social Change and Modernity*. Berkeley: University of California Press, pp. 205–36.

Calhoun, Craig (1993a) 'New social movements of the early 19th century', *Social Science History*, **17**, 3: 385–427.

Calhoun, Craig (1993b) 'Nationalism and civil society: Democracy, diversity and self-determination', *International Sociology*, **8**, 4: 387–411.

Calhoun, Craig (1995) *Critical Social Theory: Culture, History and the Challenge of Difference*. Cambridge, MA: Blackwell.

Carr, Edward Hallett (1945) *Nationalism and After*. London: Macmillan.

Césaire, Aimée (1955) *Discourses on Nationalism*. New York: Monthly Review Press.

Chatterjee, Partha (1986) *Nationalist Thought and the Colonial World: A Derivative Discourse?* Atlantic Highlands, NJ: Zed Books.

Chatterjee, Partha (1994) *The Nation and Its Fragments: Studies in Colonial and Post-Colonial Histories*. Princeton: Princeton University Press.

Chirot, Daniel (1991) *The Crisis of Leninism and the Decline of the Left: The Revolutions of 1989*. Seattle: University of Washington Press.

Chow, Tse-tung (1960) *The May 4th Movement: Intellectual Revolution in Modern China*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Claudin, Fernando (1977) *The Communist Movement: From Comintern to Cominform*. Harmondsworth: Penguin.

Cohen, Jean and Arato, Andrew (1992) *The Political Theory of Civil Society*. Cambridge, MA: MIT Press.

Comaroff, John (1991) 'Humanity, ethnicity, nationality: conceptual and comparative perspectives on the USSR', *Theory and Society*, **20**: 661–87.

Connolly, William E. (1974) *The Terms of Political Discourse*. Lexington, MA: Heath.

Connor, Walker (1984) *The National Question in Marxist–Leninist Theory and Strategy*. Princeton: Princeton University Press.

Connor, Walker (1994) *Ethnonationalism*. Princeton: Princeton University Press.

Conover, Pamela and Hicks, Barbara (1996) 'The psychology of overlapping identities: Ethnic, citizen, nation, and beyond', in ARENA working

paper no. 20, *Identity Formation, Citizenship and Statebuilding in the Former Communist Countries of Eastern Europe*. Oslo: ARENA.
Cushman, Thomas and Mestrovic, Stjepan G. (eds) (1996) *This Time We Knew: Western Responses to Genocide in Bosnia*. New York: New York University Press.
Davidson, Basil (1992) *Black Man's Burden: Africa and the Curse of the Nation-State*. New York: Times Books.
Debray, Regis (1977) 'Marxism and the national question', *New Left Review*, **105**, 20–41.
Delanty, Gerard (1995) *Inventing Europe*. London: Macmillan.
Denitch, Bogdan (1994) *Ethnic Nationalism: The Tragic Death of Yugoslavia*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
Deutsch, Karl W. (1966) *Nationalism and Social Communication: An Inquiry into the Foundations of Nationality*, 2nd edn. Cambridge: MIT Press (first published 1953).
Deutsch, Karl W. (1969) *Nationalism and Its Alternatives*. New York: Knopf.
Dittkower, Frank (1993) *The Discourse of Race in Modern China*. Princeton: Princeton University Press.
Dittmer, Lowell and Kim, Samuel S. (eds) (1993) *China's Quest for National Identity*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
Dobbs, Michael (1996) 'Milosevic, a man of the past, has dragged Serbia backward', *International Herald Tribune*, 5 August.
Donia, Robert J. and Fine, John V. A. Jr. (1994) *Bosnia and Hercegovina: A Tradition Betrayed*. London: Hurst.
Doob, Leonard (1964) *Patriotism and Nationalism: Their Psychological Foundations*. New Haven: Yale University Press.
Duara, Prasenjit (1988) *Culture, Power and the State: Rural North China, 1900–1942*. Stanford: Stanford University Press.
Duara, Prasenjit (1992) *Rescuing History from the Nation-State*. Chicago: Working Papers and Proceedings of the Center for Psychosocial Studies, no. 48.
Du Bois, W. E. B. (1989) *The Souls of Black Folk*. New York: Dover (first published 1903).
Dumont, Louis (1982) *Essays on Individualism*. Chicago: University of Chicago Press.
Durkheim, Emile (1950) *Textes*, Vol. 3 (edited by V. Karady). Paris: Editions de Minuit.
Durkheim, Emile (1984) *The Division of Labor in Society*. New York: Free Press (first published 1893).
Dyer, Gwynne (1985) *War*. New York: Crown Books.
Eisenstadt, Shmuel (1966) *Modernization, Protest and Change*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.
Eisenstadt, Shmuel (1973) *Building States and Nations*. Beverly Hills: Sage.

Ekeh, Peter (1990) 'Social anthropology and two contrasting uses of tribalism in Africa', *Comparative Studies in Society and History*, **32**, 4: 660–700.

Eley, Geoff (1980) *Reshaping the German Right*. Oxford: Oxford University Press.

Eley, Geoff (1992) 'Nations, publics and political cultures: Placing Habermas in the nineteenth century', in C. Calhoun (ed.) *Habermas and the Public Sphere*. Cambridge, MA: MIT Press, pp. 289–339.

Evans-Pritchard, E. E. (1940) *The Nuer*. Oxford: Oxford University Press.

Evens, Terence M. S. (1995) *Two Kinds of Rationality*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Fanon, Frantz (1963) *The Wretched of the Earth*. New York: Grove.

Fanon, Frantz (1965) *A Dying Colonialism*. London: Writers and Readers Press.

Farah, Tawfic E. (ed.) (1987) *Pan-Arabism and Arab Nationalism: The Continuing Debate*. Boulder: Westview Press.

Fichte, Johann Gottlieb (1968) *Addresses to the German Nation*. New York: Harper (first published 1807–8).

FitzGerald, Frances (1980) *America Revised: History School Books in the Twentieth Century*. New York: Vintage.

Fortes, Meyer (1945) *The Web of Kinship among the Tallensi of Northern Ghana*. Oxford: Oxford University Press.

Fortes, Meyer (1949) *The Dynamics of Clanship among the Tallensi of Northern Ghana*. Oxford: Oxford University Press.

Foucault, Michel (1969) *The Archaeology of Knowledge*. New York: Pantheon.

Foucault, Michel (1977) *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings, 1972–1977*. New York: Pantheon.

Foucault, Michel (1978–88) *A History of Sexuality*, Vols 1–4. New York: Pantheon.

Fraser, Nancy (1992) 'Rethinking the public sphere: A contribution to the critique of actually existing democracy', in C. Calhoun (ed.) *Habermas and the Public Sphere*. Cambridge, MA: MIT Press, pp. 109–43.

Gadamer, Hans-Georg (1975) *Truth and Method*. New York: Seabury.

Gadamer, Hans-Georg (1977) *Philosophical Hermeneutics*. Berkeley: University of California Press.

Gallie, W. B. (1967) *Philosophy and Historical Explanation*. Oxford: Oxford University Press.

Gebre-Ab, Habtu (1993) *Ethiopia and Eritrea: A Documentary Study*. Trenton: Red Sea Press.

Geertz, Clifford (1963) 'The integrative revolution: Primordial sentiments and civil politics in the new states', in C. Geertz (ed.) *Old Societies and New States: The Quest for Modernity in Asia and Africa*. New York: Free Press, pp. 107–13.

Gellner, Ernest (1964) *Thought and Change*. London: Weidenfeld and Nicolson.
Gellner, Ernest (1983) *Nations and Nationalism*. Oxford: Blackwell.
Gellner, Ernest (1995) 'Introduction', in Sukuwar Periwal (ed.) *Notions of Nationalism*. Budapest: Central European University Press.
Giddens, Anthony (1984) *The Nation State and Violence*. Berkeley: University of California Press.
Gierke, Otto Friedrich von (1934) *Natural Law and the Theory of Society*. Cambridge: Cambridge University Press.
Gilroy, Paul (1991) *Ain't No Black in the Union Jack*. Chicago: University of Chicago Press.
Gilroy, Paul (1993) *The Black Atlantic: Modernity and Double Consciousness*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
Gladney, Dru C. (1990) 'The peoples of the People's Republic: Finally in the vanguard?', *Fletcher Forum of World Affairs*, **17**, 1: 62–76.
Godechot, Jacques (1964) *La Grande Nation*. Paris: Colin.
Greenfeld, Leah (1992) *Nationalism: Five Paths to Modernity*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
Guibernau, Montserrat (1996) *Nationalisms: The Nation-State and Nationalism in the Twentieth Century*. Cambridge: Polity.
Haas, Ernst B. (1964) *Beyond the Nation-State: Functionalism and International Organization*. Stanford: Stanford University Press.
Habermas, Jürgen (1989) *Structural Transformation of the Public Sphere*. Cambridge, MA: MIT Press.
Habermas, Jürgen (1992) 'Citizenship and national identity: Some reflections on the future of Europe', *Praxis International*, **12**, 1: 1–19.
Habermas, Jürgen (1994) 'Struggles for recognition in the democratic constitutional state', in Amy Gutman (ed.) *Multiculturalism: Exploring the Politics of Recognition*, revised edn. Princeton: Princeton University Press.
Habermas, Jürgen (1996) *Between Facts and Norms*. Cambridge, MA: MIT Press.
Halévy, Elie (1930) *The World Crisis of 1914–1918*. Oxford: Clarendon Press.
Hall, John (1995) 'Nationalisms, classified and explained', in S. Periwal (ed.) *Notions of Nationalism*. Budapest: Central European University Press, pp. 8–33.
Hann, Chris (1995) 'Intellectuals, ethnic groups and nations: Two late-twentieth-century cases', in S. Periwal (ed.) *Notions of Nationalism*. Budapest: Central European University Press, pp. 106–28.
Hayes, Carleton J. H. (1931) *The Historical Evolution of Modern Nationalism*. New York: R. R. Smith.
Hayes, Carleton J. H. (1966) *Essays on Nationalism*. New York: Russell and Russell.

Hechter, Michael (1975) *Internal Colonialism: The Celtic Fringe in British National Development, 1536–1966*. Berkeley: University of California Press.

Hedges, Chris (1997) 'Rock singer's raucous role: Serbia's jeer leader', *New York Times*, 17 January.

Herder, Johann Gottfried (1966) *On the Origin of Language* (edited by John Moran). Chicago: University of Chicago Press.

Hintze, Otto (1975) 'Military organization and the organization of the state', in *The Historical Essays of Otto Hintze* (edited by F. Gilbert). Princeton: Princeton University Press.

Hobbes, Thomas (1976) *Leviathan*. Harmondsworth: Penguin (first published 1651).

Hobsbawm, Eric (1990) *Nations and Nationalism Since 1780: Programme, Myth, Reality*. Cambridge: Cambridge University Press.

Hobsbawm, Eric and Ranger, Terence (1983) *The Invention of Tradition*. Cambridge: Cambridge University Press.

Horowitz, David (1985) *Ethnic Groups in Conflict*. Berkeley: University of California Press.

Hoston, Germaine A. (1994) *The State, Identity, and the National Question in China and Japan*. Princeton: Princeton University Press.

Huang, Hui (1996) 'The Chinese construction of the West, 1862–1922: Discourses, actors, and the cultural field', Ph.D. dissertation. University of North Carolina at Chapel Hill.

Hunt, Lynn (1984) *Politics, Culture, and Class in the French Revolution*. Berkeley: University of California Press.

Hunt, Lynn (1992) *The Family Romance of the French Revolution*. Berkeley: University of California Press.

Hunt, Michael (1993) 'Chinese national identity and the strong state: The late Qing-Republican crisis', in Lowell Dittmer and Samuel S. Kim (eds) *China's Quest for National Identity*. Ithaca, NY: Cornell University Press, pp. 62–79.

Hutcheson, John (1994) *The Dynamics of Cultural Nationalism*, revised edn. London: Harper Collins.

Ishay, Micheline (1995) *Internationalism and its Betrayal*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Iyob, Ruth (1995) *The Eritrean Struggle for Independence: Domination, Resistance, Nationalism, 1941–1993*. Cambridge: Cambridge University Press.

Jalal, Ayesha (1995) 'Conjuring Pakistan: History as official imagining', *International Journal of Middle East Studies*, **27**, 1: 73–89.

Jurgensmeyer, Mark (1993) *The New Cold War? Religious Nationalism Confronts the Secular State*. Berkeley: University of California Press.

Kant, Immanuel ([1804]1970) 'Towards a perpetual peace', in H. Reiss (ed.) *Kant's Political Writings*. Cambridge: Cambridge University Press.

Keane, John (1995) 'Nations, nationalism, and European citizens', in Sukumar Periwal (ed.) *Notions of Nationalism*. Budapest: Central European University Press, pp. 182–207.

Kedourie, Elie (1994) *Nationalism*, 4th edn. Oxford: Blackwell (first published 1960).

Kennedy, Paul M. (1987) *The Rise and Fall of the Great Powers*. New York: Random House.

Kohn, Hans (1967) *The Idea of Nationalism*. New York: Collier (first published 1929).

Kohn, Hans (1968) *The Age of Nationalism*. New York: Harper and Row (first published 1944).

Kolakowski, Leszek (1992) 'Amidst moving ruins', *Daedalus* **121**, 2: 43–56.

Kramer, Lloyd (1988) *Threshold of a New World: Intellectuals and the Exile Experience in Paris, 1830–1848*. Ithaca: Cornell University Press.

Kramer, Lloyd, Reid, Donald and Barney, William (eds) (1994) *Learning History in America: Schools, Cultures, and Publics*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Kupchan, Charles (ed.) (1995) *Nationalism and Nationalities in the New Europe*. Ithaca: Cornell University Press.

Laitin, David (1992) *Language Repertoires and the State Construction in Africa*. Cambridge: Cambridge University Press.

Levenson, Joseph R. (1958) *Confucian China and Its Modern Fate*. Berkeley: University of California Press.

Lewis, I. M. (ed.) (1983) *Nationalism and Self-Determination in the Horn of Africa*. London: Ithaca Press.

Locke, John (1950) *Two Treatises on Government*. London: Dent (first published 1690).

McAdam, Douglas (1982) *Political Process and the Development of Black Insurgency*. Chicago: University of Chicago Press.

McAdam, Douglas (1986) 'Recruitment to high-risk activism: The case of freedom summer', *American Journal of Sociology*, **92**, 1: 64–90.

McCarthy, John and Zald, Mayer (1976) 'Resource mobilization and social movements: A partial theory', *American Journal of Sociology*, **82**, 4: 1212–41.

MacPherson, C. B. (1976) *The Political Theory of Possessive Capitalism*. Cambridge: Cambridge University Press.

Madsen, Richard (1995) *China and the American Dream*. Berkeley: University of California Press.

Malcolm, Noel (1996) *Bosnia: A Short History*, revised edn. London: Macmillan.

Mann, Michael (1986) *Sources of Social Power*, Vol. 1. Cambridge: Cambridge University Press.

Mann, Michael (1993) *Sources of Social Power*, Vol. 2. Cambridge: Cambridge University Press.

Mann, Michael (1995) 'A political theory of nationalism and its excesses', in Sukumar Periwal (ed.) *Notions of Nationalism*. Budapest: Central European University Press, pp. 44–64.

Marcu, E. D. (1976) *Sixteenth-century Nationalism*. New York: Abacus Books.

Marcus, Harold (1994) *A History of Ethiopia*. Berkeley: University of California Press.

Markakis, John (1987) *National and Class Conflict in the Horn of Africa*. Cambridge: Cambridge University Press.

Marx, Karl (1977) *Capital*, Vol. 1. Harmondsworth: Penguin (first published 1867).

Marx, Karl and Engels, Friedrich ([1848]1974) 'Manifesto of the Communist Party', in *Collected Works*, Vol. 6. London: Lawrence and Wishart, pp. 477–579.

Mauss, Marcel (1985) *Oeuvres*, Vol. 3. (edited by V. Karady). Paris. Editions de Minuit.

Mazrui, Ali and Tidy, Michael (1984) *Nationalism and New States in Africa from about 1935 to the Present*. Nairobi: Heinemann.

Meinecke, Friedrich (1970) *Cosmopolitanism and the National State*. Princeton, NJ: Princeton University.

Melikian, Souren (1997) 'Britain's imperiled heritage: Show underscores fragile state of artistic legacy', *International Herald Tribune*, 11–12 January.

Merton, Robert K. (1968) *Sociological Theory and Social Structure*, 3rd edn. Glencoe: Free Press.

Mommsen, Wolfgang (1984) *Max Weber and German Politics, 1890–1920*, revised edn. Chicago: University of Chicago Press.

Montesquieu, Charles (1976) *The Spirit of Laws*. Berkeley: University of California Press (first published 1748).

Mosse, George (1985) *Nationalism and Sexuality*. New York: Fertig.

Motyl, Alexander J. (1992) 'The modernity of nationalism: Nations, states and nation-states in the contemporary world', *Journal of International Affairs*, **45**, 3: 307–23.

Moynihan, Daniel Patrick (1993) *Pandaemonium: Ethnicity in International Politics*. Oxford: Oxford University Press.

Nadel, Siegfried (1957) *A Theory of Social Structure*. London: Cohen and West.

Nairn, Tom (1977) *The Break-Up of Britain: Crisis and Neo-Nationalism*. 2nd edn. London: New Left Books.

Nehru, Jawarhalal (1989) *The Discovery of India*. Oxford: Oxford University Press (first published 1949).

Nenarokov, Albert and Proskurin, Alexander (1983) *How the Soviet Union Solved the Nationalities Question*. Moscow: Novosti Press Agency Publishing House.

Nimni, Ephraim (1991) *Marxism and Nationalism: Theoretical Origins of a Political Crisis*. London: Pluto.

Noiriel, Gerard (1991) *La Tyrannie du National*. Paris: Calmann-Levy.

Noiriel, Gerard (1996) *The French Melting Pot*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Nzongola-Ntalaja (1987) 'The national question and the crisis of instability in Africa', in E. Hansen (ed.) *Africa: Perspectives on Peace and Development*. Atlantic Highlands, NJ: Zed Books, pp. 55–86.

Oberschall, Anthony (1973) *Social Conflict and Social Movements*. Englewood-Cliffs, NJ: Prentice-Hall.

Parker, Andrew, Russo, Mary, Sommer, Doris and Yaeger, Patricia (1992) *Nationalisms and Sexualities*. London: Routledge.

Pocock, J. G. A. (1975) *The Macchiavellian Moment*. Princeton: Princeton University Press.

Poggi, Gianfranco (1973) *The Rise of the State*. Stanford: Stanford University Press.

Polanyi, Karl (1944) *The Great Transformation*. Boston: Beacon.

Postone, Moishe (1993) *Time, Labour and Social Domination*. Cambridge: Cambridge University Press.

Poulantzas, Nicos (1980) *State, Power and Socialism*. London: New Left Books.

Rawls, John (1993) 'The law of peoples', in Stephen Shute and Susan Hurley (eds) *On Human Rights: The Oxford Amnesty Lectures, 1993*. New York: Basic Books.

Raychaudhuri, Tapan (1995) 'Historical reflections on the politics of Hindu communalism', *Contention*, **4**, 2: 141–62.

Renan, Ernst ([1882]1990) 'What is a nation?', in Homi Bhabha (ed.) *Nation and Narration*. London: Routledge, pp. 8–22.

Renner, Karl (1978) *The Development of the National Idea*, excerpted in T. Bottomore (ed.) *Austro-Marxism*. Oxford: Clarendon Press.

Rousseau, Jean-Jacques ([1762] 1950) 'On the social contract', in Ernest Barker (ed.) *Social Contract*. Oxford: Oxford University Press, pp. 169–307.

Rousseau, Jean-Jacques ([1771]1962) 'Considerations on the government of Poland', in *Political Writings*. Oxford: Blackwell, pp. 159–277.

Savarkar, Samagra (1937) *Wangmaya*, Vol. 6. Poona: Maharashtra Krantik Hindu sabha (Maharashtra Revolutionary Hindu Assembly).

Schlesinger, Philip (1987) 'On national identity: Some conceptions and misconceptions criticized', *Social Science Information*, **26**, 2: 219–64.

Schlesinger, Philip (1992) '"Europeanness" – a new cultural battlefield?' *Innovation in Social Sciences Research*, **5**, 2: 1–23.

Schrecker, John (1991) *The Chinese Revolution in Historical Perspective*. New York: Praeger.

Schwarcz, Vera (1986) *The Chinese Enlightenment: Intellectuals and the*

Legacy of the May Fourth Movement of 1919. Berkeley: University of California Press.

Schwartz, Benjamin (1964) *In Search of Wealth and Power: Yen Fu and the West*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Schwarzmantel, John (1991) *Socialism and the Idea of the Nation*. Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf.

Selassie, Bereket Habte (1980) *Conflict and Intervention in the Horn of Africa*. London: Gordon and Breech.

Selassie, Bereket Habte (1989) *Eritrea and the United Nations*. Trenton: Red Sea Press.

Seton-Watson, Hugh (1977) *Nations and States*. Boulder, CO: Westview.

Sheehan, James J. (1978) *German Liberalism in the Nineteenth Century*. Chicago: University of Chicago Press.

Shils, Edward (1957) 'Primordial, personal, sacred and civil ties', *British Journal of Sociology*. **8**, 2: 130–45.

Shils, Edward (1981) *Tradition*. Chicago: University of Chicago Press.

Skocpol, Theda (1979) *States and Social Revolutions*. Cambridge: Cambridge University Press.

Skurnowicz, Joan S. (1981) *Romantic Nationalism and Liberalism: Joachim Lelewel and the Polish National Idea*. New York: Columbia University Press.

Smith, Anthony (1973) 'Nationalism', *Current Sociology*, **21**: 7–128.

Smith, Anthony (1983) *Theories of Nationalism*. London: Duckworth.

Smith, Anthony (1986) *The Ethnic Origins of Nations*. Oxford: Blackwell.

Smith, Anthony (1991) *National Identity*. London: Penguin.

Snyder, Louis (1982) *Global Mini-Nationalisms: Autonomy or Independence?* Westport, CT: Greenwood.

Snyder, Louis (1984) *Macro-Nationalisms: A History of the Pan-Movements*. Westport, CT: Greenwood.

Spence, Jonathan (1990) *The Search for Modern China*. New York: Norton.

Spencer, Herbert ([1853]1974) *The Evolution of Society: Selections from Herbert Spencer's 'Principles of Sociology'*. (edited by Robert L. Carneiro). Chicago: University of Chicago Press.

Stalin, Josef (1976) *Marxism and the National and Colonial Question*. New York: International Publishers (first published 1914).

Steiner, George (1988) 'Aspects of counter-revolution', in P. Best (ed.) *The French Revolution*. Chicago: University of Chicago Press, pp. 129–55.

Sutton, M. (1982) *Nationalism, Positivism and Catholicism: The Politics of Charles Maurras and French Catholics 1890–1914*. Cambridge: Cambridge University Press.

Szporluk, Roman (1988) *Communism and Nationalism: Karl Marx vs. Friedrich List*. New York: Oxford University Press.

Tamir, Yael (1993) *Liberal Nationalism*. Princeton: Princeton University Press.

Taylor, Charles (1990) *Sources of the Self*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Thomas, George and Meyer, John (1984) 'The expansion of the state', *Annual Review of Sociology*, 10: 461–82.

Thrower, Norman J.W. (1996) *Maps and Civilization: Cartography in Culture and Society*. Chicago: University of Chicago Press.

Tibi, Bassam (1990) *Arab Nationalism: A Critical Enquiry*, 2nd edn. Translated by M. F. Sluglett and Peter Sluglett. New York: Saint Martin's Press.

Tilly, Charles (ed.) (1975) *The Formation of National States in Western Europe*. Princeton: Princeton University Press.

Tilly, Charles (1978) *From Mobilization to Revolution*. Reading, MA: Addison-Wesley.

Tilly, Charles (1984) *Big Questions, Large Processes, Huge Comparisons*. New York: Russell Sage Foundation.

Tilly, Charles (1990) *Coercion, Capital and European States, AD 990–1990*. Cambridge: Blackwell.

Tiryakian, Edward and Rogowski, Donald (eds) (1985) *New Nationalisms in the Developed West*. Boston: Allen and Unwin.

Todorov, Istvan (1990) *Nous et les autres*. Paris: Editions de Seuill.

Trevor-Roper, Hugh (1983) 'The invention of tradition: The highland tradition of Scotland', in E. Hobsbawm and T. Ranger (eds) *The Invention of Tradition*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 15–42.

Ullmann, Walter (1977) *Political Theories of the Middle Ages*. Harmondsworth: Penguin.

van der Veer, Peter (1994) *Religious Nationalism: Hindus and Muslims in India*. Berkeley: University of California Press.

Wallerstein, Immanuel (1974–88) *The Modern World System*, Vols 1–3. La Jolla: Academic Press.

Walzer, Michael (1983) *Spheres of Justice*. New York: Free Press.

Walzer, Michael (1992) *Just and Unjust Wars*, 2nd edn. New York: Basic Books.

Warnke, Georgia (1987) *Gadamer: Hermeneutics, Tradition and Reason*. Stanford, CA: Stanford University Press.

Watkins, Susan Cott (1992) *Provinces into Nations: Demographic Diversity in Europe, 1880–1960*. Princeton: Princeton University Press.

Weber, Eugen (1976) *Peasants into Frenchmen*. Stanford: Stanford University Press.

Weber, Marianne (1988) *Max Weber: An Intellectual Biography*. New Brunswick: Transaction.

Weber, Max (1976) *Economy and Society*. Berkeley: University of California Press (first published 1922).

Weintraub, Jeff (1997) 'Introduction', in Jeff Weintraub and Krishan

Kumar (eds) *Public and Private in Thought and Practice*. Chicago: University of Chicago Press.

White, Harrison (1992) *Identity and Control*. Princeton: Princeton University Press.

Wittgenstein, Ludwig (1953) *Philosophical Investigations*. Oxford: Blackwell.

Zacek, Joseph F. (1969) 'Nationalism in Czechoslovakia', in Peter F. Sugar and Ivo J. Lederer (eds) *Nationalism in Eastern Europe*. Seattle: University of Washington Press.

Zaret, David (1996) 'Petitions and the "Invention" of public opinion in the English revolution', *American Journal of Sociology*, **101**, 6: 1497–555.

نمایه

آتاتورک، کمال؛ ۵۷
آدیس آبابا؛ ۱۹۶
آراتو، آندرو؛ ۲۵۹، ۲۶۹
آرنت، هانا؛ ۲۴۴
آلتر، پیتر؛ ۳۰، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۴۳
آلتوزیوس، یوهانس؛ ۲۵۸
آلمان؛ ۵۶، ۵۷، ۶۹، ۷۶، ۸۸، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۰
پارلمان فرانکفورت؛ ۵۶
مکتب رمانتیسم آلمان؛ ۳۰
آمهارا؛ ۱۹۵
آیزن اشتات، شموئل؛ ۷۴

اتحاد شوروی؛ ۱۴، ۱۵، ۴۳، ۴۴، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۷۰
اتیوپی؛ ۱۵، ۴۳، ۷۵، ۸۸، ۱۱۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۶۶
اجتماع؛ ۳۵، ۵۹، ۶۳، ۷۷، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۸
اجتماع سیاسی؛ ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۷۵
ارامنه؛ ۱۴، ۱۶۴، ۱۹۴
ارتباطات؛ ۳۲، ۴۱، ۵۸، ۶۵، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۶
ارتش‌های متشکل از شهروندان؛ ۳۲، ۳۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۲
اروپا؛ ۱۴، ۳۳، ۳۹، ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۶۱
اریستره؛ ۱۰، ۱۵، ۴۳، ۷۵، ۸۷، ۱۱۶، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷
ازدواج؛ ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۹، ۹۹، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۶۳، ۲۵۰، ۲۵۱
اسپانیا؛ ۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۴۰، ۲۰۳، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۷۰
اسپنسر، هربرت؛ ۶۰
اسپنسر، جوناتان؛ ۲۰۹
استالین، یوسف؛ ۶۲، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۴۵

اسد، حافظ؛ ۷۵
اسرائیل (فلسطین اشغالی)؛ ۸۸، ۲۴۵
اسکاتلند؛ ۳۱، ۷۳، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۴۳، ۲۵۱
اسلام؛ ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۴۵، ۲۶۴
اسلوونی؛ ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
اسمیت، آدام؛ ۵۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۴۳
اسمیت، آنتونی؛ ۱۰۲، ۱۱۲
اشتاین، والتر؛ ۲۲۰
اصول‌گرایی؛ ۴۶، ۴۹
اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندان؛ ۱۵۴
افریقا؛ ۴۱، ۴۴، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۶۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۶۷
افریقای جنوبی؛ ۱۶، ۷۶
اِکه، پیتر؛ ۲۴۸
الجزایر؛ ۱۶۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
اِلی، جیوف؛ ۲۱۳، ۲۷۰
امپراتوری اتریش ـ مجارستان؛ ۵۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲
امپراتوری عثمانی؛ ۵۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۱۲
امپریالیسم؛ ۶، ۱۹، ۲۶، ۴۱، ۲۰۱، ۲۱۴
امریکای شمالی؛ ۴۱، ۴۴، ۱۱۷، ۲۱۲، ۲۶۰
امریکای لاتین؛ ۳۰، ۲۰۳، ۲۶۴
امین، سمیر؛ ۲۳۲
آندِرسون، بندیکت؛ ۱۹
اندونزی؛ ۱۸۹، ۲۰۶
انضمام‌طلبی؛ ۶۹، ۱۸۹
انقلاب؛ ۵۵، ۵۶، ۶۹، ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۶۵
انگلستان (بریتانیا)؛ ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۴۰، ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳
جنگ داخلی انگلستان؛ ۳۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۰
اِنگلس، فریدریش؛ ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۲۴۸
اورومو؛ ۱۹۶
ایالات متحده (امریکا)؛ ۷، ۱۰، ۱۵، ۱۹، ۵۶، ۸۰، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۷۰
جنگ داخلی؛ ۳۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۵
سرنوشت آشکار؛ ۱۱۸
جنگ انقلابی؛ ۱۵۹
ایتالیا؛ ۲۴، ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۱، ۲۶۶
ایدئولوژی؛ ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۴۴، ۵۰، ۵۴، ۶۷، ۷۵، ۷۸، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵،

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۸،
۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۸،
۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۶۴،
۲۶۸
ایران؛ ۱۴۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۹
ایرلند؛ ۳۱، ۴۰، ۹۹، ۱۲۶، ۲۴۶
ایوانس، پریچارد؛ ۲۵۱
ایوب، روت؛ ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۶۷
ایونس، تِرنِس؛ ۹۳

بائر، اوتو؛ ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۳، ۱۶۴
باربِر، بنجامین؛ ۲۶۴
بارت، فردریک؛ ۷۸، ۸۶
بارنی، ویلیام؛ ۱۰۷
باروری؛ ۱۶۲، ۱۶۳
باکِن، بورگ؛ ۷۳
بالکان؛ ۱۲۰، ۱۶۴، ۲۲۷
بالیبار، اِتیَن؛ ۲۵۷، ۲۷۰
بانک جهانی؛ ۴۳، ۵۲
براس، پُل؛ ۷۰، ۷۱، ۲۰۵
بِرزین، مابِل؛ ۲۲۸
برنان، تیموتی؛ ۱۸
بروبِیکر، راجرز؛ ۱۷۸، ۱۹۹
بروندی؛ ۷۶، ۲۲۱
بروور، جان؛ ۱۳۵
بروور، جان؛ ۲۴۴
برویلی، جان؛ ۱۰۱
بِست، جیوفری؛ ۳۰
بلات، جیمز؛ ۲۶۷
بلوم، ویلیام؛ ۹۶، ۲۵۸، ۲۶۲
بِندیکس، ریچارد؛ ۱۶۷
بِنِر، اِریکا؛ ۲۴۸
بنگلادش؛ ۱۹۸
بوردیو، پی‌یر؛ ۲۳۰، ۲۴۹
بوسنی؛ ۹، ۱۴، ۸۰، ۸۱، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۶۴، ۲۱۸، ۲۵۶
بومیان امریکا؛ ۱۰۱
بهار ملت‌ها؛ ۱۷، ۵۵، ۲۳۱
بیزانس؛ ۳۷
بیسمارک، اوتوفُن؛ ۱۷۷
بیلیگ، مایکل؛ ۱۶۹

پارکر، آندرو؛ ۲۲۹، ۲۶۲
پارلمان طولانی؛ ۱۴۷، ۱۵۳
پاکسازی قومی؛ ۲۳، ۲۴، ۵۲، ۱۲۵،
۱۶۴، ۲۳۹
پاکستان؛ ۱۰۶، ۱۸۱، ۱۹۸
پدرسالاری؛ ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۶۹
پرتغال؛ ۱۸۹
پروسکورین، الکساندر؛ ۵۹، ۶۰
پوئرتوریکو؛ ۲۷۰
پوستون، موایشی؛ ۲۲۳
پوکاک، جی.جی.اِی؛ ۲۵۸
پوگی، جیان فرانکو؛ ۲۵۷
پولانتزاس، نیکوس؛ ۲۷۰
پویایی جنبش‌های اجتماعی؛ ۵۱
پین، تام (تامِس)؛ ۵۵

تالانسی؛ ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۲،
۲۵۲
تامِس، جورج؛ ۳۲

تامیر؛ ۲۶۲
تایوان؛ ۱۹۰، ۲۵۴
تبار؛ ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۰، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۸
تبّت، ۷۷، ۱۸۳، ۱۹۱
ترابری؛ ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۶۵، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۶، ۲۳۶
ترکیه؛ ۱۸۳
تروتسکی، لئون؛ ۲۴۵
تِرور ـ روپر، هیوز؛ ۲۴۸
تنیسون، آلفرد لرد؛ ۷۲
توافق دیتون؛ ۲۵۶
تودروف؛ ۱۷۹
تیبی، باسام؛ ۲۷۰
تیتو، یوزف؛ ۱۲۴، ۱۲۹
تیدی، مایکل؛ ۲۳۲
تیریاکیان، ادوارد؛ ۱۰، ۱۹۹
تیگرینیا؛ ۱۱۶، ۲۶۷
تیلور، چارلز؛ ۹۳
تیلی، چارلز؛ ۵۰، ۹۰، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۵۷

جاده‌سازی؛ ۳۲، ۱۳۷، ۱۵۷
جامعهٔ اروپا؛ ۱۹۹، ۲۶۱
جامعهٔ ملل؛ ۵۶، ۵۷، ۱۹۷
جانسون، سموئیل؛ ۱۶۲
جلال، عایشه؛ ۱۰۶
جمهوری‌خواهی؛ ۳۹، ۱۴۱، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳
جنبش‌های اجتماعی؛ ۲۲، ۵۱، ۵۸، ۲۴۶، ۲۴۷
جنبش‌های ملی؛ ۲۷، ۵۰
جنگ جهانی اول؛ ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۶۲
جنگ جهانی دوم؛ ۶۱، ۱۲۳، ۲۶۶
جنگ فالکلند؛ ۱۷
جنگ ویتنام؛ ۱۰۷
جنگ‌های صد ساله؛ ۱۶۶
جنگ‌های صلیبی؛ ۹۱
جنگ‌های ناپلئونی؛ ۳۸، ۳۹، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۴۴
جوردویچ، بورا؛ ۲۵۶، ۲۵۷
جهانی‌سازی؛ ۲۷، ۱۳۸، ۲۶۴

چاترجی، پارتا؛ ۷۶، ۱۰۱، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۶۹
چین، ۷، ۹، ۱۴، ۱۵، ۳۷، ۵۲، ۵۷، ۷۳، ۷۷، ۹۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
انقلاب فرهنگی چین؛ ۲۱۹
جنبش ۴ مه؛ ۱۹۷
جمهوری خلق چین؛ ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۵۳

حاکمیت؛ ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۳۰، ۵۶، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۷۰

حق تعیین سرنوشت خود؛ ۲۳، ۹۳، ۱۵۷، ۱۹۴، ۲۳۱
حق تعیین سرنوشت ملی؛ ۵۷

خمینی، آیت الله؛ ۱۸۱
خویشاوندان؛ ۹۷

دارمانیاک، ژان؛ ۱۶۱
دازگلیو، ماسیمو؛ ۲۴
دامبارتون؛ ۷۳
دانشگاه پاریس؛ ۱۴۰، ۲۵۷
دانمارک؛ ۱۳۹، ۱۷۳
دِبری، رُژه؛ ۲۴۵
دراویدی‌ها؛ ۱۰۶
دِلانتی، جرالد؛ ۱۹۹، ۲۶۱
دنیتچ، بوگدان؛ ۱۲۴، ۱۲۵
دوارا، پراسنجیت؛ ۲۶۸
دوبوا، دبلیو.ای.بی؛ ۲۴۴
دودمان؛ ۷۹، ۱۰۶، ۱۴۰، ۲۱۹
دورکیم، امیل؛ ۱۵۳، ۲۵۴
دولت؛ ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶
تشکیل دولت؛ ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۶، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۷
دونیا، رابرت؛ ۱۲۳، ۱۲۴
دویچ، کارل؛ ۱۳۷، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۱
دیتکوور، فِرنک؛ ۷۷
دِیتون (پیمان صلح)؛ ۱۳۱
دیدِرو، دنیس؛ ۱۵۱
دین؛ ۹، ۴۵، ۴۷، ۵۳، ۷۲، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۵۴، ۲۵۷
(همچنین بنگرید به مذهبِ کاتولیک، مسیحیت، اسلام، یهودیان)
دیوید سون؛ ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۴۸
دیویدسون، باسیل؛ ۲۳۲
دییر، گوینه؛ ۱۶۰

راج (حکومت انگلیس بر هند)؛ ۲۵۹
راولز، جان؛ ۲۶۱
رسانه‌ها؛ ۷۲، ۱۲۴، ۱۶۴، ۲۲۴
رُنان، ارنست؛ ۱۰۸، ۱۶۷، ۱۷۵
رِنجر، ترنس؛ ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۶۳
رِنر، کارل؛ ۱۲۷
رنسانس (نوزایی)؛ ۳۷
رواندا؛ ۷۶، ۲۲۱
رودخانه درینا؛ ۱۲۱
روسو، ژان ژاک؛ ۹۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۷
روسیه؛ ۱۴، ۵۶، ۵۷، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۷۳، ۲۲۹، ۲۶۷
روکوفسکی، دونالد؛ ۱۹۹
رومیان؛ ۸۵، ۲۵۱
رید، دونالد؛ ۱۰۷

زارِت، دیوید؛ ۱۴۷
زالد، مِیر؛ ۲۴۶
زبان؛ ۷، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۵۳، ۵۵، ۶۹، ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷
زنـــان، ۲۷، ۴۶، ۹۴، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۹

ژاپن؛ ۱۵، ۵۲، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۲۴
ژاندارک؛ ۱۶۵، ۱۶۶
ژرفای زمانی؛ ۲۱
ژیائوپینگ، دنگ؛ ۲۱۰
ژیان؛ ۳۷، ۲۵۲
ژیسکاردِستَن، والری؛ ۱۷۹

ساخت‌گرایان؛ ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱
سارایِوو؛ ۹، ۱۱۹، ۱۲۱
ســـازمان مـــلل؛ ۱۵، ۱۶، ۴۳، ۴۴، ۷۶، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۳۲
سان مارینو؛ ۲۲۶، ۲۲۷
سِتون ـ واتسون، هیوز؛ ۱۱۱، ۱۹۱
ستون هاوِن؛ ۷۳
ســـرمایه؛ ۵۰، ۱۲۶، ۱۳۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۷۰
سرمایه‌داری؛ ۶، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۶۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۹
سِزپورلوک، رومان؛ ۹۵
سِزر، اِمه؛ ۲۶۹
سکولاریسم؛ ۱۶۴، ۲۱۷
سِلاسی، برکت هابت؛ ۲۵۰
سلسله کینگ؛ ۲۶۸
سلیمان‌خان قانونی؛ ۱۲۱
سَن بارتِلِمی؛ ۱۰۸، ۱۶۶
سـنت؛ ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۰
سوئد؛ ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۳، ۲۴۷
سوئیس؛ ۸۵، ۱۰۰، ۲۴۷، ۲۶۱
سوارکار؛ ۱۱۰، ۱۱۱
سوتون، ام؛ ۱۷۹
سودان؛ ۱۶، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۴۷
سوریه؛ ۷۵
سوسور، فردیناند؛ ۲۵۵
سوسیالیسم؛ ۴۹، ۵۹، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۶۱

شبه جزیرهٔ کره؛ ۱۹۸
شِرکِر، وِرا؛ ۲۵۲
شکسپیر، ویلیام؛ ۳۱
شلایرماخِر، فریدریش؛ ۱۷۸
شلزینگر، لی؛ ۲۲۳، ۲۶۱، ۲۶۹
شوارتز، بنیامین؛ ۱۸۶، ۱۸۷
شوارتز مانتل، جان؛ ۱۶۷، ۲۵۰، ۲۵۳
شیراک، ژاک؛ ۱۷۹
شیلز، ادوارد؛ ۲۴۸، ۲۴۹
شیهان، جیمز؛ ۲۲۸، ۲۳۱

صادق المهدی؛ ۲۰۵، ۲۰۶
صربستان؛ ۱۴، ۸۰، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۴
صنعتی شدن؛ ۵۰، ۱۱۲، ۲۵۴

طبقه؛ ۵۳، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۷۸، ۹۰، ۹۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۲۴، ۲۴۵

عراق؛ ۱۵، ۱۸۳، ۲۱۹
عصر روشنگری؛ ۳۸، ۶۰، ۱۱۷، ۱۵۱، ۲۱۹، ۲۶۳
علم؛ ۴۱، ۴۷، ۹۳، ۱۵۷، ۱۷۸

غنا؛ ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۲۰۶

فالاشا؛ ۸۸، ۲۵۲
فانون، فرانتس؛ ۹۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۶۵
فاین، جان؛ ۱۲۳، ۱۲۴
فرانسه؛ ۱۹، ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۵، ۵۷، ۶۹، ۸۵، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳
انقلاب فرانسه؛ ۳۰، ۳۹، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۶۰
مجلس ملی انقلابی فرانسه (کنوانسیون)؛ ۵۵، ۵۶
فرح، تافیک ای؛ ۲۷۰
فردگرایی؛ ۳۵، ۸۹، ۹۴، ۹۶، ۲۰۹، ۲۲۲
فرگوسن، آدام؛ ۱۴۳، ۱۴۴
فریزر، نانسی؛ ۲۱۳
فلسطین؛ ۱۵، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۲۴۵
فلورانس؛ ۲۴، ۱۶۶
فناوری؛ ۴۲، ۵۰، ۸۰، ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۶۰
فورتس، جان؛ ۸۰
فوکو، میشل؛ ۱۸، ۹۶
فیتز جرالد، فرنسز؛ ۱۰۷
فیشته، یواخیم گوتلیب؛ ۹۴، ۹۵، ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸
فیلیپین؛ ۱۸۹، ۲۷۰

قدرت؛ ۱۶، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۵۲، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۶، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵
قم؛ ۱۸۱
قوم‌کُشی؛ ۱۶۶
قومیت؛ ۲۶، ۳۲، ۵۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۶

هویت‌های مطلق؛ ۶۵، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۸۱، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۶۹
خویشاوندی؛ ۲۶، ۶۵، ۶۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۹
پیشاتاریخی؛ ۲۳، ۲۶، ۴۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۳۱، ۲۴۸
وضعیت قومی؛ ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵

کاتالان؛ ۱۲۶
کاشمن، توماس؛ ۱۲۴
کالهون، کِریگ، ۱، ۷، ۸۰
کاملات؛ ۲۵، ۷۲
کانادا؛ ۱۴، ۳۴، ۱۰۰
کانت، ایمانوئل؛ ۶۰، ۹۵
کانور، واکر؛ ۱۱۲، ۱۹۱، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۲
کانولی؛ ۱۹۱
کانوور، پاملا؛ ۱۷۰
کِبِک؛ ۱۴، ۱۹
کتاب خروج؛ ۱۰۲، ۱۴۵
کتاب خروج عهد عتیق؛ ۱۰۲
کِدوری، اِلی؛ ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۴۳، ۲۵۷
کرئول‌ها؛ ۲۰۳، ۲۰۴
کرامر، للوید؛ ۱۰، ۶۲، ۱۰۷
کرامول، اولیور؛ ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳
کرواسی؛ ۱۴، ۸۰، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۵۶
کره؛ ۱۵، ۱۸۵، ۱۹۷
کریستوفر، وارن؛ ۱۲۴، ۱۲۵
کِلان‌ها؛ ۸۲، ۹۰
کلان‌ها؛ ۸۲
کمونیسم؛ ۴۴، ۵۷، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۴۵
کندی، جان؛ ۱۶۸، ۲۲۰
کنگرهٔ ملی افریقا؛ ۱۶
کنیا؛ ۸۶
کوسیسیوزکو؛ ۵۶
کوکلوس کلان؛ ۲۶۰
کوماروف، جان؛ ۱۱۲
کومین تانگ (کومین دونگ)؛ ۱۸۷، ۲۶۵
کوناما؛ ۱۱۶
کوهن، جین؛ ۵۶، ۱۱۱، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۹
کویت؛ ۱۵، ۲۱۹
کوپچان، چارلز؛ ۱۹۹
کیکویو؛ ۸۶

گادامر، هانس گیورگ؛ ۲۴۹
گالی؛ ۱۹۱
گالیک؛ ۱۲۶
گاندی، موهنداس؛ ۱۱۰، ۱۱۱
گِبِر ـ آب، هابتو؛ ۲۵۰
گرین فیلد، لیه؛ ۱۸، ۵۰، ۱۶۱، ۱۶۷،

۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۰
گلادنی، درو سی؛ ۲۶۵
گِلنِر، ارنست؛ ۳۳، ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۷۰
گوتنبرگ، یوهانس؛ ۱۱
گودِشو، ژاک؛ ۱۵۴
گیبرنو، مونترات؛ ۱۹۹
گیدنز، آنتونی؛ ۱۳۶، ۲۵۷
گیبرتز، کلیفورد؛ ۲۵۴

لاک، جان؛ ۹۳، ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۵۳
لندن؛ ۱۷، ۳۱، ۵۵، ۵۶
لوتر، مارتین؛ ۲۵۸
لِونسون، جوزف؛ ۱۸۶
لِونسون، جوزف؛ ۱۸۷
لهستان؛ ۵۶، ۶۹، ۷۴، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۷
لیختن اشتاین؛ ۱۹۱

مارکاکیس، جان؛ ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۶۷
مارکس، کارل؛ ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۸۱، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۴۸، ۲۵۳
مارکسیسم؛ ۱۸۸، ۲۴۴، ۲۴۵
مارکو، ای.دی؛ ۲۶۲
مارکوس، هارولد؛ ۲۵۲
مازوری، علی؛ ۲۳۲
ماکیاولی، نیکولو؛ ۲۳
مالزی؛ ۱۸۹
مالکوم، نوئل؛ ۱۲۴
مان، میشائیل؛ ۵۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۵۷، ۲۶۶
مذهب پروتستان؛ ۵۸، ۹۲، ۱۴۴، ۱۴۵
اصلاحگریِ مذهب پروتستان
(همچنین به «دین» مراجعه شود)
مذهب کاتولیک؛ ۹۱، ۱۴۵، ۱۵۱
مِرتون، رابرت؛ ۲۴۹
مردم‌سالاری؛ ۷، ۱۶۷، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۸
مسابقات المپیک؛ ۱۶۹
مسکو؛ ۱۲۷، ۲۴۵
مسیحیت؛ ۹۰، ۹۱، ۲۵۲
مشارکت سیاسی؛ ۳۲، ۱۰۰، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۷۴، ۲۱۱، ۲۱۴
مشروعیت؛ ۱۹، ۲۰، ۵۰، ۶۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۴
مصر؛ ۸۸، ۱۰۲، ۲۰۵
مغرب (مراکش)؛ ۸۸
مغولان؛ ۷۷، ۱۰۶
مَک آدام، داگلاس؛ ۲۴۷
مَک فرسون، س. بی؛ ۱۴۶
مک کارتی، جان؛ ۲۴۶
ملیکیان، سورن؛ ۱۷
ملی‌گرایی عرب؛ ۲۷۰
منگیستو هایله ماریام؛ ۱۵، ۲۴۶
موتیل، اَلگزندِر.جی؛ ۲۴۳

مورا، شارل؛ ۱۷۹
موستار؛ ۱۲۱
مونتسیکو؛ ۲۶۲
مونته‌نگرو؛ ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱
مهاجرت؛ ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۷۳، ۸۵، ۸۸، ۹۲، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۶
میرکویچ، ساسا؛ ۲۵۷
مینِکه، فریدریش؛ ۵۶، ۹۵، ۲۵۵
میِیر، جان؛ ۳۲

ناپلئون؛ ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۱۰۹، ۲۴۳
نادِل، زیگفرید؛ ۲۵۱
نارین، تام؛ ۲۴۵، ۲۶۲
ناگورنو ـ قره‌باغ؛ ۱۴
نروژ؛ ۹، ۱۳۹، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۲۷
نظامی‌گری؛ ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۵۲
نقشه‌ها؛ ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۹۰
ننارکوف، آلبرت؛ ۵۹، ۶۰
نوییرل، گرهارد؛ ۱۷۹
نهرو، جواهر لعل؛ ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۱۰
نیوزیلند؛ ۱۰۰
نیویورک؛ ۲۲۷

واتکینز، سوزان کات؛ ۱۶۳
وارنِک، جورجیا؛ ۲۴۹
واشنگتن، جورج؛ ۷۵
والترز، میشائیل؛ ۲۶۱
وایت، هاریسون؛ ۲۵۱
وِیر، یوجن؛ ۱۵۰، ۲۵۲
وبر، ماریان؛ ۲۶۳
وبر، ماکس؛ ۲۶۲، ۲۶۳
وِبستِر، نواه؛ ۱۶۲
وطن دوستی؛ ۱۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۵۳
ویتگنشتاین، لودویگ؛ ۲۲
ویرجینیا؛ ۱۵۵
ویلز؛ ۳۱، ۵۸، ۲۵۱
ویلسون، وودرو؛ ۵۶
ویلیام پیت جوان؛ ۲۴۳
ویلیام فاتح؛ ۲۵، ۳۰، ۱۰۹

هابر ماس، یورگن؛ ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۶۳
هابز، تامِس؛ ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۱۱، ۲۶۰
هابسبام، اریک؛ ۲۴، ۴۹، ۵۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۵۴، ۱۶۳
هابسبورگ؛ ۱۴۰، ۲۰۱، ۲۰۲
هاچسون، جان؛ ۵۰
هاریس، فِرنک؛ ۱۷
هاس، ارنست؛ ۲۵۴
هال، جان؛ ۲۴۳، ۲۴۴
هانت؛ ۱۸۸، ۲۲۹، ۲۵۸
هان، کریس؛ ۴۵
هاوایی؛ ۱۸۹
هایدِگر، مارتین؛ ۲۴۴
هایلا سلاسی؛ ۱۹۵
هچتر، مایکل؛ ۲۴۶
هِردِر، یوهان گوتفرید؛ ۱۷۸، ۲۵۵
هلند؛ ۸۵، ۱۹۹
همبستگی؛ ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۳۵، ۴۳،

۴۵، ۴۸، ۶۶، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۴۲،
۲۰۶، ۲۳۲، ۲۵۴
هم‌جنس‌خواهی؛ ۲۱۸
همگرایی؛ ۱۹، ۳۳، ۱۲۸
هند؛ ۴۱، ۷۵، ۷۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸،
۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۹
هنری پنجم؛ ۳۱
هنگ‌کنگ؛ ۱۴، ۱۸۹، ۱۹۰
هوانگ، هویی؛ ۱۸۷
هورویتز، داوید؛ ۸۵، ۸۶
هوستون، ژرمن؛ ۱۸۸
هویت؛ ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۳۳، ۳۸، ۴۵،
۶۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۶،
۱۲۳، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵،
۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱،
۲۰۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸،
۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۹
هویت جمعی؛ ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۶،
۷۱، ۷۹، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۸۴،
۱۹۶، ۲۳۲
هویت سیاسی؛ ۱۱۵، ۱۸۶
هویت فرهنگی؛ ۳۶، ۱۵۱، ۲۱۱
هویت قومی؛ ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۱۹۴،
۲۲۰
هویت ملی؛ ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۳۲،
۶۲، ۷۶، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵،
۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۹،
۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴،
۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵،
۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۷
هیتلر، آدولف؛ ۶۹، ۷۶، ۱۰۹، ۱۷۷، ۲۲۸
هیکز، باربارا؛ ۱۷۰

یوگسلاوی؛ ۹، ۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۴،
۲۲۱، ۲۵۶، ۲۵۷
یونان؛ ۱۴۱، ۲۶۰
یهود آزاری؛ ۴۹
یهودیان؛ ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۲۰، ۱۷۹،
۱۹۴، ۲۱۲، ۲۵۲، ۲۶۰

ناسیونالیسم یکی از مهمترین مسائل جهانی است که باعث تشدید خشونت های قومی شده و به برپایی جنگ‌ها کمک می‌کند. همچنین بر تعریف حقوق شهروندی دموکراتیک اثرگذار است و نیز یک منبع الهام و همیشگی اجتماعی است. ناسیونالیسم راه و روشی است برای باور کردن هویت‌هایی که برای دنیای نوین جنبه اساسی دارند. یک گفتمان بین‌المللی است که سیاست داخلی دولت‌ها و نیز روابط میان دولت‌ها را شکل می‌دهد. این کتاب با بهره‌گیری از مصادیق ملی گرایی در کشورهای اریتره، یوگوسلاوی، چین، فرانسه، آلمان، انگلستان و برخی دیگر کشورها، روشنگر روشی است که بیانگر اهمیت مرزها و هویت‌های ملی برای عصر جدید است؛ اینکه چگونه آنها به توسعه قدرت مرتبط می‌شوند به اینکه چگونه شمار زیادی از جنبش های اجتماعی متفاوت و سیاست‌های حاکمیتی می‌کوشند از آنها بهره بگیرند. ضمنا نویسنده تلاش‌هایی را به چالش می‌کشد که هدف از آنها «بی‌اعتبار کردن» ناسیونالیسم است، بی‌آنکه این تلاش‌ها درک کنند چرا ملی گرایی از یک چنین قدرت و قطعیتی در عصر جدید زندگی انسانها برخوردار است.

کریگ کالهون رئیس گروه جامعه شناسی دانشگاه نیویورک و استاد کرسی جامعه شناسی در دانشگاه اسلو است. وی پس از دانش آموختگی از دانشگاه آکسفورد، سالیان دراز به تدریس در دانشگاه کارولینای شمالی و چپل هیل پرداخت و در دانشگاه اخیرالذکر بود که مرکز تحقیقات بین‌المللی این دانشگاه را بنا نهاد و ریاست آن را عهده دار شد.

سایر آثار او عبارتند از:

نه خدایان نه امپراطوران: دانشجویان و پیکار برای مردم سالاری در چین، نظریه اجتماعی انتقادی: فرهنگ، تاریخ و چالش تفاوت.

ISBN : 978- 964-7518-94-9